

قال النبي صلى الله عليه وسلم: يا أيها الذين آمنوا

لو كان واحد يحلم والواهم ولو قن ودرها والسعر

والسؤال ولو كان لا يوجب مطالباً لمن حديث فوكس

اولاد و بنت

اولین دختر الحرم است : دومین دین است اگر چه در

سیمین باشد سرخو خطو تین، چارمین زرخو استین از و الدین

[illegible][illegible]

وكانت تملك انفاقه اربعين في حكا في خوانده بخونوا محبت كل اراد ان يغامر الكرم الكرمي ولهم
الراحمي على انوعه في انا الله صا

فنهوا له ان امرؤيا لم يمد ايها السيد

المسلمون في بلاد الهند

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

همه در این کتاب است که در کتاب مطبوع که در کتاب
همه در این کتاب است که در کتاب مطبوع که در کتاب
همه در این کتاب است که در کتاب مطبوع که در کتاب
همه در این کتاب است که در کتاب مطبوع که در کتاب

همه در این کتاب است که در کتاب مطبوع که در کتاب
همه در این کتاب است که در کتاب مطبوع که در کتاب
همه در این کتاب است که در کتاب مطبوع که در کتاب
همه در این کتاب است که در کتاب مطبوع که در کتاب

همه در این کتاب است که در کتاب مطبوع که در کتاب
همه در این کتاب است که در کتاب مطبوع که در کتاب
همه در این کتاب است که در کتاب مطبوع که در کتاب
همه در این کتاب است که در کتاب مطبوع که در کتاب

مدار باطن

مدار باطن

جود و باطن خفا

جود و باطن خفا

جود و باطن خفا

جود و باطن خفا

جود و باطن خفا

جود و باطن خفا

جود و باطن خفا

جود و باطن خفا

جود و باطن خفا

جود و باطن خفا

نسخه حکیم صنف علی

نسخه حکیم صنف علی

نسخه حکیم صنف علی

عبدالله بن محمد بن عبدالمطلب

مفتی محمد امجد علی صاحب
مدرسہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند

مستخرج من نسخة دار الكتب ببيت المقدس

شهره آید در روزی که در خفته بود خوابیدن بنوشند و در

④

میرزا حسن

[illegible]

۱۲۰۰
 ۱۲۰۱
 ۱۲۰۲
 ۱۲۰۳
 ۱۲۰۴
 ۱۲۰۵
 ۱۲۰۶
 ۱۲۰۷
 ۱۲۰۸
 ۱۲۰۹
 ۱۲۱۰
 ۱۲۱۱
 ۱۲۱۲
 ۱۲۱۳
 ۱۲۱۴
 ۱۲۱۵
 ۱۲۱۶
 ۱۲۱۷
 ۱۲۱۸
 ۱۲۱۹
 ۱۲۲۰
 ۱۲۲۱
 ۱۲۲۲
 ۱۲۲۳
 ۱۲۲۴
 ۱۲۲۵
 ۱۲۲۶
 ۱۲۲۷
 ۱۲۲۸
 ۱۲۲۹
 ۱۲۳۰
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۹
 ۱۲۴۰
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۹
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۹
 ۱۲۷۰
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۹
 ۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴

محرم الحرام ۱۲۸۵ هـ

برای بی سادمان

در وقت خواب

نیمه شب خواب کا . مرغ بیدار است

از خواب بیدار شدی و در میان بیداری و خواب
بسیار است که در وقت خواب و بیداری
بسیار است که در وقت خواب و بیداری
بسیار است که در وقت خواب و بیداری
بسیار است که در وقت خواب و بیداری

خواب و بیداری
خواب و بیداری
خواب و بیداری

مسر و بالایی او هم مسی باشد یکبار
خواب و بیداری که خند باشد دفع شود

نمک و زعفران

در وقت خواب
در وقت خواب
در وقت خواب

فیه تعویذ بر این و در هر روز یکم لطیف

چند روزی که در آب نیم لایق که صبح و شب و در هر روز یکم و در هر روز یکم

بسیار که در هر روز یکم و در هر روز یکم و در هر روز یکم

بسیار که در هر روز یکم و در هر روز یکم و در هر روز یکم

بسیار که در هر روز یکم و در هر روز یکم و در هر روز یکم

بسیار که در هر روز یکم و در هر روز یکم و در هر روز یکم

سخن غوغه بای نزل و در هر روز یکم
هوالتانی

تشریح کتاب خنیاش مکتوبه بر کتوت طنار بر کتوت طنار

در آب یک لایق و در هر روز یکم و در هر روز یکم

همان که در هر روز یکم و در هر روز یکم و در هر روز یکم

بسیار که در هر روز یکم و در هر روز یکم و در هر روز یکم

بسیار که در هر روز یکم و در هر روز یکم و در هر روز یکم

بسیار که در هر روز یکم و در هر روز یکم و در هر روز یکم

صفتی از علم بر نظام الدینیه است که در این کتاب است

اصل السوسل است و در این کتاب است که در این کتاب است

در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است

در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است

در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است

در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است

در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است

در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است

در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است

در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

18

Handwritten signature in Urdu script.

مجلس

1964

منشی: شیخ و علی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

الحمد لله الذي جعل العلم نوراً يضيء به القلوب
والعلم نوراً يضيء به القلوب

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

...

۱۰۰

100

ہوا بخسہ بخورن بہار

سید علی

میرزا علی

1240

۱۰۰

1916

—

14 14

154

منه

ولم يكن من الممكن أن يكون ذلك

منظومه

الملاحه

رقم

۱۳۶۵

100

100

۶۳۶

مهر محمد

مَنْ وَعَلَ رَوْحَهُ دَرِ فَرْغِ كَلَمِ

معمول معجون

کازید و کازید

مجلس

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

۵ کرکس و خوشتر

وہ حیرت انگیز

در وقت که...

در وقت که...

کلیف علی سینه شکر خج و در وقت که...

نوره نوره و در وقت که...

مقام انبار خورن و در وقت که...

مور بادام مغز خنوزده باب و در وقت که...

مغز بزرگانه بدستور خورده و در وقت که...

سید محمد علی میرزا

[illegible]

8

ای ای و دولت می بایست عالم اسراج
نقش از دامن است نور می خراج
در پیشانی یافت زده ام
وز خط نوری افروزان می بایست
جوانی می خراج
نقش از دامن است نور می خراج
نقش از دامن است نور می خراج

آفرینش از دامن
 خلق هم جا لطف مصباح
 زنت از نور جهان آینه ای عالم فجاج
 از صبح خورشید و ماه
 مردم عاقلان
 توان گفت است
 لعل زبان باقل
 لا یعلم
 وقت خلد
 بر هر چه بخت

[illegible]

۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲

خداوند عالم
بسم الله الرحمن الرحيم

خداوند عالم
بسم الله الرحمن الرحيم

خداوند عالم
بسم الله الرحمن الرحيم

خداوند عالم
بسم الله الرحمن الرحيم

خداوند عالم
بسم الله الرحمن الرحيم

خداوند عالم
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
 سر و سرایان غنیمت کیده قال که سرایان حال کار کلام و زبان
 ساخته اند شهادت شاه صافی عذب السیاق کیده جاشنی لغهای (۹) و جوش لغه
 در رب و بی نی دوانیده و خوش نفسان چمن طکه که بسط ط
 این سطر و دخته اند لال و خالق طلیحان اند که کل ترانه نامی
 از شاخص صریح و صید دمانیده حمل شوق تجار یا شن صدرا
 نال مندیان ز کوله بند و زخم جگر عرق یا شن نیک تار طنبور ترکان
 ویرش کرد خد جلجل امداق در خان بهوای اوترانه نیو و بلبلان
 بیلان بهوای او نغمه انگیز درین بستان بهر العنیده غنجل سخن
 طبلن نغمه بلبلان و امطرب برزم و من کرد نفس آدم سانسین
 ضبط نغمه امرای پر دخت از صندوق تن جلق از خون صاحب
 رباب از خور از آمد بکشتن غنیمت خشک از غم اولوست برن
 کل و غنیمت کسی به او بسته از شاخ که چون فی استخوانش شست سوانه
 آن از قشنگ

این شعر از قلم استاد است
 و در این شعر از قلم استاد است
 و در این شعر از قلم استاد است

کون

کتابخانه

عظیم و کعبہ اول در میان حج و عمره صدق تمامی قبلات عامی می شود حلقه در دوزخ

یکی از نیروداران آقا باشن از رزمیست و کین از جایشان را که بر می

عیشستان ز جامش خیزن تبارک فی افس که دارد سپهشا

جزاؤ دیگر کہ داروز حدش کوی عدل و بکران حبیب

تقرب نویسی و ان کیست تفاوت کفر و دین اند معنی میا

عدل او با عدل سري مجيد ايش خوا مين زمانش

باسمہ تعالیٰ
 حضرت مولانا محمد رفیع الدین صاحب مدظلہ العالی
 صاحب کتب خانہ مولانا محمد رفیع الدین صاحب مدظلہ العالی
 صاحب کتب خانہ مولانا محمد رفیع الدین صاحب مدظلہ العالی

چهارمین معجزه شمس است که در حال محو شدن است

شود و بی ساز از قهر نهفت شد مرا که در مهر جان کاش که در کبریا

گمراهی راه صراطین خرج اگر رخ برافروزد که در جسم هر فرد

سید بن موسیٰ قزوینی در الحیدر خلق نعمی در عجم محمد

دریا که از شمال دریاچه است و از جنوب دریاچه است و از شرق دریاچه است و از غرب دریاچه است

هزار پنجاه و نه سال دوازده سواد چهل و پنج سالش دوازده کجایند غم میری که

وہاں سے لے کر اب تک

المجلس الأعلى للدراسات الإسلامية

زبان دست که در هر سو صد بار و شصت و نه بار در هر روز
بوسه آید عشق و دل او هر چه شده است عشق زاریست و بیایه
برای سن هم امیدگاه است آمد و هر طرف دانی تاراش کران
او بر روی کرد و شکارش ادب در بیکاهش بیکاری
جایانیه داری دماغ ارباب روی اوتیار است که رابع روی او
بهار است زیر قصر قدش زبانش سر بر پشت عقل است
خطایق جمله مفتون از هوایش و بلیغ من همه جانها در ایشان مخلص
عشق نموده احتیاجی دهد دارا بر روی مار و آبی که راز میسر انداز تبار
که باشد عالم جان در کنارش دهد صد بحد و کان را حاصل
نیار و دیوان اما یکدل آرد دست و دعایش که نکرده بلفس را
اثر از دم اند چون جوشی آرد ام ز می سکنید فدا طون فطرت که دانی
و دانی از دوزخ پناه هم می بالذ و صد بار و زار مدبرانه که اسکنند
نعمای شربت افزایش که شربت و عظمی عالم بچشم خلقش
یا من راجع خشن فخر و جیب و دامن بودیم بطرفش
چمن خنده و دیر لب جهان متوفیق زهره شایش نظر و اوم

این شعر در کتاب
شعر در وصف
عشق است
و در کتاب
شعر در وصف
عشق است

ای شعر در وصف
عشق است

این شعر در کتاب
شعر در وصف
عشق است

این شعر در کتاب
شعر در وصف
عشق است

مادش تهر و تهر را حیدر و عایش خدایت زبان را کفایت
برادر کوهر را شرفان قضا و الله جلای حکم نودش در کار و نود
نقد را بلخه تدبیر صیابش بر گناه شغال کشتن و طاق را مالکید غوغ
وین کفایت بدین خصوص کونی نقایق و اندک عباد از خلقت است
و در قتل و بعد از آن جلاجل با سحر و عصمتش هم سوخته بود و کارخانه کشتش
شده غمناک و شربت دوام هم میبود و نود قانون عدالتش ملک نواز
بود و سعه کانون سیاستش ظلم که از ذات تغشش خرمین زندگانی
با و تیریش صغیر مرکب ناکهانی در ایش سر وین کشتن فتح
بخشش مایه دریا شیطانی طغرسطش روز و در غمیش کن و درش
بل و دهن فلن الفشش هم اربطع اهورا باقی و جوش جام جان نیم
جایی اگر کسی معاصرت بر قشش حست و شکست هنر بر میاکی
نیمیش است که در در طرش بمقدار از یک لصو او و عدلش
بنا بر یک تیر از نوج بر ریاست عماره بحر کفش ابرار و شانی نو
بشیدیه چهار لغو و درش آفتاب را در غشانی تابانکیش
را از آن کوه نیکی گاه و ما علوی قدرش بلند میسازد بهیستی گیاه

⑪

و این کفایت بدین خصوص کونی نقایق و اندک عباد از خلقت است
و در قتل و بعد از آن جلاجل با سحر و عصمتش هم سوخته بود و کارخانه کشتش
شده غمناک و شربت دوام هم میبود و نود قانون عدالتش ملک نواز
بود و سعه کانون سیاستش ظلم که از ذات تغشش خرمین زندگانی
با و تیریش صغیر مرکب ناکهانی در ایش سر وین کشتن فتح
بخشش مایه دریا شیطانی طغرسطش روز و در غمیش کن و درش
بل و دهن فلن الفشش هم اربطع اهورا باقی و جوش جام جان نیم
جایی اگر کسی معاصرت بر قشش حست و شکست هنر بر میاکی
نیمیش است که در در طرش بمقدار از یک لصو او و عدلش
بنا بر یک تیر از نوج بر ریاست عماره بحر کفش ابرار و شانی نو
بشیدیه چهار لغو و درش آفتاب را در غشانی تابانکیش
را از آن کوه نیکی گاه و ما علوی قدرش بلند میسازد بهیستی گیاه

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or a note, located at the bottom of the page.

سخن بآن همه بر لبندی که از کونای بیفتد
داند از آستان بپیش تا پیش سر نیز باشد
مهر کالاتش آب دریا بکلیل مشت پیرون
سبحه انکشت شمرون بر اهل مان شکر این عطیه خط که باور آید
زمان اید میوندش منقح و مستعد اند و واجب و لازم است
خصوصاً بر کسانی عود و مکن که در هر طرفی مجایع و در هر گوشه
مغفل اندامسته و پیراسته بضلای دیوان بر خوان ذوق و مصروف
ماید همیشه و هر روز هست اندام که شش روز کار دایره را در مرکز
دایره احوال است مغرور و از دست بر حیزه و تاراجی نماند
که مظهر کتاب نعمات است و هم همیشه در صفحات او الی الله
لطیفه و دین کار خوش کند تا بر دوشش و فی باجای تصور و در
صورت که کمال است حاجت جوین و موافق با نعمه نعمه همان سیر کند
بر اینهای جانکی بر از روی خیر و مین در دست و در پیشگاه
مغرب شرب جمعیل برست یا کو بی امور و دستگیر و طالب
نار و آه و عطل و ابله و غمهای نفس و نفس فضا که این امری
نفس نام کتاب سلطان ابراهیم
دفعه را آن تصنیف کرده

[illegible]

قدس نام کتاب سلطان ابراهیم
دورن در آن تصنیف کرده

فشارش در حین ضایع و لیل قدس ضایع چرخه و کاه
نفس بر داریش و عقل یک امیر صفت در صورت
جلا پر داری چشم کور سوادان میل قلم در سر سانی و بعض
گیری ناطق بر علاج علیل نهادن در سببهای خط بندگی
در بخل حیره لاله دیوان و قلمه و ان ساریت بر دوش طره مرغله
با تو قیام خانه شکین شهادت اش عطار در راجه حاره خمر و حطرها
نهادن بامش آمده برده سازش زهره راجه زهره طیار برده
بر قلمش مانتی صوفیه و هر گوش منبت حیره بار
در خطش سر بر و چشم دیدن سازش حلقه در گوشش
بفر تاج او کند خوشه تبار از او سر طایفه حلقه عن
رو در بان شایع طار در دواتش قطره اسامی و سن صغیر و خطش
نگار نیست خوفش که بر یک خود نگار نیست قطره در حلقه
دانه چید است چنین دام که گیری که در است که چون درون
صورت گیری لبست قلم از طره حره بری لبست زده
نارنگی حیره ادا است که نفس سانه اش چنین و حلقه است

کتاب در طب
کتاب در طب
کتاب در طب

کتاب در طب
کتاب در طب
کتاب در طب

کتاب در طب
کتاب در طب
کتاب در طب

کلیه در پیش منسوب است و در کبر پیش مهر خود ام اگر پس

که از بشود و در او او را پدر و در او را پسر و در او را پسر و در او را پسر

فصل خورداد شکفته غیا از خشت با دو خواهر صورت معنی بر

به عوی لیک چمن با بی به بداحت مهر و زری او در عری

بسر زبان بی تیزی مهر کو خنده و لبها نه انبا و دانش عین

بیش از این بلایت و کما ضایقه و کم تیزی نهاد که در زیادش

است ملاقی نشاء و تناسلی ارباب مهر به پیایه التفاتش معشوق

حاصل است و از اهل است و شکفته بلبانی و کلی بکلاری قبول

شیر راه مهر و ریائی که خلیفه که شکفته محتش با ضیاع کل مراد

و غمی مشتق کمال که حشید که بجا شنی رفته شمس مهر

شکر کلام کشید در مع خیر حسن نیز بهمان کرده که تیر شمس

تا این شنی فزیده اگر که در محراب با دو حرات حجار بهجاری خور و زار

و یا از جلوه اش در خانی بقاعده مرغول المیر و شریف این کر و قمر

و در صیف آن بر دیار اگر که به بست عادلیت و ادا فام مهر

واده و دید و پشیمان و در صیف سخن چهارده و در صیف سخن

نه در میان بهاده و من تقاضایش از نور قبول ایلان و مجید طبع
 و قاضیش از سبکی بر خاطر ما گران بالغ کلامان مدرسه سخن طفلان
 ملتیب زمان و دانشش و شهسواران میدان بیان یادگان عرصه
 نگه دایش گاه تفصیلش قطع دریا می بگران و وقت اجاش
 دره مغرب آفتاب درختان آواره طومار ملاعتش آریزه کعبه
 فصاحت و شیرینی لغزشش ملک مایه ملاحظت لفظ خاشاک
 آبها منقش قمر کیمیا امرار و شعل و شعله و صیقل آینه اظهار کام
 سخن در شکر افتاده شیرینی ادا و کردن صید معنی در بلند انداز
 دیده اسد جانها حنفت لب لبابت و سینه تملیک دلدار
 کف ابروی اشادات شش شتری رقصت و شمشیر شتری
 مرقت هر حرفش فصلی و هر حرفش اصلی و سخن را بار خاطر بود
 باو پی نیر و شش صاحبی صاحب شکوی عروسی بود از برای عاری
 زنجیر بست خود در شمر ساری گنوش آسمان بر پای تو بست
 سیر ایا کردن و گوش عروسی است لای حق بروین سپید است
 خیال است و والد بس بنده است بر شاگردش است و استاد او
 نزاکت را از طبعش ناز بر بار ملاوت جانشنی گیر یا نشن بشنای
 من و در آن کمال است و او کاران

احوال و شش

حریف

حریف

و وقت

و وقت

و وقت

و وقت

و وقت

و وقت

و وقت

و وقت

و وقت

و وقت

و وقت

و وقت

و وقت

و وقت

و وقت

و وقت

و وقت

و وقت

و وقت

و وقت

نفسا که بر سر است از نورانی
مخوف از دانش جان شیرین گندب و ف خطل که شیرین
شد و در کوه شهابیل بآن سنگینی از گاه آید و یاد که گاه از بارش
آید بفریادش از لفظ کل در گفتگو در چرخ زرد مادر و صد نکستنج
بحام شوق که در داده بر ما دهد و قطره سر طوفان دریا بحرف آید و
تر کشش شمار امتانت گشته که این بنابر سخن از فکر حفظ مرتبت
ز تر قیاس بجای خویش شست بر عیب بدن چشمت
در کز و نه زهر منی بنیاید و از جمله حقوق که بر اصحاب عقل و فرزند دارد
نعمه و اینک ثابت و از ساخته آنست که بتربیت و تسوید کباب
نورس بر داخه و سامعه و اطهر از خواندن و شنیدن آن نور
والله اعلم این نموده که چنانکه تا کنی معانی مطاوت الفاظ بخشیده نوای
نقشها که برین اشعار در شمار بسته شده حلقه اثر بر در لها که بد و یاد
نفس کونیدگان که غمهای نو کس از رویای خاطرت نمیدگان
از شاه و کس جهان شاد آباد آفتاب غم از آب نغمه اش بر باد
از باب ترانه که نیست گردانند انگس که از نو شده طر استاد
و چه سینه کتاب که بندان سبزه نورسته متجمع را نورس کونید

نفسا که بر سر است از نورانی
مخوف از دانش جان شیرین گندب و ف خطل که شیرین
شد و در کوه شهابیل بآن سنگینی از گاه آید و یاد که گاه از بارش
آید بفریادش از لفظ کل در گفتگو در چرخ زرد مادر و صد نکستنج
بحام شوق که در داده بر ما دهد و قطره سر طوفان دریا بحرف آید و
تر کشش شمار امتانت گشته که این بنابر سخن از فکر حفظ مرتبت
ز تر قیاس بجای خویش شست بر عیب بدن چشمت
در کز و نه زهر منی بنیاید و از جمله حقوق که بر اصحاب عقل و فرزند دارد
نعمه و اینک ثابت و از ساخته آنست که بتربیت و تسوید کباب
نورس بر داخه و سامعه و اطهر از خواندن و شنیدن آن نور
والله اعلم این نموده که چنانکه تا کنی معانی مطاوت الفاظ بخشیده نوای
نقشها که برین اشعار در شمار بسته شده حلقه اثر بر در لها که بد و یاد
نفس کونیدگان که غمهای نو کس از رویای خاطرت نمیدگان
از شاه و کس جهان شاد آباد آفتاب غم از آب نغمه اش بر باد
از باب ترانه که نیست گردانند انگس که از نو شده طر استاد
و چه سینه کتاب که بندان سبزه نورسته متجمع را نورس کونید

نفسا که بر سر است از نورانی
مخوف از دانش جان شیرین گندب و ف خطل که شیرین
شد و در کوه شهابیل بآن سنگینی از گاه آید و یاد که گاه از بارش
آید بفریادش از لفظ کل در گفتگو در چرخ زرد مادر و صد نکستنج
بحام شوق که در داده بر ما دهد و قطره سر طوفان دریا بحرف آید و
تر کشش شمار امتانت گشته که این بنابر سخن از فکر حفظ مرتبت
ز تر قیاس بجای خویش شست بر عیب بدن چشمت
در کز و نه زهر منی بنیاید و از جمله حقوق که بر اصحاب عقل و فرزند دارد
نعمه و اینک ثابت و از ساخته آنست که بتربیت و تسوید کباب
نورس بر داخه و سامعه و اطهر از خواندن و شنیدن آن نور
والله اعلم این نموده که چنانکه تا کنی معانی مطاوت الفاظ بخشیده نوای
نقشها که برین اشعار در شمار بسته شده حلقه اثر بر در لها که بد و یاد
نفس کونیدگان که غمهای نو کس از رویای خاطرت نمیدگان
از شاه و کس جهان شاد آباد آفتاب غم از آب نغمه اش بر باد
از باب ترانه که نیست گردانند انگس که از نو شده طر استاد
و چه سینه کتاب که بندان سبزه نورسته متجمع را نورس کونید

Handwritten signature: *James M. Smith*

نفسها نقش نوحی ره پیر کی بر نازکی لبست نقیضی

صدقه اول کی لبست بخورشیده خشان بر نوبی داد نوی طر

تشریف نوی داد بشد صدقه شمع نان بر جعفری بر لب و در

زنده انگشت لب بطوار ریشه آواز دارد در بق از پر و ماهی ساز و در

سین باس شکوه شخم خود است که در ایوان و ایوان خود و در

حرفش باور قها جمله هم نیست که نه می چاکس بر حرفش انگشتش

بفرمان حق و طبع لغزان سین را اگر دیگر نغمه را جان نوی می

خوش فایح البان نه نور سنی لعلی را اگر و با مال جدا پیرایه بخشد از

جوشش مضنون دارد زرد و بر فضولش از انجا که عواطفش با

و مراحم خسروانه شامل حال دور و نزدیک است اهل عراق و خواص

از ذوق این معانی محروم نخواست خواست که چون این سخن

بسیر هم اتفاق افتد موافق افتد نماید که معانیش هر روز نو

بنو نو روز نو کنند فرمان واجب الا و جان غرض و ریافت که ایگان

پایر بر خلافت معنی عشق نظیر تقدیر قابلیت و استعداد خود را

بیای محاک امتحان آورده شیری بلفظ محمل و معنی مفصل و در نزد

عبدالحق

سجده

بعضی قیود این کتاب بر مصطلحات آن موقوف سازند باینکه در بعضی
تکالیف امتیاز در موشکافیه نهایت وقت بکار رفت حکام
نسخ از تغییر الفاظ و تبدیل عبارات و تصرفات بجای آوردن
حق ادا نمودیم السهوانی که صفحہ ۱۱۱ ای ایشان برگزاشتنای
کتاب حلقه علم اصلاح شده بود بوسط وسط و صفحہ ۱۱۲ بجای
شدند و آنچه از زبان معجز بیان شنیدند نوشته خود را درین
شرح نویسی بنیابه خامه خود آله تحریر و بجا انکاشتند و بیک هم
متانت متن از همه دانی او و هم آتش شرح بشتفتنیانی او
نقد ادب آموز و نکته اندوزند که عراقی و کرخ را با کوفی و طایفون
که با هم بشتفتند که نذر انومی سبق خوانی و اینکه خود نفیس
و نوحه ردیاد نفوس و کاند فواید و اغراض منظور است و ملحوظ
آری بدفع گردید عین الکمال با عقد الی شایع و خرفی با جاست
و قضای جانفزائی باغ و بستان را حار و خسی در کار کاغذ و زین
فیرشیدن و شکر را بورا خط چشیدن
ترجمه دیباچه هم بغض تعلیم است که تقریبات فرموده اند که مختور
باین

بیاض از مرغ دلشن بر شمس از نغمه نای از گنج ابد شست

چو شوار است بر قایل بلند سخن تپا سیم کوناه یاب سافین و سافین

والا رتبه را بالضرورت از پایه خود انداختن تمثیل حال جوهری نقاش

که ملی و شکستن کوهر کران بهیاد دل سخت کند نامشیرنی خشک

دست سیم تواند داد و دیگری دم قلم تراکت رقم را از تیری بردارد

تا بصیر کند نظر چشم به تماشا تواند گشت و چون صفحات خاطر خالص

جام زیر شق خاتم او با هم آید که تماشا می مجانب بهشت این آینه

بسته اند و عید و نور و زخیم و کوشندانه و عقل مصور

روح جسم ندیده و لالی کلام معجز تپاش در برج کوشش هوش

مشیده کمان برنگد که این ستایش از مقوله ستایش دیگر احاطه

در مدح محار و جان خود مبالغه می کنند و قطره و ذره ایشان را

منبع دریایی بیکران و مطلق آفتاب تابان بر داند اگر چه صد

مقال ظهوری ظهوری دارد اما رفیع این مطنه قسم باید می گفت

نکار این که بر جان خط جو بان مشک را بر سرین برات داد

و نوازند که بمفتاح نغمه در نوازش بر روی سامع شاه مدد

و نوازند که بمفتاح نغمه در نوازش بر روی سامع شاه مدد

و بعد از آنکه از جمیع مردم وقت و قانون عرفین حد

نصیب یک عتبه دوم می بماند این عتبه تحت سعادت

باط بوسی روزی باد تا آخر وقت و طرقت خود را بجهت

موظف نگشته بر حقیقت حال و صدق مقال این ظهوری مطلع گردید

تقریب بیان ایند عایاد اند که اطباء از ادب است بزرگوار و دعا

اختتام در نوارش اثر اهتمام واجب است تا از کاف و طنبور خورشید

تاریشعائی در دیدن است نیم نغمه از مجلس خدایان

در وزیدن باد و تار قانون سخن تار نفس نواخته مضرب زبان است

تاریشعائی در دیدن است نیم نغمه از مجلس خدایان

بهر لفظ جنگ و قانون آورند نظیر دازان معنی ساز در بریم

باز اقبالش بصید ملک کن چنانچه تار جنگ غنچه تشن باد آب سست

در آمان هم باهنگ اصول نغمه قانون دست هم توفیق دعایش هم قانون

مردین و عا با بر اجابت منت بسیار باد بید فقیر حقیر ایام

میر خیر الله خان زندی با تمام رسید فی سنه ۱۲۰۵ هجری بنویسید و کسر

بنامه کل بادشاه مخاطب طلبت خیر محمد محمد مغل پوره پوره فرخنده

و بعد از آنکه در این مجلس شریف
 در روز اصداعات و مناسبت از اهل اطراف وارد و حل و حل
 منظره بسیار آید و اصرار بر دوری حضوری بر دل آنکه نهال ساله
 حاضر شدن بر هر ارشاد و سر و سخن و گفتن بار تو بود و محاسن
 خدای تو بود از آنکه مدینه و له سر و خواه زیر بانی تو بود و بخار و بار
 جهان بر آید تو در نزد محمد و آله الامح و با حفظ و ماحریت خدای تو بود و

این مجلس شریف
 در روز اصداعات
 منظره بسیار آید
 اصرار بر دوری
 حضوری بر دل
 آنکه نهال ساله
 حاضر شدن بر
 هر ارشاد و
 سر و سخن و
 گفتن بار تو
 بود و محاسن
 خدای تو بود
 از آنکه مدینه
 و له سر و خواه
 زیر بانی تو
 بود و بخار و
 بار جهان بر
 آید تو در نزد
 محمد و آله
 الامح و با
 حفظ و ماحریت
 خدای تو بود

این مجلس شریف

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خزنی حرمین سخن بطراوت حمد بهار پیر اعیانست که طرا را بر ابراهیم دریا

یوسف طلوع ان نرو و نخت و مایده و واحداری لفظ و معنی محسنت

شاهی تارک آرایست که سخی خلیل خود یعنی ابراہیم عادل شاہ را

در وقت قلم به صفت یگان و ممتاز از دایه اول معرفت که با وجود

کہ کشف العطاء مما انزلت لقنا وصف حال او

وگلستان بیت و بوستان عقیدت ش از خس و خاشاک شک و ش

برداشتن مجموع زبان و حدان فردی از دفتر ساسایش

استقامت و سستی پسندیده طبع مواشیش بتوضیح یافتن استقامت

بی زبان همه دولت می جلالشان با قاف جهان کرد و مالید نظر
دیوستان نرسد انچه تو مصلحتی است در ماحول او را نه اخته

در باره اسجونیه می نویسد که گنجینه بزرگ گنجشایان

و کفر با اسلام بهر لیست که ضد اعش و ضد صلح جاریه از پیشانی ایما را

یہاں سے لے کر پورے ملک میں پھیلنے لگا۔

11/10/12

... ..

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم

بسم

تو ای اوغونیکویش قی مشن زبان حق کوی خشم حق بین حق می خد
عرفان را می بسینه معرفت تبارک آسمان سانی جهنم سجد و ریخت
بائی رفعت بر آسمان گزارد شمر خدمت بر آستان دار و در عبادت
مکلفن و دیدن حق باو طرز حق پرستیدن خلوت دیگران و صحبت او
و حدت این وان و لثرت او در دلش این وان می گنجید هر حق در آن
می گنجید شکس چون خلیل گشت نخست باو ش ازانی اعتقاد او
کفر و فکر نکته عرفان شرک در شرک نعمت ایمان طبعش با حق
طبیعت پایش باو شاه نیت باو در عبادت زنی تو میندی نبدگی
در حور خداوندی سرحد مغز ز پوست همه او کرده خویش را همه
لوائی ولای مرقصوی به بیراهه اجتهادش رونق بر شرع مفتون تو
به رشتی اعتقادش کار ملت از شکست مصون به قبول امرش
دست معرفان بر سر تو بر نهیش زخم مندان منکر فرق بین سوده
سایه صاحب کلاه پیش و شور تروج ملک نموده نیا پیش
به باو مدحی تقویتش بالاست کاخ ایمان خار ایمان و به ستیاری می
درگاه محکمه علیا دارا در بان سجده کرد و در کاش کان شهر و دیار
قاضیان قضا قدرت در زمین محفل ترتیب و تیر میسان متمکنان شدند

ان

شخصت بر فرائین و احکام بادشاهی مقدم نشین در ترویج و شایع شرع
 که محسوب از امان جد و جهد افتادند و محبت هر یک از مقربان
 درگاه و در محفل دل الهام منزل کجای خود نشاندند و گیسویش بر روی
 اصحاب کبار و بران باکی طینت محبت همه اظهار نظم صرف یکسان
 تو لایقش بآید ان ضربت شمشیرش ^{در میان} نخل محبت نشاندگان بی
 تن هر بر کر فغان پی ستر کرده از هم جدا حق باطل و دوجان مریض است
 و او حاصل تقصیرش ز زیر دست تالش در پریشانش خدا پرستانش
 عقیق از رافتش مدارای حلقه در کوشش شرع دارای تقلم هر کار و بار
 بر شرح احست عرف راهم مدار بر شرع است گرز دار القصد الله
 آرند آسمان را کشتان بستان آند تا نابار و صحاب کجبه شرح انفسیده
 تر سازد زرع و در شایش را رنجند محاکمه می کنند بلند محبت
 چون نوید ز غروب باعد اغره و گوش شریعت غراپ سیوم شان و
 شکست و جاه و شست مایه که بلند طاعت آن سایه دار سر زیر پانهند
 بآدر آستان دین آسمانش سجده بجا کنند کرد و سجود در پیش که بر پیشانی
 نشاندند که از فرق فرق دین شایش فرط کلاه کیانی ندیده هر که آبادش
 خواست خود را غراب ساخت و هر که نمر و وفایش نداشت زمین و

بسم الله الرحمن الرحيم

20

در این کتاب

②

نہایت

طاعتش گلهای بزمه کتاب به بریم بریز چنانچه در جوارح
 جنت در پیش و ماه سلطان در زیر دامن خورشید طبع و دیده خورشید
 از دیش سبیلستان شام از دیش و دست بر دل طاعتش
 خونی بای در کل ز قامتش طاعتش و مهر باغ ابرو و ابرو باغ
 چراغ حرم کرده آینه لاجلی تیرانده و مهر باغش لبریز کوهش
 و بختش زن دانه حسن را رخسار من این تصرف نه مهر داشت
 هر گاهی که رفت داشت نگاه در دل و لبران تصرف از دیش
 یعقوب و حسن یوسف از دیش پیش روی شست باغچه روی
 حیدر اخوی صاحب این روی می مهرش خصار یوشم با دساع
 خوش پرست نوشم با دساعت سیرت پسندیده و اطوار گردیده
 صاحب خلق کمال و جامع صفات کمال و جلالت به مفاصله تالیف القش
 بیکانگان در شرح متن آشنائی و بر جاوه بیروی میرویش
 تشنه وادی رهنمائی آب سحاب تدبیرش همفون سازنده غبار
 لجاج و عباد هم رو بمانده نهال صلح و سد از ریزه خواری و جان
 اکسیر نعمت حیرتشی و چاشنی گیری شهید را فتنش مروت که
 در خشتی بچکوه ماهی را می منیرش نور دیده با اسناز و شیر خورشید
 ضمیرش گوی اقیاب درق و تندی باوان سحاب چاشنی سحاب
 سندان و سومان قضا بخائیدن و غیر حمدش که وندان از

در بیکس

این کتاب از قلم استاد کمالی است
 و در این کتاب از قلم استاد کمالی است

این کتاب از قلم استاد کمالی است
 و در این کتاب از قلم استاد کمالی است

السلام

تصویر پاک و بیست و سترن در روی جلد این کتاب در بارش که
در کتابت این کتاب نوی خوش و زیاده که در بارش که
خلاقش شریف و عین پیشانی در کتابی و عینه جادو است شینان
و دامن و دایکی بر دهنم خدا اینان که غم و مشهور ترش
تشنه و هست و بر ترش چشم بر اینش نوازش از جلوه از
خلاقش که از پیش بر دهنم سطر و صوفی که کاهی سنگ ترش

(27)

که در سخنانی تلخ زهر آید که در بر اینش و در این جرب و ترش
چون سخن را اندر غم از استخوان که میندازد در جهان نیست آن
و طلال که کشت و محبت تلخ حال شکند آسمان و اینان شکند طاق
کاخ پیمانش ساخت کار آنکی که با و ساخت بر دو بخشش که
خود را باخت هر که رخسار او ندیده دید هر که شنیدار سخن چشید
هم تو فیه و فضایل و کمالات نایب از طبع و قادیش بلند آسمان
کونا و اوج و باغ و غار و قاضی و روف در بانک موج و نغمه های دایمی
موم کننده و لهائی آیین و بر طوبی تر نیازی زنده را بکل تسلیم کرد
نارک آرامی و در صوفی و قمار و در انقطه امتحان و قمار
افزائی بلیل از انقطه و نقیض و نقیض بر آینه و گفته ترانه خود را با
حرف کل از امتحان برهن بر دهنم و صاحب جانشی با محبت و کلام

این کتاب در بارش که
در کتابت این کتاب نوی خوش و زیاده که در بارش که
خلاقش شریف و عین پیشانی در کتابی و عینه جادو است شینان
و دامن و دایکی بر دهنم خدا اینان که غم و مشهور ترش
تشنه و هست و بر ترش چشم بر اینش نوازش از جلوه از
خلاقش که از پیش بر دهنم سطر و صوفی که کاهی سنگ ترش

نقار
این کتاب در بارش که
در کتابت این کتاب نوی خوش و زیاده که در بارش که
خلاقش شریف و عین پیشانی در کتابی و عینه جادو است شینان
و دامن و دایکی بر دهنم خدا اینان که غم و مشهور ترش
تشنه و هست و بر ترش چشم بر اینش نوازش از جلوه از
خلاقش که از پیش بر دهنم سطر و صوفی که کاهی سنگ ترش

تپان اینارست به بخت طالع غل لکنت از در بیان برداشت بدستی
 میانش شام طبعان در صبح طراری و بر سائی او شش کوکاه و در کان دندان
 درازی دست بر سینه معانی نیره کجاست که خط نشن مطابق بلندی
 نهاده و قدرت خریداری الفاظ سجده و راست که فصاحتش بسیار گنج
 قیمت داده عبارت را با کلی نوری عدن و الفاظ را نوی قمر و زده آهن عظم
 از خوی سعی جهده ساخته تر تا بنامد انجودی هنر ز رخا صحن بدولت
 فکر من کیمیا طبیعت اوست عقل را آورد برون در شمار جام افشش ز معنی
 حاجت فکر از دست ز ما منع شان کرد و اختلاط خطا بر بها و نهر
 از سخنش گوش نهاده چشم بر دهنش سخن را که یک بدخشان رنگه
 نیست از لعل او ندارد در رنگ جرح پیست از علو گفتش شعری از
 نقطه شای اشعارش بادایش را رسیدن با چاشنی گفتش نشین
 که هر جزا و زبام استادی کوس شای بنام استادی زنی شهر بار
 کامکار عادل کامل ازل موم دل آهن بیان منت سبک عطا کاران کوه دقا
 گاه تقاضا دل را مکن خاطر شکار شیرین گوشت و عفو کار جرم در وطن
 دل غیر آن ساند تو اضع زب غرور بر و از دل دغان خبر از می دوان از
 بر لسان ابراهیم در میان یوسف نوح حسن شاه ابراهیم نام که در شکار از در
 لایم را دو دوشش الهی و بیج جزا و قصیر زنده و در تیز رو خاطر خوا

سخن بر سینه
 در لعل او ندارد
 تپان اینارست

این جزا و خوا در لایم

مجموعه کتب خطی

این کتاب در کتابخانه
مجموعه کتب خطی
موسسه تخصصی
مطالعات
مطهری
تهران
ثبت شده است

چون نهند از باب مستعد و در صحبت کمالخانه که مکان و محل است
و مکتب خانه اسنادان یعنی شاگردان ظل الهی رفعتی با و خصوصاً
در به جا که رعایت مناسب منظور و عینیت چنانچه در این محل و یاد
در ایوان و دیوان عیش و نشاط و طرب و بهشتان خود و یوان و داری و درگاه
در خزانه غور رسی فضل و بهر در کتابخانه مقرر است و فی الحقیقت عباد
شد کافی که منور خود را در پوست کشیده و کتاب نام نهاده تنگ چشم
نمیشدند و در معنی از حاضران مستعد اند و تعلیماتی که در باب شعور و
شاعری شنیده شده از پیران اعضای مقام و مناسبت بنامی کلام و اشعار
و افتتاح و التیام و اختتام و تفصیل و توضیح و اجمال و ابراهام و سجید که عبار
و شوق استعارات و شجاعت معانی وجودت لفظ و تشبیهانی ربط و تشبیه
کلمات و ترکیبی ترکیب و بست و تافیه و نسبت و در بعضی
کیفیت و صفاتی سینه و پاکیزه زبان و عرق ریزی و سعی و کسب و خیر و
وزاری حصول در پوره قبول و امتثال آنها در دیار کتب و در سب که
سرای جهان از پیران اوزار است مرقوم از پیران که بهین تعلیمش
پیران میری و ترقیات جوانی می نازم و با منجه و از این عرصه این من
عنان بر عمارت می نازم و در کفری زیاد از این خواهد بود که کتاب و بخشش
مطهرت انداخته و خفائی را ظهوری ساخته و در فصل بیستی و جمن ایامی است

از این

مجموعه کتب خطی
موسسه تخصصی
مطالعات
مطهری
تهران
ثبت شده است

کفر از هر که است و عدل را پس از اسلام است که بی عدل و انصاف است
 و در عین نافرمانی اصلی و خورشید و شمس و شمس اعجاز آوری شد آوری
 بیامودی موج دریا است و در شمس مانی مشائی فزه از پر تو خورشید جهان (میان)
 با وجود شغل ملک داری و رعایت او از عاونا و شکری با جگت گزینی
 یعنی استادی عالم برگردن گرفتن در محبت تربیت شاگردان کشیدن
 غرض التفات و در محبت است هم خلق بود کار و هم بار باب استعداده
 قابلیت اینها صنایع نمادند آنها خطای وافی بهره مند گردند تا در شفقت
 و عطوفت این پایه نباشد تخت بادشاهی بر آیدن دست ندهد و تا در
 با و همراهی دریا نشوند گوهر و دارائی و فرمان فرمائی بکف نیارند تقوی با و
 بر همه بیانی و شفقت است نه بعضی و طول مملکت و شهنشاه بر
 هر مان نیز محبتش بر روی هر که خندید و دیگر کرد بر رخسار اساطیر
 و طفلی که مراست هر بانیش کلید لبش گزنده بنان مادر کرد و بفر
 حرف همراهی در فعل همراهی که سینه اعتبار و خطا افتخار این فزه بمقدار
 قلم خیزد باقی دارد از آنجا که مجرا از خود و راه گفتگوی هست وقتی
 کین کاه و صفت زانجا شد که خودی سعادت با دوسوی چون تحمل
 و از آن رعد رفته باز تنهایی بر سبک و جان طوطی گمان است

اینها وصف است از آنکه در این
 در این وصف است از آنکه در این
 در این وصف است از آنکه در این

و در این کتاب
از کتب معتبره
است

در این

زبان

این کتاب از کتب معتبره
است و در این کتاب
از کتب معتبره
است

این کتاب از کتب معتبره
است و در این کتاب
از کتب معتبره
است

در این

حجارت مکن تر از شور محبت فرمودند که اگر تنهایی بودی و کسی را ندیدی
چون نریک داری میتوانی سناختن کسی را بجای خود بکنی
چنان و صد و صد هزار نفر است پریشان فصول چنان بگفتگوی بیاد
بشریح عشرت غرب می بردارم جلفی را از وطن بر می آورم و ناب این
هم ندارم و اگر این حرف کسی بنده بر غفلت بعضی از دور ماندگان
می ترسم و اینقدر بی رحم هم هستم نظر میکنم عیش و عشرت است و کن
لب لغزب فند ز حرف وطن نیست آری از وصل محب رشک
بر این شرح شام غربت نعمتهای غرب ریخت ز سینه هست اری
غرب کو از در سخن مقرر کشید از پوست لفظ و معنی غیب دارد دوست
رفتن از کوئی او نصیب مباد و هیچکس در وطن غریب مباد معنی و صورت
و فاد و طاق زهر مارا محبتش ز یاق صیت خود را که بر کشور داد و پیر
هر نه در داد نامه در خواندن من جوان لعل در آتش العجا که بن قلم
بر زنگانی نو که جز او کس بهتر نمی آید او اگر عذر در آن نفس گفته شود که نای شده است
این مع و شای دیگران نیست که تطویل باید یافت و ثبت است
شد سامع در باری بنفاده که در شک گزاری منطقه نایس
مردار شادانی گفته شد که سبیدن بنویسم ای هم با چون آخر
عجز و من سخن را بد بود دعایم احرام عتبه آخر ام لبست بر کوه احرام

برین

لباقی باز کنی که بعد از این ابراهیم با و قبله نه حج و عقیقه
 اقلیم با از نو ثبت دست بر زمین پیش قدمش چو در سلیم
 پیش ترکیب لفظ کم خواست کاف سرکش احتلاطیم با و فی
 تحفیض از خایش واقع است نیک و بد را مرده تعجیم با و تابش
 حله را امید هست حاجت برافرد و نیم ازیم با و بتا پذیرد عیش و عشرت
 انقام عیشهای عالم نفس با و عقل کل و در مرز حد استلش
 خوشه چین حرمین سلیم با و داستان شد ختم و بنیان خوش
 غیرت کل را ابراهیم با و تمت الرسالة بعون الملک الوهاب بتایخ
 است و هفتم ماه ربیع الثانی سنه یک هزار و دصد و پنجاه و شش فی لیله زید
 حمید آباد صاحب الله عن الفتن والفساد بخط رشت میرزا علی

محمّد بن عبد الله

[illegible][illegible][illegible]

26

وہم
برادرانہ
مستور

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

رایجی ای از تو بر اهل تخت و اهل بسین کرد و کر جمیل است و کر جمیل

نطق از تو بهمانی ارباب خرد انداخته خوان از سخن جوان جلیلی شایسته

جلسہ راکہ حضرت ابراہیم علیہ السلام کی ازپکار ان جوانِ ملتِ اوست

اندازہ شرح و بیان و محرم محمودی رالہ حضرت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ
وآلہٖ و سلم

۱. اہل ذوالضعف اخبار حصہ ص ۱۷۲ ہمارے ریاض والست علی مرتضیٰ علیہم التحیۃ

والله اعلم بالصواب

شاخ و برگ تنوع نموده نورش مراد از بهشت تناسلی و از این کامل محل حسود

فصل زمان در هر حال مقدم اوقات هسته و از زرب داغ

سجده او آسمان میفرود اهل عرفان بالقای اولهین شمع در ارباب

این دعا را بخواند که در وقت غروب آفتاب و در وقت طلوع آن

والمعاصير وحرمان رحمت ابره بنای معوج و حیروری معجون بصری برادر
همای خب و است این شیان کفنی شد افرات بیاب تیغ و کشت منفعل

از منس نوخیز و این عدل فدا دم به جهان در میان ملکوت گشت کرگشت

نست که در این کتاب آمده است

سخن جو بیخود اور دست بی نشان چکان باب انحصار الی باشد از این خبر

پیشینه برنده دجوش شمشاد و برگ زعفران از برای هم نصرت و محبت باد

روزم تباد گزینش میفروشد تو بایستی سخن از نیستن خراسان بگو

گرمی‌شن‌نشته بر هر کس بقدر عفت خود و میزان زنجی‌شمت که اگر از

مختصر فتنل آسان ابرجی دانند فلک بابا یہ بات تو خفی شوکت کہ در

حساب مختصر عمان را درج شما اند در ما را از روی اردو در سرمدان

چون آنکه بدر از بلاد الحاکم اجملة و گشت در آنجا رسید اجازت

استخوان را در آب غوطه‌ور کرده و در آنجا بماند تا آب سرد شود.

سبحان را دلبری مغرور و خوش در سر استبان خاطر زیر دکان

ملا علی قاسم خرمی اردوی، مشیت و خور داد بر باد و در کارخانه کسوتش خوش بوسا

رأسه فارسي ملايمتش مضاعف آخر و پريان درگاه مصره نون فاعله و فاعله

بالتوصیف کانِ سنجایش مصلح نیاید سخن مجوز نیست مگر اندوخته و زین

اگر بعد از آن قدرش معنون نکرد و بمضمون خبر بگوشتش قار و بار اندازد ید غلبه

پایه دست نداده که خوب سدره و طوبی آله منیر شود و سکرانقش

نشسته که ز در روز دام خاقان و قیصر کند تاجا که عازم کماش است که فتح

نفس است خاک و به نرنگ آتش نرنگی غمی شین و غمشت که ام روز است که

فرمان از راجن کلهای خیمه و کار بسته صبه لهاره اوزن و از محو

محمد را ولایت حبیب را جماعت است که تا دامن محبت ابراطاب نبارند

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين أجمعين

۱۰۰

نقش بانی هر کس نهان اینچو در سر داشته بود آینه و آینه صراط
 پیشانی های مردم از افق اقبال فطر تا گرفتار خورشید بتر متشن
 نه شک به بوی رسد و نه بوی رفت و از مصلحت بشویش نیاید
 نه صلح کار سازد و نه جنگ بادی که برخلافش بخیزد و خودش بر خاک
 و آتش که غرضش برافروزد از آب و روغن بر آن ریخته بازوی قدرت
 متحده قدر در پیچه گیری و با دوست توانا از دست بر و قضا در سبقت بدو
 در شفاعت سیاست بجای هر دست بر زبان فصله خوان مکرمت
 چین تکی زمین و سپهر جایشش را دامن فراخی آسمان برین از لالی
 نیان پیک کمری و از او انی سما خورشید مشهور بچمبازی
 حجاز حقه تیرا در سینه سوزی ایران رفعت و عطار در به منصب و دات
 دردی چون قلم انکشت نمایی اقلیم شهرت برق سنان آفتاب
 اقبال مینو و خزان مریخ گشایان آفتاب شمس بر سر سبک مغرور آما
 گزینان خود گسترش ملک راستی گشایان و جانفشانیست
 باو از به محبت و مکرمت و بصیت نصفت و معدلت توجه بر خیر
 جهان کجاست و توفیق الهی تمش و پارس عرض اهل دیار رجوع و دیوار

بسم الله الرحمن الرحيم

دعای سحر و افسوس بکنند و در آن سحر و افسوس خوانند و در آن سحر و افسوس خوانند و در آن سحر و افسوس خوانند

مسند

۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴
 ۱۵۱۵
 ۱۵۱۶
 ۱۵۱۷
 ۱۵۱۸
 ۱۵۱۹
 ۱۵۲۰
 ۱۵۲۱
 ۱۵۲۲
 ۱۵۲۳
 ۱۵۲۴
 ۱۵۲۵
 ۱۵۲۶
 ۱۵۲۷
 ۱۵۲۸
 ۱۵۲۹
 ۱۵۳۰
 ۱۵۳۱
 ۱۵۳۲
 ۱۵۳۳
 ۱۵۳۴
 ۱۵۳۵
 ۱۵۳۶
 ۱۵۳۷
 ۱۵۳۸
 ۱۵۳۹
 ۱۵۴۰
 ۱۵۴۱
 ۱۵۴۲
 ۱۵۴۳
 ۱۵۴۴
 ۱۵۴۵
 ۱۵۴۶
 ۱۵۴۷
 ۱۵۴۸
 ۱۵۴۹
 ۱۵۵۰
 ۱۵۵۱
 ۱۵۵۲
 ۱۵۵۳
 ۱۵۵۴
 ۱۵۵۵
 ۱۵۵۶
 ۱۵۵۷
 ۱۵۵۸
 ۱۵۵۹
 ۱۵۶۰
 ۱۵۶۱
 ۱۵۶۲
 ۱۵۶۳
 ۱۵۶۴
 ۱۵۶۵
 ۱۵۶۶
 ۱۵۶۷
 ۱۵۶۸
 ۱۵۶۹
 ۱۵۷۰
 ۱۵۷۱
 ۱۵۷۲
 ۱۵۷۳
 ۱۵۷۴
 ۱۵۷۵
 ۱۵۷۶
 ۱۵۷۷
 ۱۵۷۸
 ۱۵۷۹
 ۱۵۸۰
 ۱۵۸۱
 ۱۵۸۲
 ۱۵۸۳
 ۱۵۸۴
 ۱۵۸۵
 ۱۵۸۶
 ۱۵۸۷
 ۱۵۸۸
 ۱۵۸۹
 ۱۵۹۰
 ۱۵۹۱
 ۱۵۹۲
 ۱۵۹۳
 ۱۵۹۴
 ۱۵۹۵
 ۱۵۹۶
 ۱۵۹۷
 ۱۵۹۸
 ۱۵۹۹
 ۱۶۰۰
 ۱۶۰۱
 ۱۶۰۲
 ۱۶۰۳
 ۱۶۰۴
 ۱۶۰۵
 ۱۶۰۶
 ۱۶۰۷
 ۱۶۰۸
 ۱۶۰۹
 ۱۶۱۰
 ۱۶۱۱
 ۱۶۱۲
 ۱۶۱۳
 ۱۶۱۴
 ۱۶۱۵
 ۱۶۱۶
 ۱۶۱۷
 ۱۶۱۸
 ۱۶۱۹
 ۱۶۲۰
 ۱۶۲۱
 ۱۶۲۲
 ۱۶۲۳
 ۱۶۲۴
 ۱۶۲۵
 ۱۶۲۶
 ۱۶۲۷
 ۱۶۲۸
 ۱۶۲۹
 ۱۶۳۰
 ۱۶۳۱
 ۱۶۳۲
 ۱۶۳۳
 ۱۶۳۴
 ۱۶۳۵
 ۱۶۳۶
 ۱۶۳۷
 ۱۶۳۸
 ۱۶۳۹
 ۱۶۴۰
 ۱۶۴۱
 ۱۶۴۲
 ۱۶۴۳
 ۱۶۴۴
 ۱۶۴۵
 ۱۶۴۶
 ۱۶۴۷
 ۱۶۴۸
 ۱۶۴۹
 ۱۶۵۰
 ۱۶۵۱
 ۱۶۵۲
 ۱۶۵۳
 ۱۶۵۴
 ۱۶۵۵
 ۱۶۵۶
 ۱۶۵۷

خبره انهم واولادهم اهل البيت الحسيني

بر آن که در عهد از در پیکر شاه و از زو کوه بر دست خسته و مجید و لها و مجیدها
باز که اشبه خود در عهد ابرو فاقه می داد و که انچه اراخه اشش زنده مرد
حساب کنند مال خانه اشستون بر و امتنان است و شکر نامه اش
مویانی درستی عهد و بیان چهره بادشاهی در موج خوی محالست
علامت حاصل در او کان کبدای غشیدن تهرمان را علاج صدراع
خاکبانش طلا کردن و خصمان با داروی خود کینه سینه مجتبی و داد
کار بست به کشته تصرف ممکنان ابرو کاه خود کردن و خلق خوش
سر آمد دشمنان و بسند دوستی ساختن دوستی در آفرین و وستان
دو شمنی دروغین دشمنان نظم و عایش زب بر لیل و ناری برای
خلق پیدا کشته کاری به برج بادشاهی ماه دیدند بعضی و بصورت شاد
بشدن می بندش به که افتاد از آزادان به بندش هر که افتاد بخون
نار از مهرانی به آماج کرده کانش زنده کافی در آیش شاد سینه
ز دلها کرد و به بدن کینه با را پاسبان از بحر جانش گریه دم بجای سبز
روی جوشن جمعی و انکی سر گنجی شایه چوبایل و دید با خود در نیاید
مکین جواهی مدارش بر لعل محل حیدر صد جندان تحمل بلطفش میاید
فر خود در لاک بر دوشمن نیز و ز به خود را اگر کایشش باید عقد بست
الکند زو از عهد و نخی می است که خود به دست کرده تا آن قدر خود را بر دوشمن
بست شایه بلطف و در آن بلطف و در آن که زو به یار خود در دست بلطف
بلطف و در آن که زو به یار خود در دست بلطف و در آن که زو به یار خود در دست
بلطف و در آن که زو به یار خود در دست بلطف و در آن که زو به یار خود در دست

برادر کردید و خداوند بزرگوار که هر روز در روزگار خود بر او منتقم و بخیر و دلباش و محبت
باز که اشتهای خود در عهد ابرو و فاقه می داد و ده که انجرا را به پیش ریز و در
حساب کشد آن خانه اش ستون بر و امتیاز است و سخن نامه اش
مویانی درستی چند و میان چیده باوشای در موج خوی محال کشید
علامت حاصل در یادگان بکدای کشیدن تهران را علاج صداع محوت
خاکبایش طلا کردن و در میان با داروی خود که سینه مجتبی و داد
کار است به کرشمه تصرف ممکنان ابرو کاره خود کردن و خلق خوش
سر آمد دشمنان و بلند دوستی ساختن دوستی در آفرین و دوستان
دو شمنی دروغین و دشمنان نظم و عایش زبیر لیل و نیاری برای
خلق پیدا گشته کاری به برج باوشای ماه دیدند یعنی و بصورت نگاه
بشدن می بندش هر که افتاد و از ازان به بندش هر که افتاد بخون کش
ناز ان مهرانی را آچار کرده کاشن زند کافی در آب ایشان انداخته
زرد لهار و دیر و ن کشید تا با سحاب از بحر جانش گریه دم بجای سبز
رو به حرات جمعی وانی سر گنجی کشاید چوبایل دید با خود در نیاید
مکین بجای مدارش رطل محل چند صد جندان محل بلطفش میاید
فر خود را که در دشمن نریز و زهر خود را که با دشمن باید عقده بست
الکون نه از آن عقده منی است که خود
سبب قناعت بلطفش که در باغ لطفش و در کار بر سر با خود میاید
بلطفش نه از آن عقده منی است که خود را بر سر میاید و در کار بر سر میاید
فر از آن عقده منی است که خود را بر سر میاید و در کار بر سر میاید

نامش درین دوش بر رخ و او نیست پیوسته کسی را و صفا نیست
 برایش آرد ما کرد و جدا شدن همچنان که ارباب سیرت از دو صفت
 سیرتش بر پایه اربابی صبر از ثواب صورت نیز بحرف صورتش میراید
 اهلیت می خوانند معذرت عمر مسموع نیست صفت حیا است
 سبستان فلک را در راه بجای توان برد مطلق را طالع حاکم است
 که اقباب شرق طلعتش گردیده و مصرعی را بخت رعنا نیست که به
 تشبیه سر و قامتش علم بر تشبیه تپه از بختی که بنوشته افسانه عار
 دین را آب داده مردمش گرد بالش خورشید ز بر سر در خواب نهاده
 بالفرض اگر شبها مشعل خورشید می بود چون شمع تنگ بر تو در برابر
 این ماه مینمود از رشته شعاع رخسارش دام سیاه و ضوط ماه و نور می
 اقباب و قفس کن در رابع و بنان تماشا می هر و کل اگر گریه را کاری
 افتد از قامت و رخسارش کمبختی نایکی از بارش بر زمین فرو رود و در
 از حالت آب بگردد و هر دعوی یابی بکاشش بازگشته و حیرت
 نفع خرامش یک در از خرام بازگشته تا یک در و نایک
 صبح تنگ پیشانی چه کشاید و پیش بالایی بلندش خلق سر و گناه
 قدیم نماید هیچ مرغی نبرد که از پر خود ماه بدمش بر دانی که عکس
 الفانی

[Handwritten signature]

موسم بهار دیدن و شمع گشای فصل نیا شنیدن ابرو
خسته طلید در تازی بسته نگاه سعادت فرای همایون تر از سایه همای

شیرینی قلم ملک خوان کلام طوارق درشت دیگر است این (35)

31

باید که در خواندن لکنت نبرد خواندن ملاقات مبدل کرد و در آنست
 و بر خاست و تقدیم و تاخیر الفاظ و استودش دادن و بستن آنجا که
 چون قافیه و بحر و معنی بخاطر خالص است لفظها بچشم بشنید و بکار در
 می آمده باشد در خواندن و در نوشتن در مناسبت خوانی ندیمان را
 پیرایه باشد و در مدعا نویسی و بیان سراسر باید تو ملاحظه این هم میفرمایند که
 مدات و دو ایرد برابر هم طراحانه و نقاشانه واقع شود که خوش نویسی این
 بخواست برز انومی قطعه نویسی شسته برای شعر خوش ترکیب و در کلیاتها
 و رعایت کار موسیقیان نیز میفرمایند که در کار و عمل نقش و صوت و سیم
 کلمات و نسبت فقرات نیز آن آنگاه و اصول موافق ضرب و نظم
 اقتضا و جو و اینهمه تکلیف بی تکلف آمدنی باشد نه پرداختن و سختی
 ارباب فکر و خیال دانند که این تلاش حاجت نیست مضر و فطرت شمه
 در این فطرت است اگر کسی بادرین افکار انگاشته و بطلعه رسد
 که در منصوبه شطرنج رفته و کمال آدرس گردید تحقیق حال معلوم
 بدن آئین کشورت یان است که در بزم مشق رزم کردن و حرفان را
 پیش منی پیش من بعد ما زبان را و او سپید بیاخی فیل مات و در اندیشه
 و به علاج فرین نهادن رخ بر آستین و از مدینه حربه جوان عاری

لے کر آئے اور اس سے پتہ چلا کہ وہ کون سا علاقہ ہے۔

شفا و امانت و عافیت و ابرار
 خدای عز و جل و امانت و عافیت و ابرار
 خدای عز و جل و امانت و عافیت و ابرار
 خدای عز و جل و امانت و عافیت و ابرار

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

نورالحی نوار
ی ماکو و سراسر بلاد مبارک
نیزه شطرنج صافی و دیوار
بنار و الدفا

اینمقدار نمودند هر آینه در چند محد تر خوانند و در زبان سحر بیان نیند و چون
که در وقت مشق سازی بسیار بود که هنگام شستن اوقات شسته می
بر خاستیم که مادر شعاعی خورشید بر بار طنبو تاسیده و جبهه رخسار
سعی ازین کن و در فن تصویر انقدر از مصوران ممتاز است که خود از خواب
جهان گاهی که آینه در برابر رو نهاده به شکسته شی خورشید بر دوازده علی شقایق
سفید آب سرین بهم آمیخته رنگ چهره سازد و اهل معنی انفقو
انصاف صورت پرست شود و عجیبست تا اگر بیکل پس بر پرست
و پیکر شیر در دین مور نگار و بزور قلمش بی بر کوئی زمین خط و جو گمان
سازد و دیگری باند از گویان کا و آسمان بجه باز هفت مانی و خط و
باد را که ز مالش خلعت و انفعال کشیدند و گریه چهره را که می ساختند و یا قو
صیری نیز اگر می بودند چون و او سر پرش و چون شین عرق خلعت برین
می نمودند قلم با یکتلم خط خود داده اند که اگر تیغ محرف بر بار که خود نموده
پاد راه انحراف نهاده سیر خط دیگر ان نهند طاقس قلمش بر فرق لفظ و خط
قلم را فراموشه و از شان یا از و ایر و لفظ دام و دانه بمانی نگاه داشته
جمعی که از شکوه سیر نوشت نیاسند صندل سطرش بر چین چسبانند و
در سجده شکری زمین فرسایند تا گوش از دوده چراغ خورشید آخست
و قلم بالفتش از مرغ طره ماهی بفتنه خطان را از شاخه سنبل زار

١٠٠

طرفه کائناتی افاضه از موزونی جلوه و الف قدس و اقامت آن در خمید
بوندان از جنبه ایمان کامل شان و قضا و قدر از تقسیم و اندازه سیر
یا سیمین بدنان را و دندان بگلرک لب پنهانی و از در افاضه این حلقه با هر چه
و قرن جوانان بسره خط حسن پیش صفهای مرقع حیوان با وجود برهم زدن
عالمی زیر و زبر گشته زیر و زبر او خال خود عیش و شوق نقطه و انگی نوشته که در هم
کافور در انداختن سیاه پیش سفید تواند داشت با همی خطش مکتد است بر حقیق

بر چنینی هر نقطه آن نافه ز شکالینی مرقع خوش ز تار و پود و ناله است
 مکتست و گرنه خط پرستی و مینی طو و جذا فیض تعلیق معجز کلکش مکرر کرد
 صد ساله ره پیش نظر باشد همان تازکیهای رقم بین کز حروف آباد
 چشمها در هر هزار صفها مینی روان اگر خطش با خط یا قوت سنجیدم بسه
 یک بدیشان اجل معنی اینست آرم تر جان بر دوان حرف کیران ماند
 قفل لب که هست و نقشین تر نقطه اسکن از مکتبه خاطرشان چون دوا
 از محضر کلکش بر نباشد اینچنین کاینچنین شمع می نمودش هرگز اندر دوا
 با وجود این همه فضایل و کمالات جمله رافع و موسیقی را اصل میداند
 معجزه علی سینا و داستان قدرت خود را بر ترانه باطنیان می شنوا
 اگر در نغمه پردازی زبان بدعوی اجمار کشاید بر قصد یقش کوش و زبان
 با و از در آید میفرماید که کسی حرکتش باصولی بر نیامخته است

[illegible]

شماره

شخصیت بار پر خفته و سینه که نفسش تغیر در دنیا و عجز است
تا که سینه خنده که نمی بود و زمره از گذشته زیاده از سینه غریبی

و قلمی را بهمان سادگی و خویشی که نقاش بر طاقوس ترجیح میدهد

جملہ متفق اند کہ علامہ دہلوی اور مولانا عبد القادر نے

از تصنیفات معلومه حضرت که از دو جاخرتری ننوده و با اینهمه برکاری

همچو نقش این سازند است به محاطت استادی سربند حرکت

پیر و جوان با ضبط سخنان اصول گذارستانه و شفقت ساز کرد

بروری در مکتب همدرخنده و گریه طفلان معلّم اشک کاشته

حرکت ناخن زنی بغمہ بار و عقدہ شامی زبانہای کنگت و چرب

نرمی اصول در روغن مالی و دستهای شل و قد و قص الریح و

بہیرا ہی افشاں صبا مخاطب است و اگر در اصول یہ لفظ

پنجابی زندگی شمال مغرب کی روشنی میں

نوحه برآورده و دلائل محتمل بر آنه لبهائی در بسته را به صرف خود در آورده

بازن رودان آب خنک از دو صدف جدا و از نقره مار و زنگاری از هر

از کمر این فقرات و مبالغه و نغمات ذوق و شوق بطریق تضعیف

میوت شطرنج و وزیر اید و تقسیمیت الخ در معادل لغوی و س از غنم و عجبی بر

وہاں سے آکر اپنے گھر پہنچا تو اس نے اپنے گھر کے دروازے پر دستکوب لگا دیا۔

کوش رقصان رفقه روزگار و نوارش طوفان کوش حاصلان
 مضرش شرف گشت تاسا ز ناله و جوش کوش ز جفا
 جوب مست ترنم کوش بر سن شراب گنهگویی نقش کوش
 نفس را جان بین از نغمه او بی هر خم مرهم زخمه او نفس و نقش
 تا که دید ز حرف ساده رویان و از کرد و دید با کشتن او جان ز نغمه
 تازه او است تالیدن کوشش ز نغمه انداره او است زان ساکنه
 صبا تحت سلیمان می برود و کوشش نفس بر آوای او است
 شورش ترانه های او که کوشش هم با لی نقشبای او که کوشش
 ز نغمه علم گشت به عالم گیری هم ملک زبان گرفت و هم شورش
 با نقش عجبی شاه بر این خفته است صد زمره در نفس کوش
 کف جفته کنی بر از گل نغمه شود و تار بس هوای نغمه بر این خفته است
 که بجز نغمه شاه رو و نور مغرور غافل و آگاه رو و تار کام و زبان مطربان
 تار کوش برفق شبنمیدن به چاراه رو و چون فاصدان خسته بی
 جرب زبان همان نفوذ بحر و کان را بار و کوش و که کوه و جرف
 حاصل و در زمره را انبار کام و زبان بساخته طلب بهر یک کمان
 خصوصاً اینجیان یعنی اهل اصول و نغمه و اطراف و کائنات عالم میگردد
 و هر که را در فن خود مهارتی و در شهر خود شهرتی و هر دو کویان نقص

نشان داد

کمان برآه افتاده و در نورس بود که میسر تاز به جهت مکر و مقام
ششپاسان ساخته و پرداخته اند خندان و راهم آمده اند که تفرقه و زحمت
عجبت که بر کثرت ایشان جمع ریختنی تواند بشت و ازین بار بد
نژادان طلب تبار که گوش بحلقه شگرونی و جبهه سیاه استادی
رسیده اند و با از دست نه بریائی بلبل می بندند و بر خرابی و غفلت
کل میخندند نظم کمر پاچ و درج و تاب آورند و چه دلهاک در اضطراب آورند

بافتن دهن دست بچند کوشش به رحمتن پای دزدید بوشش
 دل از پیش زلف در گوشمال سودا فرو رفت در دای خال نه مبد صبا
 و صاحب کمال انتخابی همیشه برسم شنداری بر دریا بس که درون
 اساس با هر وقت میدارند و از نای هوئی کوندگان حیداسی در کشت افلا
 نه پیچیده که اگر خاموش شوند شنودگان از استماع لغمه محروم گردند و از
 جوشن و خروشن سازندگان در حقان رقص نمداشته که اگر بادی از پای
 نشیند بر کجا از دست زنی بازمانند از زر مزه پرک و نوا کشت جهان
 در چرخ کهر صورت و صدا کشت جهان بیکانه دل شدند غمهای کهن
 بالغمه نور آتش نا کشت جهان با هر کوشه لوائی عشرت آورشته اند
 در تن به نیم ترانه جان کاشته اند طفلکی مجلس وجود آورده است کاش
 بشراب لغمه داشته اند باغی شهر نیست که لاله گردن خون میر وید و ز دیده

উৎ,

گشتن فسون مهر و شمشیر کشت آب صحرای بدین بکر گشتن
 عشق حسن چنان می رود به چرخ آرزو دار که به بهر نعمت کای خود خوش
 شهر نورس بود در کاو زبان خامه جالنده و از بیم دراز نفسی در مصاح
 پای کار آوردن کو تا می می کنند اگر شکر داری کل تعریف در آب
 بکرم محله داری خود چه مانع بشرط اجمال گفتن بسا گفتن فایده کو
 شنیدن شکون تفصیل را با شنیدن می کنی بهر این شکر که در آید
 هفت اقلید است شش یک شهر بارجم دهم است پیر صبر است
 که بر مصر تفوق دارد آری یاری یوسف شن از اینیم شکست حیدر شهری
 هر روز اقباب جهانب محاذات دولتخانه بادشاهی است
 الشرف خود میداند و در گرد و رویی کجکاری در و دیوارش که آوازه صبح
 سافروست آمد و شام برومال در تازی غبار می افشاند عالمی را میداد
 ز که جهان کینه جان نوی یافته و زمین را گردید سجد شکر بر جبین که مراوش
 خوب بر آراخته در دل و بر آمده عرض و طوشت را بانی چنین قرار داده که
 آسمان بی رحمت حراشی گردش تو اندک و دیدار در خورشیدت خود می شود
 خاک کرده ارض ملک خشتیش می بود نظم شن است آنچه واقع بود
 همه بر آورده سرازیر بیان کون زمین آسمان منظر از منظرش در قمع بر
 ملک باز در شش بر ایوان گنبد چون سلام آقباب و در بر روی طاق
 بی جسدان بهشت

بدین شرح است بحر شمس از زمین و بهیمنی برشته اند که سببش در حقش که برشته
 اعلی و انالی نیز تقلید هم در ارتفاع و استیقام عمارات رفعت سرفرازی
 و متانت راست کنیسی دیگر داده اند و در بالا بدون قصر و کاخ و ایوان و منظر زیبا
 از برداشتن مصالح انقدر قفاده که پشت کاو زمین از سبک و گرانی
 پست و بلند گردیده از کثرت بنا و وسعت فضا و در هر خانه محله و در
 محله شهر که در هیچ کجی پانده نبند که از مود و طوبت رود و ترانه سپرد و
 سریان در بحر اصول بغل شناده بند هر چیز مقتضای طبیعت خود و در
 و کامیاب جسم در میان شونجی و خود نمائی و عشق و عین بلکی و رسوائی
 بشوق و ابر بیان و بی خودی و کاز و صبر را بر نوکاری عقده بر تار صبور عمار
 رونق می که با شخان در مریدی زندان کان سود و در بازار تجارت
 نشو و نما و سرزمین و باقین پسر لیل در شکران مراعات
 صوب احوال عایانند از این شهر بحر طلسمیست و
 دفع غمهای و هم تمیز نیست از ترک و کز تر که دارد و زفا تمیز کوی بند
 پسر کوی خیا که آن بهر ه خیرتیم در و بام آن نغمه ریز و در عینه
 مارا و از تن نهانی ز خود و کوشش بر سازش آن بهر کام سر بر فلک
 بهر غره و در طرقلی طرفه به پیکان مو که در بانند دال نظر به بالا نشند

(35)

در محض

این شهر که در هیچ کجی پانده نبند که از مود و طوبت رود و ترانه سپرد و
 سریان در بحر اصول بغل شناده بند هر چیز مقتضای طبیعت خود و در
 و کامیاب جسم در میان شونجی و خود نمائی و عشق و عین بلکی و رسوائی
 بشوق و ابر بیان و بی خودی و کاز و صبر را بر نوکاری عقده بر تار صبور عمار
 رونق می که با شخان در مریدی زندان کان سود و در بازار تجارت
 نشو و نما و سرزمین و باقین پسر لیل در شکران مراعات
 صوب احوال عایانند از این شهر بحر طلسمیست و
 دفع غمهای و هم تمیز نیست از ترک و کز تر که دارد و زفا تمیز کوی بند
 پسر کوی خیا که آن بهر ه خیرتیم در و بام آن نغمه ریز و در عینه
 مارا و از تن نهانی ز خود و کوشش بر سازش آن بهر کام سر بر فلک
 بهر غره و در طرقلی طرفه به پیکان مو که در بانند دال نظر به بالا نشند

این شهر که در هیچ کجی پانده نبند که از مود و طوبت رود و ترانه سپرد و
 سریان در بحر اصول بغل شناده بند هر چیز مقتضای طبیعت خود و در
 و کامیاب جسم در میان شونجی و خود نمائی و عشق و عین بلکی و رسوائی
 بشوق و ابر بیان و بی خودی و کاز و صبر را بر نوکاری عقده بر تار صبور عمار
 رونق می که با شخان در مریدی زندان کان سود و در بازار تجارت
 نشو و نما و سرزمین و باقین پسر لیل در شکران مراعات
 صوب احوال عایانند از این شهر بحر طلسمیست و
 دفع غمهای و هم تمیز نیست از ترک و کز تر که دارد و زفا تمیز کوی بند
 پسر کوی خیا که آن بهر ه خیرتیم در و بام آن نغمه ریز و در عینه
 مارا و از تن نهانی ز خود و کوشش بر سازش آن بهر کام سر بر فلک
 بهر غره و در طرقلی طرفه به پیکان مو که در بانند دال نظر به بالا نشند

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آله الطيبين الطاهرين

که قه پی کار خود بوالهوسن سهر کوچه عاشقی پی کز این حدیث
وطن در میان نهال دزد و دروغ پی زبان دور در دهان راسته و بازار
که بتار شعاعی طنای شده کار نه از سود و سود و است آمده و
قاعده نیستی و درستی باین مرتبه که بچ بچان ارسته راستی
تواند رفت و چنانکه آسمان از لیکش ان میان در بندگی خدا یکان
محکم کرده زمین نیز نفع رسانی مردمان کمری بسته نظم بازار و کارزار
باج و گن چه میخواست بستان طلب این چنین اطمینان مقالات سیدان
بعض خیالات سواد ایان ز بس زیور و زب رشک بهر بروج
و کالین پراز ماه و مهر پی چشم سبزان رنگین نگاه بشو رنگ از شرک
باج خواه پس و ای ایشان چو کوشید جان به بیعانی نقشه دل از میان
بر عقل راداع دیوانگیست بلی حسن بازاریان خانیست بمبل از ره
دیده پیغام ده پراز نوبه لبهای دشنام ده ز اعجاز چشمان جاد و پیر
ز عابد فریبان هند و پیر سن قناد و کفر صبر و شکست خدای کریمانی
ز ناز و زب ره مایه داران ایمان ز تند بخوار بیع دل و جان رسند
سیر تقوی هر که میگرد در از ایشان سیری خند دل بود کرد و از آن
فزای و انس ازین و دل نشینی چه توان گفت نمکر خاک از آن
ازین خاک بود که گردید پیشش ملائک سجود پس و که بچاران مایه

ان قدر بار

اش
خوش
بازار
کلاه

این خاک پاک را کالاساخته یار این و تو را نبرد تا موی کتانی

این خاک پاک را کالاساخته یار این و تو را نبرد تا موی کتانی

این خاک پاک را کالاساخته یار این و تو را نبرد تا موی کتانی
و آتش بگل کرده مرمت دلهای خراب و تعمیر سینه های ویران کنند
الکس بر ممل دروین کشند آنچه حاضر از زمین خواهد برست به میمند
فی المثل اگر خطی دار و بودی پیشین بالضرورة آبر و بودی بطلیم زنی خاک
پاک سعادت فراخی که غلطه بران راغ کرده و بهای غبارش که
بر سر مرید و جلا به مقدم شین بر تو تیار گردش صباشته نکهت
تو کوی نفس داده سر و جگر نیم از و اینجان تازه رو که رو سازد

(36)

آب حیات از وضو لطافت هوایش در آن درجه که اگر بر هوای
خلیفتش ترجیح دهی رضوان از هوای تخم بی مائل تصدیق کند عاشقا
که باینجا رسند سر از هوای بار خالی کرده ازین هوا پر کنند و با هم ای
نشوند هوای کارشان خوب نکرده همه جا هوا پرستی عیب است و
بهره ای از هوای گزواب حیوان چکد فشارند یک مشت و صد جان چکد

نفس روح پرور بتعرف از لطافت مشرف به شرف او آرزو
عیسوی دم صبا و شمعان زبردگانش بی اعتدال آتش همجوشی
از جهنم دل بردم می شود و نیمش از زمین تن بعضی سهره موسی صحت
جاوید میرود و نهایی سحر شده اش اگر در آب لقا افتد چون بر خود جنب
از بحر جا بجا افتد بهیچا هرگاه بعد از ششکی خویش بر اوخته از غبار آفتاب
دلودر آن انداخته آب خضر ازین بیم خود را بان به سنجید که آبرس گرانی

بسیار
بدل
بسیار
بدل
بسیار
بدل

دشمن خود
بسیار
بدل
بسیار
بدل

این سخن را به هر که
بگوید که این سخن را
بگوید که این سخن را

سبک نه گردد و شود نوک شقیب جوین آب تر خجلت شود
آب طهر زده های عکین چنان زلف شوی که زنگار کون شسته
لبهای بوی نیار کشیدن برون آفتاب از و عکس خود را بچندین
سیر باغ و بوستان نصیب همه عزیزان و دوستان زمین سپهر و ارض
از تراوش شبنم بوی رنگین باید که از نورس پور خاک فیروزه کینه
نیشا پور بر بند در کلاب امیخته سایه نسیم دار خوان توده توده بود
نک بر هم ریخته و هوایاران سر و غوغایان کلین بر در پافتنه و آواز
بر آواز انداخته نفس از حکایت جام ز کس سر مست و نظر باد در میان
کونه لاله رنگ بست از تنه بندی اشجار خزان در بطر خوری و از بر
شاخا بر بهار در بر خور داری نظم درختانش نادیده روی خزان
همه چون ابله های پیران جوان تر ثقیل تر میدان سبزین بی سجده
سبز بر زمین کل جنبه گردن حال از شمال چو روانه بر شمع افشان
شاخ انبه بر برگ غلطان بنا نه چو طوطی که اندر قفس کرده باز نهانش
چنان دلکش و دلربا که و شست بر پینه کوید و او را تازی انجمن
بسته آب که تغیر در سایه اش آفتاب بند و رفته چمنها از روی بر
نم افتاده بر پشت و بروی بوک بهر سوز و هفانی صبحدم شایان چنان
هوای ارم اگر شام اگر چاشت از خرمی هوا صبحی و شبی شبنمی
سر پای طوطی هفتاد و پیش که می خواهد از سبزه پراعی خویش میان

خط دروغی است
برگی
از خانه

لاذی جوهر
بهره ای که
بسته ام
چنان
سوزده

ل لاله درخت

استاد یازبانانظرالادریس خان محمدی در سن ۱۲۶۰

آه ای که در این میان نمی توانی مرا از دست بدهی

حرفوں کے
تفصیل سے

37

لیکن بغیر از خان سیاهی بدست از بهر شست و بوز

از بهر شستن بر قفا خربه آسان رسانیده و میرسد و یا بر تران

تتفوق میزند و میزیند و بدین جهت که در عالم انطو

علم یا لغت علم بوده در کسب بهر تحصیل کمالات سعی و اهتمام را محال

عرق پاک کردن داده و خان لغت است نزدیک که از دور بر دست علم

38

جله نویان شکسته در دست یافتن مضمون را کار بس سهل و امر لغت

آسان میدانند و هنوز نفس و کینه سخور به بیای سخن نیامده و میاید که

آن آله چه لفظ است و در بنای کدام غنی بکار خواهد رفت از حاضر

جو ایشتر تیر زبانان همه بگنند چنانی معروف و از خود کیریش بزرگ

خود ان جمله بی زبانی خویش قایل در حکام سوان بجوابی اگر گاهی است

نامی نماید بسبب اینست که از نجوم و ر و سخن نمیدانند که اول کلام

ربان کشاید ریاضت کشان علم ریاضی را تقریر پیش و تنعم انداخته

و از تقوم حیره با احکام رفته و اینده و حال پروانته بر جوان لفظ حلا

شک شده و از کام حطل است و نیز ان تخمیش مناصفه کرده و از

و با تفاوت جبه و خرد و اینست که طبعش نظر محو بنگاهان کونیا

و با تفاوت خلقتش تشریف ندانفت همان ان بویار چشم غرض

دار که با ما زیاده تر غایت و محلی است که کاف و قشایست

نفس آتیه از آتیه از آتیه از آتیه

بلکه از آتیه از آتیه از آتیه از آتیه

است و بدین جهت که در عالم انطو

علم یا لغت علم بوده در کسب بهر تحصیل کمالات سعی و اهتمام را محال

عرق پاک کردن داده و خان لغت است نزدیک که از دور بر دست علم

جله نویان شکسته در دست یافتن مضمون را کار بس سهل و امر لغت

آسان میدانند و هنوز نفس و کینه سخور به بیای سخن نیامده و میاید که

آن آله چه لفظ است و در بنای کدام غنی بکار خواهد رفت از حاضر

تروکی تدبیرش بصواب تروکی نورانیست و دری رایش خطا زوری
 مغرب بخطا از صلیح نامش حرف و کلمات و فعل گیری مشک
 اغوشی بهم پیرهن و در رزم نامش صفت بر سطر سباهی صفت شکن
 کند خیالش را رخ نارسائی و دیک فکریش را برک خامی نیست
 راست قلمش با آن مشابه که اگر یک درو اسطه سخنش میکفت دیگر
 قلم قطعه حرف نمی پذیرفته و درست فهمیدنش بر تبه که اگر حضرت مولوی
 معنوی این بیت را که مردم اندر حسرت فهم درست آنچه میگویم
 بقدر رفتم تست نمی فرمود از خاک و بادش هرگز خبر بخاطر نه نشسته
 آب از تنگمان است او آتش از خدایان پیادش آنچنان کامیاب گردید
 که هیچ چیز محتاج ساخته الا بحین ابرو که هنگام غضب عاریت می باید
 نمود هیچ آرزو بخاطرش کند نیداخته که کار خود را از و حصول ساخته
 منطقه بعضی این باشد که بواسطه فخر و عظمی و الطاف در محاسن و
 اوصاف تکلفی کرده باشم و من درین اندیشه که ناگاه جمعی از اکابر
 بگویند که کسی از عهده شناسی کسی بیرون نتواند اندر ازل و بعمر
 اعتراف نماید بعد الحمد که فراختر استعدا و قوایست خود نیست
 و منزلت یافته بشهنا و قدر و ان چنانش از خاک برگرفته که
 در و نور پس ابد از علم قصر و کاخش زمین پشیمان آسمان که دید
 رخ شاه و از عیان

در غرض از اینست که
 در ظاهر و در باطن
 در عین و در خارج
 در حق و در باطل
 در حق و در باطل

از خاندان
 بیست و شش

قدر و حال خود
 قاعیت و استعداد
 از خاک برگرفته

دیوان

ایوان رفیع بنیانش در حساب بلند می باشد که اگر بخارجی رافع می بود
اهل فارس و خراسان از بام مسجد نو که هم برآورده آن محبت است
کنکرا ایشان می شمردند پیش طاقتش به پناه میست که درازی سخن مستطیل سخن
صحن آن وفا کند به استکینش اگر لشکر اندازد تخته پشت کاو زمین را
کشتی سازد عالمی عالی است بنامی بستی کند این طرح بحر محیطی گشتی
بر خاسته اند کاوهای بهمان ^{بهر محمول} استکینست نازین شستی گشتی
چند اند قرب و منور نشستی می افزاید او نیز در خلق و محبت می افزاید صفا
خلق خصوصاً غریبان و کن گردلها را وطن دلا ایشان سازند و زبانها
وقف و عیالشان گشتند از جمله بی انصافان و حق ناشناسان تا شنیدند
چرا که تخم محبت همه را در سینه بی کینه بادشاه گاشته و می کار و دو بخت
در خدمت بنایسته آبروی همه را نگاه داشته و میدارد و طبع و جرح
یا کم فقیست شیوه خدمت که هر چه خاطر خواستند آن کرده است
اگر چه اهل قواستش نمی خاندند بجا است خدمت پادشاه ضمن و آن کرده است
عبارت گیری مشایخ و محبت و قدر و کوه و غم و دشمن امتحان کرده است
این همه قابل تحسین و تفریحش هر چه لطف و فرمان او میمان کرده است

کل ریاض را بنیسی پیچیده چو آو نهان انجم و افلاک را عیان کرده است
 نمی توانم از درمان نهان کردن زردی من آنها که می توان کرده است
 قلم نقیب زین کج خانه معیشت شهر آنچه کرده بخریک آت بیان کرده است
 از و نیز دایا بوسند چو قوال در فعل تنقل او که چنین گفته و جان کرده است
 بر آفتاب به خیرگاه و دخته است بر است مبی گرفته و اثنان کرده است
 دوم خدام ملک الکلام قمیست که هم خود تواند بگوید که کیست از بام سخن
 کو بر صاحب قرانی بنامش صد داده و از طریح سهیل کلامش رنگ ایدم
 زبان با افتاده نامه رخشان عیارش نهر و خبیست که از سوادش
 پیاض سحر می سازند خامه دلیر قش از نیستان نیست که شیران
 و در آن جگر می بازند و او دافیه نائی که ناخایت بر آن ظلم کرده اند
 عدل بنیان خود داده با طبع روانی که نگاه نفس سوخته غاشیه دار
 اوست هر جا بخشن استاده بقط فروشان راجه مارا که دکان
 عیب برکالائی او کش نیست گشتن خسته است و غشیش
 غزل سرای که هم عشق را در آن دارد و هم حسن را مفتون
 قصیده کوئی اگر بادش ایان خواهند که نام خود بر بخت زبان

تو که در این عالم
بسیار از این عالم
بسیار از این عالم
بسیار از این عالم

بسم الله الرحمن الرحيم

بایک زندگانه در آن تخت بالافت نند لای محبتش از چو لای است
است بویار افغانش از کان ناسوت کنکره خوش فرسوده
دست بوزار از ورسایش از دستایان انداز او تو گری
خوبه بند رویشی مرغی در جراح است افتاده بسینه ریشی نایقه که
مطلب چیست دانسته که مخاطب کسیت علم ز می شود
عرفان طرازی که از قطره کی بود در قلعه ملک ام و ملک سخن
سکون محل از بخش ملک او سخن را نیست از برج اوست دورها (45)

صورتی که در این عالم
بسیار از این عالم
بسیار از این عالم
بسیار از این عالم

از برج اوست صبحی بجام دل شب زنده نه حرکتی خم لبالب زند
مناسبت آسمان با خواست چو خلوت گزیند زبان بر در است لب
خنده نهاده بر روی هم پس نیده در گریه نام بدیم چنان بر در این دیده
که هم رنگ بودید و هم بوی رنگ کم افتد چنین نکته پرواز کم که بازند از و غلط
معنی بهم بدین گونه یا قوت زین کان بر بود که در غیر وقتش تواند نمود ز مغرول
و جان سخن در کشد بمنزور او جان نکند بلی حرف انداخته که بالا رود چو آید
فره با زانوار و دغیان تری از و در سخن که کم گفته صد بار در هر سخن بشیم
حضرت شاه خلیل الله که تراکت خاوری استین جوان در اجاره قلم
جمع نموده است ۱۲

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

برای رفیق دوست و لایق خاندانی که منتهی به این آفتاب میانه وین

که زبان قلمش تعلیم و حرف زدن و علم و ادب و حال قلم است و کمال و شرف و

عبد المصطفیٰ العلمی النورانی

خطش کہ ہدی تولاں کہ وہ الحق اور خطہ الماں خطہ نیست کہ گنہگار

زینت است و آن مآلف و کلامی خوانند و مقدارشند سیصد و شصت

تیکیش و من بکشتیم فولاد و خامه چرخشند از او مایه و نوش پیزی

رقم بحر و ص ۱۰۸ شکر ایام سید نگاه نماش از نجاران خط مشی سید

کبریا کرشمه دید و پادشاه در سر نه خوا تا نکلماتی بصورت چنان خفی که بر سر

وہ جس نے کسی بھی مہم سے پیروی کی کہ درگاہ کی آسمان مہم سے آفرین کی

صفحة تشرف الهمه بنده كان الخواة و نربان دارنى قلمش زبان جمله حرف

گزاران کوتاه و بیرونی سطح خط از هم پست‌تر است و در پیش و شاعران

آتشهای سحرآمیز او خوشتر مکنند آتش خاطرش این است و نقطه اش

مردکبشيان ۵ خامه ميتيرسم ز دشتن سر کشد ناکه بان خطی

بخط نادر نستعلیق رسم یافته خط مشی و خط کار در اواز ایش صفو رود کار

بسر خط نویسی علم را نبط که در میان کند مشق خط

ایسی

ازین

از اصطلاح هر خط تمیز را که
هم هر خط برود از هر خط
یعنی چنان هر خط را که خواست
از هر خط را در هر خط که گفته

بعضی خوش کوی نشاد افکش هر که گفت کلاش جلیلهای
که نسبت گر خار نوشت در دل خصم خلیفه در کل نوشت بر رخ
شکفت با آنکه بختن جواهر هستند از عقد کمر گشته خطش
خطها شده آب در خراسان از نرم نور نه برق عراقیان می
چهارم جناب مولانا فوج حسین که مافوق تصویرش تصویر نیست
نقاشان بالادست بریزد شش نی نازند و منت بر جان نهاده
طرح طرحینش میکنند سبزه خطن را با پاینده قلمشن در کمال
نفرود و طراوت تصویرش بر عکس جوان حوی کرده در آب گودر شک
افشاندۀ نافرمانی نگارد بوی می شنوند و لاله می کار در یک می در روند
بعضی تصویر جوان خاطر و پ زدها فروخته نقش شکست مجتبی
در آورده از سخن نیم نقاب از جبین برکن خیش برده زان گار
که کردید چشمان بدین فکر گرفت اندام غایبش با و نیز ترشح رخ
کرده تر جویانغ نالداش کل نیست به بر دگر آواز بلبل نیست
بعضی خدام مولانا حیدر زبانی که از سبزه طلا حنوت سخن و جلالت ادا نمک
و شکر را بر روی یکدیگر کشیدند این اختراع او است مجتبی و زدها

این تصویر از حضرت
مولا فوج حسین است
که مافوق تصویرش
تصویری نیست

این تصویر از
حضرت مولانا حیدر
زبانی است که از
سبزه طلا حنوت سخن
و جلالت ادا نمک
و شکر را بر روی
یکدیگر کشیدند

این تصویر از
حضرت مولانا حیدر
زبانی است که از
سبزه طلا حنوت سخن
و جلالت ادا نمک
و شکر را بر روی
یکدیگر کشیدند

این تصویر از
حضرت مولانا حیدر
زبانی است که از
سبزه طلا حنوت سخن
و جلالت ادا نمک
و شکر را بر روی
یکدیگر کشیدند

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

در بیان سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام

در بیان سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام

آسمان بستم هر چند که در جمیع صفات و احوال طبعیت شکوه و برتری و برافتادگی
کرده است جهان نیست که در بهار سنای خدایا فی هم تنگی میری و کار
و هم شوقی جوانی در بار نباشد بطلم که من اجل این باغ را نور دم نمی خشک
مکذاشت شعر ترجم باگشت حرفی نویسم رباب و طوفان عمارت مریود
به نرمی که خوان بیان و نه به نهم سخن در میان می نهم و دین انجمن گیت عاشق
که عشقی نور زیده با شعر من و هم جام کثرت الرحوت است نهم دام و حد
اگر کثرت است نخبه است قائم زار باب فال کلمه گنبد ارغنون
حسب حال و نظم جان منشیان کلمه کار که بر شرف ان شیر کرده و ساز
غزلها ز ریخته و سیم خام غزلان رم کرده را کرده را هم در شعوم لب و طربان
بهره مند سرانیده از من بیایک بلند مناجاتیان ذکر خوان من اندر خرابان
خود از آن من اندان دریا چه مکتوب نیست از ظهوری با آنان رنج مسکن
که از هر طرف رو بکعبه مرا کرده مقام ابراهیم را می گردانند و تعظمت خود از
دایره تربیت محروم گردانند و طواف مقام ابراهیم بفرح و آرا باب
را تا کید است اینجا و عکس است طاعت عیان با مبالغه زیاده خریداری
از سراسر مرقعه مایه زاده ۱۲

در بیان سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام

در بیان سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام

نفر خیره است

که بپایان اشرفیت کلاسیک است که دیده و مایه داری که بجای هنر را
بخونی از بهر خود خریدی که شنیده اینک است صفتی که تا بخویشیدی در نظر
نهند و بر سبزی برسان تا بکند است بر سر زندی و خیر و خور
خودت بخت خویش منصف الا شمع متضمن در بیت خصمان که هر چند
نمایان تر و بر خوار باشد نادیده و ناشنیده می گذرد و غم و غم چون نه باز
صاحبی دید بختش از وطن بر او در غمت مایش که در این نشان و آینه
بنشین و بر تقدیری که کسی خود را از کتاب مال و جاه و علم
هنری نیافریند باید که یکسب اخلاق حسنه و صفات حمیده از قدم
ساخته بی خبر باو خود را یافته مابد اند که شوکت و حشمت و تحمل و چه
مرتبه و آداب و حیا و صبر و تحمل بچه در روزی تقوی و در جام و بردباری
سخن میفرمودند که اگر بایست آن برداشتی نمیداشتند آن را
حق تعالی برینداشت تا ما را بر خلق زیاده از آن داده اند که در زیاده کشید
از این نپای کم نیاوریم و بسیاری تقصیر خوردان بخردن از کم مایه
بزرگیست و بالاخران غریب است که از توانا نیست باید دید که علاج و رم
بالاخر از این نشین درم است که درم در توانا است
نباشد که در میان باشد باید دید که علاج درم و درم
چیت این که در کمال آینه با و بسیار درم

سخن بیروت

[illegible]

اسلام آباد
عبدالرحمن خان
مدرسہ اسلامیہ
کراچی

[illegible]

این کلام را در هر روز بخواند
 و در هر وقت که بخواهد
 از هر شیئی که خواهد
 بداند یا بداند که
 چه میسر شود یا نه
 و در هر وقت که بخواهد
 از هر شیئی که خواهد
 بداند یا بداند که
 چه میسر شود یا نه
 و در هر وقت که بخواهد
 از هر شیئی که خواهد
 بداند یا بداند که
 چه میسر شود یا نه

(The page contains dense handwritten Persian script, likely from a manuscript or historical document. The text is written in a cursive style typical of the period.)

[illegible]

(Faint handwritten Persian calligraphy)

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
بمشهد تبسم دیت عشوه خون بهاد قتل خون طلب
بجای تابوت بسته کوئی بواهر سنی کل قیامتید کشتن بد عاریت
بانی شهید کلون کفن اشک ارغوان بستر لعل حلقه مصیبت
قبیل فرین پیرین نعت جگر بسیل تفتیه حکر بلای باله شهید لب
در آب فرات چشم استغاثه لقا کار تیغ جفا سینه ریشتر جان
نثار از تنک تمیز ست شردنیش بتلجی جان داده اندیشه
آزادگی بازوی شیرین شمایل جان فسخ طبعه حسرت مولا
دست بگردن مقصود حایل هم دایع مصیبت زدگان خاک کدورت
و غبار حرمان بر افشان عهد و ماتمیان از نعت حکر گل بدامان
دایع بدل سوخته آتش دوزخ غمزد ظلمتی کلاف بن شهید تیغ
حمام اثر محرومی مجروح زخا زنا خن الماس کاشع لعل بر بدن
شمیر زخم باز آیم اسبان بر سر فرق تشویر در پیش افند و غم
کوهر اشک در آستانه نیر بار جان تحفه موقوف افعال برجیدان
خدمتکار سر خدمتدار کم خدمتی شرم از خاک از نقد روان
در خاک خون طبعه جگر از دایع مصیبت حایل نادره است
الذی

در آستانه سینه و تیغ و ناله و زاری

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۲ هجری قمری
شماره ثبت ۱۳۰۲/۱۳۰۲

سکوت گرد خجالت بر عذر شهید خجالت و چون افتاده تر زبان
سیاسه دار می غمت بطنه مقتول حشم امید بود بر اقبال شاه
طلب المصداق شکر گذاری اقبال از عین مروج جان معین معدن
حق نک بر کردن از آن اصل نک بر جرات باز شکر تر زبان
کلیه بطنه بطنه باری منت بر فرق از آن نهال احشوه بار از عده بر نیامد
صدیق شکر مرام بی پایان متعصبی گشته نزارم حصه سیاسی
حمایات نمایان تابعد جهان تشویر اندر تقصیر در موقف ادب (48)
شروع پیش استاده دورویی نیاز بر استقامت در مکان بعد
آوردی و بجزش گسترده نهاده و دامن خود خواستی از گرفت دست بجز
نگذاشته و نظر حجاب از دست میشته از پشت بای خجالت و انفعال
بمندانسته و در یو یا اشک نداشت از حشم زدایش می بار و حشم
آدم زش و بخت ایش جرات و معاشی از اطفال خفین برم حضور گرا
نمود و الداند و خجالت میدارد و هر اسم و لوازم عفو و گناه بخشای و
عصیان زدایی از جمل محنت منزل معلی اند و خجالت این سر در میان
تشویر و نابراین عذر تقصیر نظر کرد و از راضی اب و گناه به حس خود

جد

مغوت

شتم

نقشه کشی
جدا از خود و نظر و در حقیقت
در دست راست و با دست چپ
روشنی و در دست چپ
از یک سید و اسم عفو و غفل
آهسته آهسته از آن

این کتاب در کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۲ هجری قمری
شماره ثبت ۱۳۰۲/۱۳۰۲

از جفا فرقی تا قدمی که ندارد و سر را با از او به پشیمانی می کاهد و زین را
نیاز تر جان خنجر یک یک قصیر است و فلک را که از او اندیشه شد
در عالم سیاهستی از اطمینان محبت و حرارت بدامن خیال سرسبز
جمال و یقین و جوین بر کین صحت نازک مزاج در یک قطعت مجلس آوازی
و نرم پیرانی بخنجر و از حیل او بینی و بهانه سازی بر بسته جانبدار
تا توانی افکندن و کل بر کلب نازنین را که باز بسم و لوی کل بود که
میکنند تصدیق عبادت غایبانه و ادون و از شکوه تلون مزاج نازک
طبع تصویر زینک بر پهره اوست شکسته و از کمال طبع شوق رنگ آمیز کوکالو
نقش بر صفت کوه خیال بسین و از کثرت بی تاب شوق زنجیر خای
آزما بسوی خیال نراکت با گرم و بدن و از روی گستاخ کاری مکرر
بر روی جابر و شش بعد رنگ بدماغی از حالی بجای کرد و اندین و بر کرد
گرم جرم کاه قطره مغفرت قصیر و دختن و بعفو عاشق گناه طرا از شش
و این بخش است از دختن و بی خنجر و لای سرشار غم محفوف و صحت
مختصر جان بر آن آستان شش سپیدن و میان هر از آن و طلب ناله اند
بدان رسیدن و گستاخانه و دوسوی لب که درین و زبان بر تر زنی بیانی

این از خیال و طبع است که درین و بیانی و طبع
و نیز از است و در کف است ۱۲ و نیز از طبع
او طبع است ۱۲

و این بخش است از دختن و بی خنجر و لای سرشار غم محفوف و صحت

کندن

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

والمؤمنين
والمؤمنات
والأولاد
والأولاد
والأولاد

کتاب و نوشته ان ایست که در راه جان بخش جان نده و باو کز
و جان بر نواز ششاسی نگاهند شش جو مان بازین فاعده وانی بخون
و خاطر راف اوست کتن بجه خیال و سه بر آن بای از باز بر رانی غرو بنیاسی
که ششش از باز بکنت سمن افکار گردیده و کوشش کسل شکست خا خلبه
و عالم خیال استن و عند کار ناک از درون مار و می آن قاتل شیرین شمایل
رکین او خوشن و لب و باو کلمون بود شش کز ار رست ببارش و دور
از ان خواره دل فروز جانب مهر و مایه بدین و باین گناه بای نگاه ماسته از بگر
است ششیدن و مد تصور آن تن طرک است بر شش بر روی کل شاد و او اندیشه
چهره بر افروختگی و غیبت آن طبع غیور را به خاطر فاجعت فهم جانده اهل کوشش
طلال بحران محشر زمان بر داختن و ازین بگذر غبار کردیت در صف و کده دل
صفای خند بلند ساختن و از شش سیاه بختی که از و نفس در طر که گردیده
و ازین راه ناله بلند اینک محل کوشش آن بر دگی پیروده ناکه صوت پیروده
گلگیر بخت بلبل کوشش او را آن است نرسیده شکر گذار نبودن و
زبان سیاه داری گلگیره است که چهره زعفرانی را از زغالی بسته
و طبع گنجینه رفت در طر از خاطر آن نوبهار لطف بار که از شش فریدن است که از صوت بلبل شش
سیم از خوان چهره شش همگ زعفران است انداخته نشودن و

۴۹

کل

هزار و شصت از سیم

از ان در راه کوشش
و از ان در راه کوشش

سیاه بختی که از و نفس در طر که گردیده
و ازین راه ناله بلند اینک محل کوشش آن بر دگی پیروده ناکه صوت پیروده
گلگیر بخت بلبل کوشش او را آن است نرسیده شکر گذار نبودن و
زبان سیاه داری گلگیره است که چهره زعفرانی را از زغالی بسته
و طبع گنجینه رفت در طر از خاطر آن نوبهار لطف بار که از شش فریدن است که از صوت بلبل شش
سیم از خوان چهره شش همگ زعفران است انداخته نشودن و

و از ان در راه کوشش

۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰

سید محمد

در این کتاب
در این کتاب

چشمه حسان دام گرفته در سر این خون گزشت کفنه و بان تنه می خوی
 اوسته کاران عبارت است از عالمی بطریق صلح و با خود راه عدل کام
 زن و به سبب با شکست چشم در و جکیده نوشته در جگر محنت خلیفه
 براه صعب گذاری راه نمایی آقاری خود در جگر سوز جان برای بچار
 بنشیند شکستگان جاده طوفان بلا خیز خون و موج دار سر گذشتگان
 طغیان در پاشی شور و کبر است شکست لاله کون بجهور این دل افکار در یاد ریا
 بر شکست عزت باز و غیر میان و در از یاز و دیار بر کال بر کال حکم در کنار
 بمقتولان سر بر کف دست بار فروز اردوش افکن و شهیدان بیای
 تیغ قاتل عدوان نغم بوسه زن قاتل در رحم از استغفار و استغفار
 شفاعت ان سر قبول سجد و خون بر لب محنت عالمی طرف افتاده
 و از اراده قتل سبیل بر نگزیده بابل بایان راه دود و در از وصول مناصب
 سر در هوا بان دشت جانگاز حصول مرعاش تا زمان قوی باز و
 محتاجان بی آند و محنت گناه کش که صد جهان گناه بیکدم در خون و فتنه
 و عقوبت آخر که هر ساعت گردش و از چهره حرم با سبب عافیت
 به بخشنده که سبب عصیان در انکوشش شفق گرفته و عفو که در
 حرم ایایی برق محنت و بجز رفته با حسان کاران یاد احسان از دل فراموش

در این کتاب
در این کتاب

(50)

خون بر محنت
 از خون بر محنت
 محنت آن خون بر عالمی
 افکار است بجز عالمی
 است لود و فتنه و در اراده
 قتل بکریه ۱۲

خان بزرگ

نقش

و در حق دوم اب از فرق گذشته بمثل هم است که در بی
فرق با قدم سوخته است شن برق شراب بمحوری شکل هم برق

زده به کل افغان شهادت مشرب در خار عباد برافته راه
دشوار که از مد غلطی فرق از سجد مالامال ارادت بر زمین است
سجده ریزه خانه تل فرق با قدم عیسائی گردیده ملوای سجود بنابر
برداخته در راه مانده راه سخن جوان است بفرق در بزم جوان در می آید

و بمو احوال اشقیه و داعی در بیان خلای خود که مانند زلف
آینه رویان محتاج شرح و بسط نیست بلکه گوش آن سر حلقه
کجکلبان نیرین کران و امید نماید و قاصد قطره زین مشک رو
را که از فرط روانی و وفور زنی بفرق دویدن آغاز زده سپید و اندوه
مطربار که چون نسیم غیر نسیم صحرای حتم شام جان را معطر گردانند
بآن فرق مشکبار که صد فاعله مشک حسن و نزار از طرب روان ناخوش
که بفرقش گردیده و در میان بفرق کشندگان و ادوی کافیه و ابله بمان
و نیست فی لامی آرد این باز که طالع گر در سر گردیدن روزیاری و
و در آبی بر تافته است یعنی دل بکانه از شکایت رفاقت از هم تافته
از استیلا به دوستی تافته است از خوش از شکست خواره خرابی
بر و دوش گردیده فرق با قدم عضو عضو که بکانه از شکست با و ادهم

(51)

در حق دوم اب از فرق گذشته بمثل هم است که در بی
فرق با قدم سوخته است شن برق شراب بمحوری شکل هم برق

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

پاشیده خدای ای الفرق مشکین معوی کسین که این دوست
سندانش او واقع شد به باغش معوی دام سوخته جان از او
فی می میگویم از آن خدای که از او ان مو شکافی روشت نه نهاده
کم به است زخمهاست
فرق نازک در میان نه فی می میگویم از او است فرق است و او را
بیش است و او را خط است نه من از او خیزد و او را
بر از رخ نمایان چون سایه یغم انداخته و نه دم کار را بختن
بر استاخته فراق آن درستان مجموعه زبانی و سر لوح زیباست
رخسای نادوست به امن جبر این سر در هوا اوخته از دست
خامه کرد و در سر بر زانو نهاده و چون اشعار از این السطوریان
جای زده و مانند حرف تازه رقم خاک فرق ریخته تان شمع
قامت سایه لطف از رقم بر رفته آتش جان سوختن که از شمع وار
بسم در گرفته بدان گونه موایی یادان دهان تنگ و میا
نازک در سورس که سرم مجیده که از کثرت ضعف و ناتوانی
شتم مانند مو در رقم چون کرده مو گردیده غم جان کاه چرخان نوعی در با
بر رقم بسته و آب از حشمت شاده که به معوی نهاده و در یافتیم
از کوهر اشک ستاره شک یار از معوی فرق بگوهر گرفته با فو
لبان و دله پیش از این از بیم لال طابا و خا طابا زک با جری

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم

جدای می کند و زبان به گدشت تنهای می کشد
 و بهر یک شعر لبان موی فروخته اند اشعار است اکتفا می
 شد به گدشت می توان به چشم یکی از سر گذشت می توان
 شبها که هنگام صبح داشتن با خیال سر ابر حال چشم زاری
 دوست یقینی شکوفه سدا یا اصدرب لعلها فروانی تماشا
 در فرق تقدیم بر کجا که می نگریم که شمع زامن دل می کشد که جایگاه
 عمری به آمده که لعل الجواهر تنهای یعنی عبار مقدم شریف کیه
 خرکان دیده طوفان دیده زار و شناسی نه غنیده و ازین چشم زخم
 که از فلک ناتوان بن باور سیده نیست صفای آن سر مرزبان نشیده
 چشم داشت از آن چشم و چراغ اهل نظر آنست که باین مرقی
 بر دوازده برای بلند می فرق مردم دین خاکی بطریق یاد کار انداخته
 آن بانی فرقدان فرسای بدست برید صبار و آتش ساز و دو
 ازین که قحاحل این سر در گریان و اوجی حسرت از سر جان بویجا
 و جان بر آن در جان پرونیفش انده و حسین سجده الین او
 از روی ظاهر از سجده آن آستانین این آسمان محروم مانده و فری
 ارادت تا مگردن باز و سوده طالبیت و چرخ اعتقاد و هر اسرار عرف

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

خجالت و سر و دار و که از نایابی محبت بلند و دوازده حق کناری قوفار
 سر باز و جان فدایت از دود و دلت بیدار نیکو نامی در عرض که درو
 فرق سر بلند سی باوج فرقدان بر افراز و صفا ^{پادشاهی و شرف} و است بر
 کف دست ^{نخ} که گیتی ترسد از زبانه سری ذکر قبول در تو افتد
 مفت ^{پادشاهی و شرف} اطلند در ره که میگردی جهان بیست تار میازم
 سکنی هر کجا که جسد و گیتی دفرقی که تیار آن فرق دور آن کشیده
 بار دوش و کردن است و جانی که فدای فرق آن جان جهان شده
 صبر دار ازین بیرون کردن است عفر الله خطا کردم سوگند و قیامت
 اگر چه از سر که خدمتی است بس مختصر یا اندازد و هزار جان که خطا
 بس عفر بر آن سر و الله فدا سازد و هنوز فرق خجالت از تنگم
 خدمتی در پیش باشد و سینه از زخم ناخن عذر نهی دست بر سر
 اگر چه هر چه سنگ در دست با گن نشانه سینه جان از
 و سر بر فرق بند خیر باد ثابت قدمی نتوانم گفت و سر موی از آن
 زنجیر من نتوانم گسست و اگر چون این صید پاره صند گسست
 در و اطلند ترک روی فافکار است تن نتوانم کرد و سر ناخن
 از آن اینده و نتوانم گسست که از یار سیختن و باخیزد و سیختن

اطلند که کجا

و انصاف

این شعر را در روزی که از راه دور
 میفرستادم به شما و در آن روز
 که شما در راه بودید و من
 در خانه ماندم و بسیار غم
 داشتم و این شعر را در آن
 روز نوشتم و به شما فرستادم

بغف

که حجت

علی بن ابی طالب

خاک پی تیزی بر فوق داشت رخسار است خوش بوقت بر خاست
 که در عرصه مستم قاتل تیغ بر خوش شهادت و از این سیلابی لذت
 ذوق دیدار زبان زینهارش از کار افتاده و در خا حال فرق از قدم
 شناخته که در جلوه نگاه سربازی مانند کوی لفرق دویده و از صبر
 بیایی جوکان ملازمالی بجای مکر دویده غور عشق غور فوق هر سویده
 فقر اک نه بند و طبع نازک بند محبت بر خیری سری در اندیشه
 چون قلم فوق تیغ مشکافته کار و بسته افتاده باید که دین راه خطا
 قدم فرس فوق بجای قدم تواند گذاشت و مانند تیغ آب از فوق
 گذشته بهره بخون شسته شاید که دین معرکه جانگاه جگر سوز
 53 جانکه از غم ملتهبی تواند افراشت هر زور رخ نوینار جبهه
 جنا عشق را اندر زیند و هر خود سری لفرق نازه بالبر صده گذار
 در شب و گاه نبرد عشق از جگری شکسته قبول عشق را الهی ناسوی
 جگر از آتش محبت سوخته و راه محبت لفرق بر کرده خار غنایا فاشه
 شاید که اگر صد کرده آتش استخوان بر افروخته شود و نزار جگر
 در میان آید از تیغش اخلاص در شش کاه عیار و دست سکه
 و بی نقصان بر آید قدیمی که در راه عشق کام تیغ کرده مرید او

این شعر در کتاب
 گلستان
 در باب
 عشق
 آمده است
 و در
 کتاب
 گلستان
 در باب
 عشق
 آمده است

و فرقی که برای محبت در وجهی و از تن جدا میاید و چه سرتی که هر
 این فرق بر زمین بر محبت فیروز فرق بر سب و سید و کان انجمن
 می برد و چه خوابهای غیرت که هر دو از نامانیت این اقبال بلند
 نمی خود سخن گویند و ازین امر تباراج داده و گویند که ما را ندانند
 بر فرق افتاده و بر آن سب است که اگر محبت سرش سر است
 بدست می رود و از باقی عمر فرق از قدم کرامی برادر از تداخل
 بلند که فرقش بر شمس یاید و صفای که ضمیرم نیست و حسن
 خریدار لطف عالم در کاروان برای دلم اعتباری نه اگر محبت
 غلط انداز ظاهر برای کم کردن در راه استغنا قدم فرسا
 اما در باطن فرق نیاز طالب از در کنار محبت و اعوش خلقت
 نیاز مطلوب حاست فرقه از اهل محبت که بیان فرق
 صاحب بیانی و شعور اند و از نیک بیداشنی و عاریتی می
 فرق با قدم دور بر این اعتقاد اند که هرگاه امیرش حسن عشق
 بکمال رسید و میان جان و جانان فرق نتوان کرد اگر زیاده
 برین سب سجده بر آن جناب نصیحت ناکسترون با
 تصدیق و موافقت صداع نمی بیند است کاروان کاروان

عباری

این فرق را در میان
 محبت و عشق
 و از نیک بیداشنی
 و عاریتی می
 فرق با قدم دور
 بر این اعتقاد اند
 که هرگاه امیرش
 حسن عشق بکمال
 رسید و میان جان
 و جانان فرق
 نتوان کرد اگر
 زیاده برین سب
 سجده بر آن جناب
 نصیحت ناکسترون
 با تصدیق و موافقت
 صداع نمی بیند
 است کاروان کاروان

فیض

شایع گمان نهایی سجد در دکان سر سبز سوختن نیاز آلود
 و چمناد است و اگر از شکست بخت بجز و ادب نمی
 دریاور با کوه سخن بر فرق سبز بر زمین نهادگان آن استیان
 آسمان مکان می باشد بیوسته سایه بلند پایه بر فرق
 لیث این ممدویت اندک آن ستم ده باد زرقه ستم
 ز ساع و رس دولت را که از روز نخست نامرغیست کالیست
 مشاطه تخت کار ساز بهر و کلمه نشت طمی طراز و فرغنا
 نگار اقبال را که از بد و از دل خواستگار فرخ فال نیست اگر از شک
 طالع مد عابرو از از حشای خون اوبار و دست نگارین می سازد
 تازه بهار امید گلشن گلشن می خندد و قد کشیده نهال ملل مجن
 باری بند و بخت بلند ناصیه اعتبار می افروزد و فلک بر پای
 دفع کنیز باز اختر بسیند و مجرمی سوز و چشم بد دور شاه تی باج
 سیر عشق که مخزن چشمش بیم رطلان بی پایان دارد و
 خرنه سینه اش قدم از رخ ناخن سکه زده داغ قرار و ان
 اندامی که از دیر باز میوزنت که از مهر اوری اقبال شکفته بهر دلیل

این شعر در کتاب
 گلشن افروز
 در باب اول
 در وصف
 گلشن افروز
 در وصف
 گلشن افروز

این شعر در کتاب
 گلشن افروز
 در باب اول
 در وصف
 گلشن افروز

این شعر در کتاب
 گلشن افروز
 در باب اول
 در وصف
 گلشن افروز

54

این شعر در کتاب
 گلشن افروز
 در باب اول
 در وصف
 گلشن افروز

باطل رکنی ادبی ناکس محاسن رکنی رکنی اختلاطی و پاک
 امتزاجی ساز کند و شست کرمی طالع رخساره و افروزه بر وانه دار
 پی نامانه بر کرد سر او دیدن شمع خورشید خنای جمال آفتاب و برین مقام
 عشرت انجام که بهار حسن کل افتن کردید و جهان جام دل طبع
 حسن را در سر خیال جلوه کردی افتاده و عشق را سودای انوشیروانی
 بسجده خنای شوق ز بحر خان و تحریک آرزو و مندی زور از مادر رسول و انظر
 تیز و چشم بنیاد که فیض نظر نور الانوار یافته و یک چشم نهان که گیتی شایسته
 به پیام گذاری خواستگار شاد بدو داده خاطر پسندد حسن و بجا داشت و
 ازین نورش باید شد همیشه بلند گردانیده حکم بر بلندی برافراشت
 دیده جهان دیده با مشتاقان بری انگشت نره جشم نهاده بابا علی گاه
 از خانه برآمده بهر گره و بازار و لغز و سحر کار شرم تمام زینت یک بار
 صورت در آمده نگاه دور بین نگاه با گردان شهرستان و برادر خست
 و در هر صورتی تعقی نظر پرداخت برای صورت گرفتن نقش و عابد صورت
 بغیر کار بر صورت رسیده آخر کار نظر جمیع صورت بر ایام معنی حسن برگزیده
 و از کمال شوق برگردد و الا نظری خویش کردیده هر چند ساده و پاک حسین
 از نگاه آشنایی چشم داشت که باعث آمدن شربت لبیک بر و بر خیال

در این شعر
 بهشتی
 و شادمانی

این شعر
 در وصف
 حسن و شادمانی

در وصف
 حسن و شادمانی

در وصف
 حسن و شادمانی

بیت خود بر سر کوه و تخمین بر سر کوه ای برین نظر را اندک تر استند و است

درمان که در پیش کر مقاصد بیان است از کار افتاده و چشم سخن که که ادا کنند

مطالب و معانی است نوبت یکبار که با کمالی است داشت با هم نهاد

و در یک طرفه العین صدقند بر سر کوه ای برین نظر را اندک تر استند و است

نهانی و نیست گری نیاز حیاتی شمع آشنائی و شناسائی یافت و طلب

بیکانگی و نیست که در دست بر سر کوه ای برین نظر را اندک تر استند و است

لباسی و خواسته بر سر کوه ای برین نظر را اندک تر استند و است

قبول بر سر کوه ای برین نظر را اندک تر استند و است

کفایت و در ادای و معارفان و غیره بر سر کوه ای برین نظر را اندک تر استند و است

صد جهان و بر داری را سامان داد و فرستاده بس از طریق و باغ از رواج

عزیز و بخش و رضا و طوبی چشم از نقش و دل او بر کارستان مدعا بآلب

مرد و خواست و بر سر کوه ای برین نظر را اندک تر استند و است

مصول مقصود و روی عشق منتظر چشم بر سر کوه ای برین نظر را اندک تر استند و است

(55)

بیت خود بر سر کوه و تخمین بر سر کوه ای برین نظر را اندک تر استند و است
درمان که در پیش کر مقاصد بیان است از کار افتاده و چشم سخن که که ادا کنند
مطالب و معانی است نوبت یکبار که با کمالی است داشت با هم نهاد
و در یک طرفه العین صدقند بر سر کوه ای برین نظر را اندک تر استند و است
نهانی و نیست گری نیاز حیاتی شمع آشنائی و شناسائی یافت و طلب
بیکانگی و نیست که در دست بر سر کوه ای برین نظر را اندک تر استند و است
لباسی و خواسته بر سر کوه ای برین نظر را اندک تر استند و است
قبول بر سر کوه ای برین نظر را اندک تر استند و است
کفایت و در ادای و معارفان و غیره بر سر کوه ای برین نظر را اندک تر استند و است
صد جهان و بر داری را سامان داد و فرستاده بس از طریق و باغ از رواج
عزیز و بخش و رضا و طوبی چشم از نقش و دل او بر کارستان مدعا بآلب
مرد و خواست و بر سر کوه ای برین نظر را اندک تر استند و است
مصول مقصود و روی عشق منتظر چشم بر سر کوه ای برین نظر را اندک تر استند و است
افسون از راه کوشش و صیده وصال نماید و استین و صبر و شکستی یافتند
از دست و بطاعتی دست در امانش آویخت که آرام از دلش چون قرار از کاروان
بهوایی داده وصال و صلف جمال در ساخته و از حال بی تابی شوق و پیر و نهایت
انظار وصال و صبی صبر من ساخته که نیست تر و به شوقش صبا اندازد و صبر
از این صبا اندازد

از این صبا اندازد

مقام به تابی کردید و دست امینش بر او نهاده و زهر را بر یک گل چیدن بکنش و کاشید
 بنظر اصغر انبش طبعیدن آغاز کرد و چشمش اشتیاقش بر یون سپید و کربان که بزرگ
 نرفت و در جاک که از جیبش بماند بود و تر از زرد و باران لباس کج شد و
 جاکه خلط در سینه و خون اسهول یافته و دلش بگریخت و کج و کمر بازی بر کمر خان
 و برای جان تناری میان بچه مرگان را از خون جگر بکنش ساخت که خدای
 نظر بازان بدین رنگش ایستاد و می آید و در از سر فروشت که سهره
 آشفته حالان بدین گونه شد و نماید هر ادا با مال کرد که تخم این بخت و دواعی را
 بر سر جادو که افسردم چندین بترقیش باز بر داشت و لذت زه خون ریخت
 و لذت زه شعله خور آسمانی ساخت اشک ستاره و بر نشن سیمای ستاره و فیل
 و جهره اصغر و شش جلن حساب بر با فروخته و در شان محبت سیرانجام چراغان
 بر آورد و در غافوس خیال نزاران چراغ آرزو روشن کرد نگاه هم عنان
 جهان جهان آشوب ز آسمانی و هر کجا آسمان آسمان آشفته را می بر سمند
 تیر گام آرزو مندی سوار شد و در دعای دل شاد و خاطر کام کار نام راه را از
 شمارش کشادی بگوهر گرفت و از انعامش رخساره زرد و بافتان زهر
 چون آن بود داشت در اندام فروخته است رسید عشق جان در استین
 رخت تخت باستان جانان کشید و این خبر فروخت از گوش زهر حسن
 از خود رخت ایستاد بر پیش بر پیشش آید و از خود اصحاب و بر پیش بخت

و در این میان
 و در این میان

دل امید و دل
 تنهای غم و کار

بیگانه

در این کتاب که در این تاریخ می باشد
 خلاصه کرده است که این کتاب در این تاریخ
 در این تاریخ می باشد

زبور

چشمه ای که از کوهش کل عشوه بار آورد و چون در میان غلغله و شوش
 آینه از درو کردی او در یک آب میخورد از آب خنک شد که آفت و وقتی که چهره از آب
 بر او رفته را در و دیدم آن صبح از آب آینه آفتاب در میان و در میان سرشته
 از عکس خسار کین او کل و صوم در کنار دیده و درین جا از طغیان عاده و درین
 از حال چهره از جاع و کرده آتش آسمان کبریا از آتش ناسیده که بود و در مالاک و
 از زنده در سلامت جان و فرزند و شکون و سلامت تو ام دولت بدم که خوشتر شد از
 سر کرم شناسی و بعد از آنکه در منتظر مقدم جهان آراش در آنجا آن دو مانده
 را سادات شرف الصالح بخشدند و آن دو که بر از زنده را در ملک از عیال کشیدند
 ملکات و مانده شدند و از آب و طبعند از در پیش و الامت از جان شیرین
 این کرد و از تو و پدیدستی مانند شکر آب آینه که آفت و نظر خوش دل
 و از آن حال که با کسی با آن آینه صیقل شیده و ریخت چون چشم
 بیدار و نظر بر پیش و بعد و دل مفتون گشت و میگردد بر آتش افتاد از آن
 جان بجان بیست و تن از طلل نهایی و درست از تو چهارم و توانی چشم
 عید و روان جان شهید دل خسته حشر طواف کینه محرم وصال زخم
 بجان برده آینه تن و دو و سه لطف عتاب بجز حله و چون آینه آینه
 شهادت و جوهر تفاعل غل در بر صید زخم خورده و مانده از زخم و در ملک
 جرم دل شکاری شکار نیم بمل چشم در راه و در شوش بر او از شرف ناوان
 شکاری آفت که خسته آید و بیای و دشت جان در بدن که از آن کس
 میان سبب و آب و در بر تو و خوشتر شد و تاب جنون و در سوا

در میان غلغله و شوش
 آینه از درو کردی او در یک آب میخورد

در میان غلغله و شوش
 آینه از درو کردی او در یک آب میخورد

در میان غلغله و شوش
 آینه از درو کردی او در یک آب میخورد

در میان غلغله و شوش
 آینه از درو کردی او در یک آب میخورد

در میان غلغله و شوش
 آینه از درو کردی او در یک آب میخورد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

سیرت اندازد و محاسن مقام ششاس برده فالرین سوز و گداز خون نشاند
 کشته سیدی با کباری تیغ خون بر سر آلوده میان اهل عسکری و شورش گدار
 خون سخی بناقل بند کرده راه و دشوار قتل خدم بر عظم شمشیر نهاده طریح
 گذارد و عاقلان با شسته لذت فوق مجلس کامر بر شمشیر کاسه
 بزم خزانه آش می که چون چشم فریانی آینه دار جراحی است و بر کف موج
 خون سفید آرام و شمن سلسله چنان بر شانی نایاب دار کمان عناصر شمس
 بر بخت و در او باوید طلب بر می شناید و تا و ارضی اهل را البیک احب
 نو از کینه مراد نمی نایب از جوان در یافت عید وصال که جاشی لذت طلب
 حکام جان مشتاقان می رساند صبح عید را نمودار شام حیرت نصیبان و رخ
 بدل و بایس مشتاقان امید گل میدان از بند و ازل خمیر یکوش تاب تیغ شسته
 و از در زخمت سر نو شمشیر خط جوهر شمشیر نوشته از نقش و گلوش
 سره سپاه بخشی کوه نگر و بی ناله جان سپور و صل گذار شمشیر کوشی گمان
 ناف و شمشیر سیدی بایه بزم چشم زباله اسن و ضو سافه و کینه دل خلاص
 غنار از دست بندار هستی بر داخته نازک اعتبار و فوق اعتبار از سجده آن
 استعانی کینه طواف نزار است کمان بر افراخته آینه ناصیه اقبال از گرد آن
 خسته و الدار تیر و افروخته وضع عید کرد و در سر مایه نور و صفا انداخته بیاض
 توفیق از قحط نفع کشته بدو خسته و از طبع بدن بر آمده احرام زیارت تعب
 جان بسته کو ناگون تو از دم مبارک با فز و لکارت مر اسیم نیست که خادم را
 دکنی ساز و نامه را کار خانی چنین معروض بر ستادان جرم بند کز تاب

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

فردا آن عوافت بر افکند گنج گنج را در اهل بنار و در مجلس خوار و پاشش باز
شهر دارد و در وقت قتل گری شک جولان قاتل سر و در پاشش خون از
کرده نایشان که یک جهان دل محبت گزین قرآن نیم نایش سر و در وقت
بهرادران جان نازنین فدای یک جلوه شیر گزینش تا پنج نگاه اوطح خور
سازداده جمیع قرآن جلوه قربانیان در دست بکل کرده خط خون خویش
باز داده قدم بر راه قوت بسوزن نهاده و طریقی مدار العظم سپرد
در دهنش ظاهر کرده است و در یک مجلس خون شهید آرام بخش نگاه خون
که خویش را بر شمشیر نگاه زده از قاتل و دم تیغ ابدار راه جمیع قرآن از
از عرصه خورشید ریش زلفش سر برده و در مجلس خون از خویش شمشیر شهید
مضطرب نیم بسمل غسان در دست ریش سر برده و در مجلس خون قتلش
بجرح نفتم رسیده و در مجلس برکت و لا اله الا الله و لا اله الا الله
بگوید و گفته طرح عشق غریب فرود بسته و خاشی محمدرت در دل جگر الله شود
رفته بسکه طبع رنگ آینه ریش سینه و در دست کل خویش زلفش از
شهیدان او جمیع قرآن قربانی تیغ نگاه تند خورشید و گفته محرم سیاه
در شبیه شوق بحر کئی زلف سیاه و لا اله الا الله و لا اله الا الله
عبد بر اثر و طواف گفته و در صفای ریش باج اکبر شهید الله و در کانه ذکر
سیاس این موجب عظمتی در گاه زبانه و ابرو اکرام جنبی های آید و جمله فدای
عبدسم و در پیغمبر مجازی سوخته که درین اندیشه و امید افروز که در هر مقام
سازش و در پیغمبر و بلند آوازه است و هر یک از اسباب انبیا و از
از انرا از کئی صفات و صفات برده کاشانه دیده و ملاطفت صفاتی و ملاطفت

[illegible][illegible]

اور اس وقت کہ وہ اپنے اہل خانہ کے ساتھ

الحمد لله الذي جعلنا من عباده المخلصين

وَأَمَّا مَنْ أَهْوَىٰ إِلَىٰ آلِهِ فَتَحْنَنُ إِلَيْهِمْ
وَأَمَّا مَنْ أَهْوَىٰ إِلَىٰ آلِهِ فَتَحْنَنُ إِلَيْهِمْ

58

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن
مدرسة للعلماء والطلاب
والله اعلم بالصواب

تو جو کون اقبال کی خدمت میں
محب برائے انسان چشم

و همچو سرست گستر خاشاک دل انداخت منزل سحرای جان افزای قافون
خشم زانار که سینه است و طبع فرخنده اندید از هم خفته خند آفت
کار ساز و فرخ اقبال هر جا بود از تشبیهی که انوار کف دولت طاعت
والا بازرگ طلب دلخواه رسیده و سلاطین سوار آه بیاد که لبر از رو
بکام جان کشیده این سرست نصیب خاوندان بار خشت که پای تو را می از
سزاشن خاوندان بادیه با یافت دولت وصال هر سر قدم ریش است
و از راه تشویر حل کردن غنچه امل حریف غنچه شکفته اند و حل بر سر درش
این جوان روز جزو زانما که از رشک کامیاب حلقه بکون این بزم وصال حاضر
و نظر از این باز رحمت اعیان بر روی یاز نظر نمی آید اگر حال بدین گونه
ماند نمی دانند که کار چه رنگ سر بر کنند و کدام صورت گیرند تا کجا انجام
نامقدم عیش عید سعید است از آفرین است و دلهای اندوه گین از
آمدنش طریقت بر روی سعادت اندوزان بزم حضور بر صبح
و هر روز روز روز و روز و هر شب چون لیلیه القدر لغیوضات فرخنده و
خوادم و باوقصت جاوید مردم و باغشیرت مدام تو ارم با تو رفیع چشم
نیت بدو از رشته که درت کرده اند نیت از رشته نیت باز رشته
اندوه غم نظیر نیست یا و حشره الفعالت است بهم دادن طالع بر کر و سیر
کردن رویداد و کرده خجالت از بیاضی از اقبال رحمت بران
استان کشیدن نیت باز سباز و ده و کان تمام زرب تعلق نا شناسان

مجلس شورای اسلامی

و بعضی از مجازات ها

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

انفردی

انفردی

59

59

ساعت بیست و نه از روز
 (34)
 انجمن
 روزنامه نیکو از (10) نفر
 ناک مشرقیستان خود قدما

الحمد لله
والمصطفی
ناک مشرق وستان خودمند و داور
فما بدکله ان محمد شید قیامت
صمد و ملک مایه

ما بعد از این شمع خورشید منور شود و اینها را

عبدالله بن محمد بن قاسم
محمد بن عبد الله بن قاسم
ابو الحسن بن محمد بن قاسم
ابن محمد بن قاسم

و کبریا بندگان را در این صراط مستقیم قرار دهد و خود را در این صراط مستقیم قرار دهد و خود را در این صراط مستقیم قرار دهد

و کبریا الله در این خط و اهرام خود را

...

1997, 1998, 1999, 2000, 2001, 2002, 2003, 2004, 2005, 2006, 2007, 2008, 2009, 2010, 2011, 2012, 2013, 2014, 2015, 2016, 2017, 2018, 2019, 2020, 2021, 2022, 2023, 2024, 2025, 2026, 2027, 2028, 2029, 2030, 2031, 2032, 2033, 2034, 2035, 2036, 2037, 2038, 2039, 2040, 2041, 2042, 2043, 2044, 2045, 2046, 2047, 2048, 2049, 2050, 2051, 2052, 2053, 2054, 2055, 2056, 2057, 2058, 2059, 2060, 2061, 2062, 2063, 2064, 2065, 2066, 2067, 2068, 2069, 2070, 2071, 2072, 2073, 2074, 2075, 2076, 2077, 2078, 2079, 2080, 2081, 2082, 2083, 2084, 2085, 2086, 2087, 2088, 2089, 2090, 2091, 2092, 2093, 2094, 2095, 2096, 2097, 2098, 2099, 2100, 2101, 2102, 2103, 2104, 2105, 2106, 2107, 2108, 2109, 2110, 2111, 2112, 2113, 2114, 2115, 2116, 2117, 2118, 2119, 2120, 2121, 2122, 2123, 2124, 2125, 2126, 2127, 2128, 2129, 2130, 2131, 2132, 2133, 2134, 2135, 2136, 2137, 2138, 2139, 2140, 2141, 2142, 2143, 2144, 2145, 2146, 2147, 2148, 2149, 2150, 2151, 2152, 2153, 2154, 2155, 2156, 2157, 2158, 2159, 2160, 2161, 2162, 2163, 2164, 2165, 2166, 2167, 2168, 2169, 2170, 2171, 2172, 2173, 2174, 2175, 2176, 2177, 2178, 2179, 2180, 2181, 2182, 2183, 2184, 2185, 2186, 2187, 2188, 2189, 2190, 2191, 2192, 2193, 2194, 2195, 2196, 2197, 2198, 2199, 2200, 2201, 2202, 2203, 2204, 2205, 2206, 2207, 2208, 2209, 2210, 2211, 2212, 2213, 2214, 2215, 2216, 2217, 2218, 2219, 2220, 2221, 2222, 2223, 2224, 2225, 2226, 2227, 2228, 2229, 2230, 2231, 2232, 2233, 2234, 2235, 2236, 2237, 2238, 2239, 2240, 2241, 2242, 2243, 2244, 2245, 2246, 2247, 2248, 2249, 2250, 2251, 2252, 2253, 2254, 2255, 2256, 2257, 2258, 2259, 2260, 2261, 2262, 2263, 2264, 2265, 2266, 2267, 2268, 2269, 2270, 2271, 2272, 2273, 2274, 2275, 2276, 2277, 2278, 2279, 2280, 2281, 2282, 2283, 2284, 2285, 2286, 2287, 2288, 2289, 2290, 2291, 2292, 2293, 2294, 2295, 2296, 2297, 2298, 2299, 2300, 2301, 2302, 2303, 2304, 2305, 2306, 2307, 2308, 2309, 2310, 2311, 2312, 2313, 2314, 2315, 2316, 2317, 2318, 2319, 2320, 2321, 2322, 2323, 2324, 2325, 2326, 2327, 2328, 2329, 2330, 2331, 2332, 2333, 2334, 2335, 2336, 2337, 2338, 2339, 2340, 2341, 2342, 2343, 2344, 2345, 2346, 2347, 2348, 2349, 2350, 2351, 2352, 2353, 2354, 2355, 2356, 2357, 2358, 2359, 2360, 2361, 2362, 2363, 2364, 2365, 2366, 2367, 2368, 2369, 2370, 2371, 2372, 2373, 2374, 2375, 2376, 2377, 2378, 2379, 2380, 2381, 2382, 2383, 2384, 2385, 2386, 2387, 2388, 2389, 2390, 2391, 2392, 2393, 2394, 2395, 2396, 2397, 2398, 2399, 2400, 2401, 2402, 2403, 2404, 2405, 2406, 2407, 2408, 2409, 2410, 2411, 2412, 2413, 2414, 2415, 2416, 2417, 2418, 2419, 2420, 2421, 2422, 2423, 2424, 2425, 2426, 2427, 2428, 2429, 2430, 2431, 2432, 2433, 2434, 2435, 2436, 2437, 2438, 2439, 2440, 2441, 2442, 2443, 2444, 2445, 2446, 2447, 2448, 2449, 2450, 2451, 2452, 2453, 2454, 2455, 2456, 2457, 2458, 2459, 2460, 2461, 2462, 2463, 2464, 2465, 2466, 2467, 2468, 2469, 2470, 2471, 2472, 2473, 2474, 2475, 2476, 2477, 2478, 2479, 2480, 2481, 2482, 2483, 2484, 2485, 2486, 2487, 2488, 2489, 2490, 2491, 2492, 2493, 2494, 2495, 2496, 2497, 2498, 2499, 2500, 2501, 2502, 2503, 2504, 2505, 2506, 2507, 2508, 2509, 2510, 2511, 2512, 2513, 2514, 2515, 2516, 2517, 2518, 2519, 2520, 2521, 2522, 2523, 2524, 2525, 2526, 2527, 2528, 2529, 2530, 2531, 2532, 2533, 2534, 2535, 2536, 2537, 2538, 2539, 2540, 2541, 2542, 2543, 2544, 2545, 2546, 2547, 2548, 2549, 2550, 2551, 2552, 2553, 2554, 2555, 2556, 2557, 2558, 2559, 2560, 2561, 2562, 2563, 2564, 2565, 2566, 2567, 2568, 2569, 2570, 2571, 2572, 2573, 2574, 2575, 2576, 2577, 2578, 2579, 2580, 2581, 2582, 2583, 2584, 2585, 2586, 2587, 2588, 2589, 2590, 2591, 2592, 2593, 2594, 2595, 2596, 2597, 2598, 2599, 2600, 2601, 2602, 2603, 2604, 2605, 2606, 2607, 2608, 2609, 2610, 2611, 2612, 2613, 2614, 2615, 2616, 2617, 2618, 2619, 2620, 2621, 2622, 2623, 2624, 2625, 2626, 2627, 2628, 2629, 2630, 2631, 2632, 2633, 2634, 2635, 2636, 2637, 2638, 2639, 2640, 2641, 2642, 2643, 2644, 2645, 2646, 2647, 2648, 2649, 2650, 2651, 2652, 2653, 2654, 2655, 2656, 2657, 2658, 2659, 2660, 2661, 2662, 2663, 2664, 2665, 2666, 2667, 2668, 2669, 2670, 2671, 2672, 2673, 2674, 2675, 2676, 2677, 2678, 26

استکبار بی سطر است که در میان کمالی از کبریا نشسته می باشد
که چشم این پادشاه در دورانان که هر یک از سبیل است خطی است
برانی سپرد داده که در بابت بر دوش از صف است دست مجری
زین نهاده درین بهار در یک طایفه غنچه است در غنچه انگلیس
کلنجید و طایفه که در دوش بر یک بر نیار از حار غنچه است نه میداد از
فیض آب بود افرو در دوش طایفه که در دوش کلنجید و از بر یک است او است
آورده و در کس نیم ناز از ناز غنچه چشم نازک کرده لب جو سار غنچه
بر یک غنچه لب نوحان سپرد دید و غنچه شاعر بر ناز غنچه
غنچه کهن نامور یان حمیده ناکشش عکس کلنجی هر دو را در یک غنچه
انداخته غنچه آب روشی است رویان کلنجی را از حالت بر سطر
اگر درین فصل غنچه است که ناز از غنچه غنچه غنچه غنچه
بر خود سخن طایفه زبان بیغاره کث بند و در غنچه وصال کار
این سر در هوای خار غنچه با کلبان از غنچه از غنچه غنچه غنچه
افشیده هر لفظ غنچه دست در غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه
غنی خاطر خار غنچه در دل که از غنچه کل خون در غنچه غنچه غنچه
بر لوی غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه
کو غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه
این ناز از غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

ز غنچه آذر گران بار بندار هستی سبک و مثل لبت و لبشت بر تخته
خود برستی کرده در راه کعبه وصال سخت گشت اگر صد فوی لبشت
سپید آفت باستم بهم شبست که بکین یغیزند عنان این بار جامی سید
و فاشنوا شد پشیمانید و اگر نزار میروی زمین کینه با هر کار بگرد کرده عیار
براکیزند روی این خاک را از محبت آن آستان زدن آستان خوانند
گردانید حکایت این نزار رخمان لبشت که آب باران اشکش از سر گذارسته
در جدا می آن تیر قامت از تیر باران حوادث جی چون حلقه فسیح
سورخ گشته بروشنی لبشتش از باران که از خمیدن ساز کرده که غلغله
در کاسه ز انوی او از غره لبشت خمر و روانی باز کرده این باخ که بود وی ماه
سر و چهری آسمان ستم چون ماه افکشت تا فوج جمع رخسار نازن و حور
سخت جان بر چرخه که مقدار یک لبشت نازن نقد مدعا بدستش نرسیده
بسکه از جفای فراق باقیامت نو کمان سختی کشیده همه تن نازن و در
استخوان گردیده این فوجی ضعیف لبشت بدو ارمانده و در راه انتظار
بروشنی نه نشسته که بس سوز غبارش لبصد صحر از جابر نیز دو این
کریان سبیل گریه خونین از چشم گشته ده بدو بگونه لبشت زمین با نقش
خون نه بسته که بعد از با هر بار باران فو و ریزد این بی نوای غنچه لبشت
بی ساز و برگ نازک از بنم وصال با حوران حکم سوزند شده آن است از نام

۵۵
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۲

شکست
سبب شکست
در غایت غایت
در غایت غایت

بجمله روزی که
مخلد که در کوچه
خاند کوچه در کوچه
و میره که در کوچه
نقبض که در کوچه

که شمالی است ملک حاج آفتاب که با این بار حرکت بسته
بست هر یک بر تنش خورشان بر یکی نازانی در گریه و پیشش
که بست این جلالتین بغیر که تنهائی با این بست کمان شکسته این
سید بصیر داده عشق شور انگیز ناز و دشت غم قدم سخی زین بسکه
خار تابی در قدم خلیده از بست با لبش سرشیده بست با لبش نمودار
بست خار بست که دیده الحق عشق با بست که بر سر هر که افتد
بستش از بار لاغری نمودار گردد و محبت آتش است که هر که در گیرد
بوست بر تنش چون بوست بست بست بست و اعدا شود هر یک که
که در آتش بجا عشق از تنغ فغان داده و شمشیر روح کشیده
زخمی بر روز داشت در موع که مردان چشم از بست با لبی خجالت
بر تواند داشت و علم سر خروبی نتواند برافراشت قدم در محشر
نبرد محبت نهاده که در موع که مرد آراستی عشق بست نهاده چه
رو بر مردان کارزاری تواند نمود و نقد دل در بازار جبر از دست نداده که
در جبار سومی اخلاص متاع کران از ریش دل نکار می لب جان بر بگذرد
رو بروی جوانمردان اعتباری چگونه زبان بلاوت هست تواند شود
قسم صنایع که صنعتش زین زین ملال بست بشید ز شب بسته
و بار عظمتش بست بخنی کوه که بان ملک شکسته در صحرای عدل و

مردان اعتباری اعتباری

بم

۶۱
 درین مقام که در این مقام
 درین مقام که در این مقام

میرزا محمد آقا و سید مرتضی با کمال و جهاد فی سبیل
محمدری جریبای کنگرین در تبریز و آقا خواجه و سید مرتضی

نگاہ آشنا چشم حقیقت
موصوف و بهم مضامین
مصافد الیہ ۱۲

[illegible]

برده شد و جلعوت زب آنکه از قبل او جلعوت زب بود ۱۲

در این مقام

بر این مقام اگر بر باید حاسمت نیز تیغ خجالت باید نشست و اگر باطل است
لب باید کشد و چیز که دیده بر باید بست قبح است بیشتر مرتبه نیست که
بجس از ادراختی آن تواند گشتید و عیب گفتگویش نه منابه نیست که
بهر روز با یانوان پوشیده محله معایست که چون شایسته از وی این

(63)

می آید که زیر می خواهم و بیشتر می خواهم نه می ساری یارب از عالم
احتیاج جمعی که نامه در برت فی افتاده اند اسنای قیدم دارم نوشیدنی
گر سنگی دارند و پوشیدنی برینگی ندیده که حال ایشان را بدان صورت
توان دید و نه قدرتی که پوششی زیر بار مد و خرج توانم کشید از بی سامانی
منزل خود چگونگی که در آن نه افتاده شکسته نیست که دست از غم
طعام توانم نشست و نه بکشد که با ماندازه این توان جدا کرد و در نیت
که از همه جادو باز طبع قبله بجا آور است و در بجا آورد انعام و اگر ام مختصر
بر آن قدوه جمهور خوش نما نیست و باز در روز به با ابرام انداختن

ای اگر
در سنگی را بخیزد
نوشید از نیت
و اینجا نوشید
پوشیدن انعام

ای اگر
در سنگی را بخیزد
نوشید از نیت
و اینجا نوشید
پوشیدن انعام

و در طلبش از پیش خود را که از کم مساختن پیش از آنکه از حاسد ان
گوانی بشنوم بشکوه و خانه خود را در مخاطره بمران می اندازم و با ضرورت
بوداع امن و امان بودارم خال با روزگار نهند از سر فقیر گشته و آنچه
کرده اند خود را ضعیف نموده اند ام را یکی بود و برادرانش الله تعالی چه باشد

ای اگر
در سنگی را بخیزد
نوشید از نیت
و اینجا نوشید
پوشیدن انعام

شکر الطاف و اعطای که شده خود را مان منزه از اعتدال است
زمان و اندازده بیان نیست و دامن افشانی نیست
از گردنایس یک کرده نه تمهانی کارنی حل مرا هم مرا هم استغفار روحی
بھی آورده و تو عظیم و مکریم لطیفی واقع شده که اگر زندگی بالا دست کی با لها
و بدل ممکن بود در مجلس عالی کبرسی نشاندیم و تلفقد و نوازشش
طو یافت که جهت عرض جهات و در کوه و باز از بسیار برادر عثمان
دوانیدم نامت بلند باد که ناختم بلند شد چون بزرگ التفات خداوند
بمیر خود نمائی بر آمده اگر خطبه خود ستانی در اظهار بعضی خصایص خود ادایم
پنجانیت مدح جا کر نیز مع صاحب است اما خود شد هر جا که چراغ اشتیاق
روشن ساختم و ریاس آن مخر استخوان که اختتم و مناصحان هر که اور
خورده ام تمام عمر بکشت کشت کام و زبان برورده ام فایز گشته که از حاجت
مواهب است الهی و امشب العطا یا به شریف کرانایه و فغانم فرمود جمع
بالا نشینان بکاه محبت و هر صد زشتی مکلف بر کر حکایت نموم
که صدق بر آن لب صد فغان فرساید و هیچگاه بود زبان کشایم که بر فغان
آن سخن آید پیچید ملت طبع لغوت ضعیف حرم برافته ام و درستی از
شیکی تنگی و آبرو از خاک برافته ام بر سر نه نصیب و عایم مان حامد اعانی

این عهد و پیمان
 من است و من است و من است
 و من است و من است
 و من است و من است

و غفلت که سن شایم در اطراف تعالیم هست قطعه آنجهان کار و بجا هست

ایران
طبع نادر از
خاندان و حکام
نماند است

بست دانش طبع من نازان در حشر محضی صمد ملک من است در
من غفلت برده آرم جان نشود که نه حائره اخلاص در بر من زانمند از زبان

خوبش ایادفا اگر ستم می شیم بکفر و زحمان اگر از در و حجت آنحضرت
نشان بدو می اختیار کنایم از جمله ایشان بشن بگو ای صمد غیب آگاه بر ایم

گدالم کردی از خاک کبابیت بدامان کشیده گشت هر فلک در تلاش عطر

و با می آن نخبیده و بر کدام زمین نشان نعل سمنند نقش سبست بکه

(64)

گرو آرزوی سجودش بر جبهه جان نه نشست اگر مطاوعه صفو اخلاصم فرامی

در هر طرف کتابی بزوانی و اگر بعد از نام محبان علم برداری با در مقام نام در

دایع جفا عرض کن با سینه جان پس سازم و بیع امتحان جلوه ده تا کردن

و دعوی برا فرارم طبع بروی خاک نشود و نه دوستی جاری تا اگر بشنم

برکت یشم فیضان ز در من شکر تو نام زبان برون بر کوفتم بنعمت و الهی

ایزد و متعاش اگر امان بخش خاطر نشان شود که کدامی این آستان را

بسم بجز و نه نیست نیست بر تقدیر رفتن چرا که باشد حلقه بندگی

در کوشش و غاشیه اخلاص بر دوشش خواهد بود و لای دعا و شاد

مفاخرت و مبالغات خواهم افرامنت و جبهه تحفه محمد بن یوسف سال

ایران
طبع نادر از
خاندان و حکام
نماند است

ایران
طبع نادر از
خاندان و حکام
نماند است

ایران
طبع نادر از
خاندان و حکام
نماند است

ایران
طبع نادر از
خاندان و حکام
نماند است

ایران
طبع نادر از
خاندان و حکام
نماند است

ایران
طبع نادر از
خاندان و حکام
نماند است

باب اول فصاید نام خود را در دفتر اعتبار خواهم نگاشت غالباً خداوند
بخصت مضایقه خود فرمود اگر بپایید متضمن بیت شهرت است که
نایب و جاست و کر خا محض متشبه گناه است و آری اقبال
را از وجود ذره حقیقه کمال و بحر سبکزان را از عدم قطره جلقصان معلوم
است که درین معامله غنی نمی بود منت نده با شتم رسی عار تو نیست
زهی فخر من چمن تو صاحب اگر است عدم خوشنودی خداوند را دلیل
وجود سرگردانی میدانم اگر دانم که در هر گام بعد گام میرستم تا نایب مضایقه

این بیت را
خاوندی
هر چه در دست
خبر از آن نماند

و خصت صاحب راه رخصت نه در بائی غیبت مغربه زینت توقف
خواهد بود سید کیت قلم در میدان تحریر مندرج جولان داشت از بیم
طلال باستان است احباب دعاوت بجان گیری برافراشت تا در وادی
سیر ملکوت میرسد رخصت و اجابت در شد آگاه راه مقصد نبرد

بجایگاه خود را نشاند و است لایزال
را در صورت هر رخصت نبرد
قصود سیر ملکوت است در هر رخصت
بر او در سیر ملکوت راه نبرد و آن
رخصت بر راه مقصد نبرد تا

ای غیبه امید یکشای قوت تسبیح فیه رسد در مایه دوری ظهوری
بموفقیتی عرصه عبودیت خود را بحدادت نزدیک میدانند و از این
بموفقیت محبت و مساعدت روزگار امیدوار میگردد و در امید واری
بدلیل در بیان ثابت و واضح میباشد و دلیل این در بیان آن که اگر
در معنی رخصتی نمی بود چه صورت میداشت که علم بر سر این تقوید بیان

بجایگاه خود را نشاند و است لایزال
را در صورت هر رخصت نبرد
قصود سیر ملکوت است در هر رخصت
بر او در سیر ملکوت راه نبرد و آن
رخصت بر راه مقصد نبرد تا

بجایگاه خود را نشاند و است لایزال
را در صورت هر رخصت نبرد
قصود سیر ملکوت است در هر رخصت
بر او در سیر ملکوت راه نبرد و آن
رخصت بر راه مقصد نبرد تا

لعل

۱۰۰

جانی برده می شود احوال حرم خود بدلیل صمیمیت همانا و آخر
داراده بزور بازوی شوق برزائوی سخت ریختن تقدیر
خوش آنکه نگذرد سر اشی تو شود در منزل دل جای تو جای
شود دامان نقاب جلوه گر گشته بر چرخ تو دور و غمی تو من
از شعله امید شعل زده ایم جو شده شکوای تو من
در آرزوی آینه دیداری در دیده هزار بار صیقل زده ایم تا بدین مجرای
عالی غزل حب حال تو دم میکرد تا بآید نظر فیض اثر بر تو سعادتش
بروز کار مجوران بر ساد از دم تیغ نکه مثل بطمیدن دهم
بهر چه جریتم شیم دیده بدیدن دهم از روش جلوه آه بر آه افکنیم
فرخ خشن غم خون بکیندن دهم بند نقابی کشیم تیغ و زنج آوریم سبک
بمعقوب را کف به بریدن دهم از خس خار رسی حبستان
گل و لاله را تو یک خلیدن دهم فرق سپردیم شش رقم کند
در پس زائوی حیف لب بکیندن دهم گوشه دامان آه مانده
اشک سبک کام زایای تو بدیدن دهم ننگر او را
وصل کر چه نادر و کند خاله شکیب را تا رسیدن دهم نه تاش میهن

از این

این کتاب در کتابخانه
مجلس شورای ملی
تحت شماره ۱۰۰۰
ثبت شده است

در کتابخانه
مجلس شورای ملی
تحت شماره ۱۰۰۰
ثبت شده است

(66)

بر هفت این مشق فاحشه عقل را بال بریدن مہیم گوید پس بر سر را کرده
شکستن درست محض ناموس از ب دریدن مہیم آید نزدیک
لب حرف کسی دور نیست اگر بر سر می را گوش شنیدن مہیم حسیم
شد جہرہ خیزد و بصیقل بریم آرام شد خوشی دل بریدن مہیم
محل دل در جرم بانی بد امان کشید بخیتی امید را سبب بریدن مہیم سخت
ظہوری مجد دامن دولت گرفت باز و استقبال را زور شنیدن مہیم
سبب آنکہ این قطرہ بی آب و ذرہ بی تاب مجوس دریا و حیرت
میزند کہ نظرافت و اثر تربیت منظر الطاف الہی مورد اعطاف
بادشاہی حضرت افادت و افانست پناہ جفاقی و معارف
و ستکارہ ملک الشعراء جامع المعقول و المنقول حامی الفروع و
الاصول مقرب المحض السلطانیہ المہدی علیہ السلام ابو الفیض
مدظلہ العالی است کہ بلمو طور افانستش چراغ دانش روشن است
درست و صحاب افانستش بریا من خرد و خردم و فرینی پیشکرمست
تر بیتش بر ذمہ ادا می سخن پروردگان واجب و حق حکایت اصلاح
کلیک و زنگش نزدیامہ کلام عید السہوان لازم و ثابت
باب ششم خام خواب تیرہ روزی از دیدہ تحت سخن ششم و بیاد

این کتاب در کتابخانه
مجلس شورای ملی
تحت شماره ۱۰۰۰
ثبت شده است

این کتاب در کتابخانه
مجلس شورای ملی
تحت شماره ۱۰۰۰
ثبت شده است

خون

ز امین نام خاک بی رونقی از چهره قدر نهر گرفته است این لفظ معنی کهار
 بنال تقدیر استیارش سیم غمخام و تدر و غنچه رنگین کلامان جزو مضامین
 تحسین انصافش طائوس خرم بصیرتی بصیرتش ز حال نایقه عیاران
 که از و بنمادی میرش پای معانی کوته خردان بقدر کلمه الفاظ دراز بر زبان
 کلام و اسطوری تراوش مکتبایم زبانی و در مجلس زبان دریس
 جمله بند و ستانی از زبانت و در طرب کلام معجز طاش خواندن چه لفظ
 و شنیدن مرصع طراوت بر آورده شدی چون نظم میزادی رتبه و نظمی چون
 گوشت از رسته شمرده و گوشت از رسته تفکر او آسمان پایه ستان سخن
 گند از خانه شکسته زین مویائی بر استخوان سخن لاله طبعش از
 طراوت لبست آب در رنگ لغوان سخن اقبالی گردی از رایش
 ماهتابی شدی کمان سخن هر شتران عقل کامل او به عیاری مظلای
 کان سخن در عنان لری نقش یکدمازان مفت خوان سخن طویلا
 معانی از نقش سخن
 نخل باغبان سخن گل زخم آذول مدف امید چون شود غوغا در کان سخن
 بحر و طوفان بجز غلطه که در جام امتحان سخن بنو دقتش چو درو بند
 بهشتین در میان سخن مستطیع مکتبه بر دوازدهن بر سر پای و استخوان
 از دور سواد الکتابه سوزن زگره ۱۲

معنی از دست گرفته
 که با معانی بقدر کلمه الفاظ دراز
 یعنی با الفاظ مرصع و طرب
 سوزنی باز در کمال دراز است
 این کلام در حدیث آمده است
 این کلام در حدیث آمده است
 این کلام در حدیث آمده است
 این کلام در حدیث آمده است
 این کلام در حدیث آمده است
 این کلام در حدیث آمده است
 این کلام در حدیث آمده است
 این کلام در حدیث آمده است
 این کلام در حدیث آمده است

فارسی

فکر پرایه سخن میسر بشکیر کاروان سخن نتوان ظلم بر توانی کرد
 خستاده ابرقهرمان سخن لفظ بهلوند زود از معنی در جابطه ما سببان سخن
 دیوان حقایق مینایش خود عالمی است سخن از دلایل قدرت بردانی
 و جهانی است بملوزه شود صانع سبحانی در بوستان نرم احباب و سینه
 کل مارگ فرور میدن و در میدان نرم اعدا نیره نیره زخم حکم و قد کشید
 از عواقب غم مواظط کام غفلت محذرت اکاهنی و بیا و از یانه رضایح
 نویسن خرون نفس گرم جلدان سخن را هی حکایات در و دواع همه ناله خسته
 و شعله زای و سخنان شور و جنون همه بطلد کیر و زنجیر خای از لطافت
 کلام حروف را زیور لولونهادی و از اصالت الفاظ معانی را طراز و الا
 باتنگ و زرنی کلمات مجال دقت موش کافان مجامع و از رنگی عبارات
 منزله لای ماسفه در گر و خشک افعال خشک رشک بهاریات در
 کربان نسیرین ارم و طبل و بدنه شطیحات بر کوشه بام و پرو حرم
 بلاغت برده و سخن فصاحت سبحانی فطانت خنما و خوش
 فلاطین و بجهل نرم در دامان است عیب زده و در شش نوع و در زین
 مارک قارون و زور و کاشه خام فقر که به پیش طاق غنای دین
 و نقب نقیش گمان بر و فتنه کجینه تعین فهمید و حکمای رود چون سخن زبان

در بوستان نرم احباب و سینه
 در بوستان نرم احباب و سینه

67

اصلاحت

باتنگ

در گر و انفعال

نخستین

حکایت خفا و

و از زبان و حرف

خسان عینی

از زبان و حرف
 از زبان و حرف
 از زبان و حرف

و این را چون شکر و زعفران
بچشم و دماغ ازین همه دین
فراخ شکرش تا عطر از این همه
خون از غول آمده در عافیت

و این را چون شکر و زعفران
بچشم و دماغ ازین همه دین
فراخ شکرش تا عطر از این همه
خون از غول آمده در عافیت

و این را چون شکر و زعفران
بچشم و دماغ ازین همه دین
فراخ شکرش تا عطر از این همه
خون از غول آمده در عافیت

(69)

و این را چون شکر و زعفران
بچشم و دماغ ازین همه دین
فراخ شکرش تا عطر از این همه
خون از غول آمده در عافیت

و این را چون شکر و زعفران
بچشم و دماغ ازین همه دین
فراخ شکرش تا عطر از این همه
خون از غول آمده در عافیت

و این را چون شکر و زعفران
بچشم و دماغ ازین همه دین
فراخ شکرش تا عطر از این همه
خون از غول آمده در عافیت

و این را چون شکر و زعفران
بچشم و دماغ ازین همه دین
فراخ شکرش تا عطر از این همه
خون از غول آمده در عافیت

و این را چون شکر و زعفران
بچشم و دماغ ازین همه دین
فراخ شکرش تا عطر از این همه
خون از غول آمده در عافیت

ما علی وجه
ما یکدیگر این خرد را بردارید و بخورید
چون باشد ما صغیر و بزرگ و غنی و فقیر
بلا ما این باشد سلام الله علیهم و آله و
و هو اسم الله الحقیقی لا یدری الا الله و
منها من حکم ما به آخری لا یدری الا الله و
بسم الله الرحمن الرحیم این نیت سلام الله علیهم و آله و
نیت از خداوند بخوف و در خوف و ترس و
سلام علی ابراهیم سلام علی موسی و
برای زیاده کردن شریعت در خوف و ترس و
بسم الله الرحمن الرحیم و اذا استسقی
منها السکینة عشر و عباقلا علم کل

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

۲	۵	۱	۶
۱	۵	۵	۱
۲	۱	۲	۰
۵	۹	۴	۱

این لوح نوشته را از آمدن زن بر
این است شد و محو کرد مافین از
ران که در آن حوائی انداخته

70

این تصویر جهت در دانا فکری است
این نقش به بند در دوسم روز انظر
وقع مشعر الله الله الله

94	41	95
95	94	96
96	95	97

٣٩

٢٤

1. A

4

1

1

بسم الله الرحمن الرحيم

سید محمد تقی میرزا و خاندان

نوش باک فخر لا محاله هر وقت کرمی بالیدن ط

و در لشکر تمام زینت ترتر باقی ماند و از کلا و دستگیره

جریضہ حسنہ برادر حکیم لہورون شافعیہ ماہر غم

چشم ظاهرین دین بصیرت بکشیند و نهان از نظر ملک

عزم سیر این نوامین چمن رنگ گلزار و فغان بر سر اسفند

رده در او بادوب در ایندیا سیمان التبار از این سیمان

چشم پوشید، می نازید، صورت صفا گوی که دور زلفه اش مانند

بر تو حساب پیرایه نور نظر و هر کوه شال از گدازد و هر ویه ماه و طلعانی

شبیر الحق، پاک فطرت، چشم دل تقدس منزل بیک

در خیر این بازار کار دین، ملک، شش خندان سما به سرچشمه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن
موسى عليه السلام
الذي جعل القرآن
موسى عليه السلام

آب و رنگ برگرفته هر یک از معنی بهر تریب سرفراز

مستغنیانه از خانه بهار کاشانه دین یک شوره بیرون

نخل امید از شنیدن این خبر رنگین پرده گوش عالمی

گلستان گلستان کلبه امان و از استماع این قصه بهر قرین

جهان از راه گوش سرگرم سیر عین و گلستان گلستان دین

باز در این تغییر محض نیل تقدس فرشت بچشم خیال لایق

و شمش در عالم مثال بدین تصویر کن کفن نهایت بوی عجب

در وصف این مکان مقدس از قدسیان از باب حرفت

گفتن و از عالم ورق نادین خواندن و در صحیفه مدح

تقدیس و بمقنن بول و کمال معنی یافتن از این مآستان

در ورق گرد این مآستان با بهر تریب سرفراز

از تریب به تریب که باشم و اگر به لقا خانه بهار کاشانه

چشم به چشم که حقیقت را بجا از قلوب و بهر تریب

چشم به چشم که حقیقت را بجا از قلوب و بهر تریب

و از این مآستان با بهر تریب سرفراز
چشم به چشم که حقیقت را بجا از قلوب و بهر تریب

و از این مآستان با بهر تریب سرفراز
چشم به چشم که حقیقت را بجا از قلوب و بهر تریب

و از این مآستان با بهر تریب سرفراز
چشم به چشم که حقیقت را بجا از قلوب و بهر تریب

و از این مآستان با بهر تریب سرفراز
چشم به چشم که حقیقت را بجا از قلوب و بهر تریب

مجد اینی لغذاب در زنج افراشته و گوش بر اولاد و

چشم در راه انتظار قاصد خوش خبرت رت رسای

شکبار اگر چه به صلا در دور از قصور درین کمال جاوید بهار

خیرت روضه رضوان ادب رخصت نمی نماید و با همه شکر

نیز اجازت نمیدهند اما چه توان که در حسرت حرمان

این مایوس محروم از ناز و نعم دور دل و فتنه لایم کوفه

در طایفه مرغی ماب بر سینه مهر گنجینه می نهند آفتاب ناز

برده بر روی منظر نه بسته و پای بدام ادب

در لایق در راه از زرم نداشت هر چند از شکفتن

در جگر افتاد بحرم کله روی و کوجه گردی بوجه آن بلزین

لوجه نیافت و اما ماه آینه آب چشم از مهم دین نه بردا

بگناه خیره چشم هر چند از غم کاست خود را شرف اندوز

ملاذمت نه نشید رخا نش توانست خسته به تسفی قبول

عجایب

این شعر از کمالی است که در این کتاب
 آمده است و در این کتاب آمده است
 این شعر از کمالی است که در این کتاب
 آمده است و در این کتاب آمده است

غایت آبی فرق افتاد از چرخ اطلبی لا ترکین و بدانی
 کبریا یی کلا برده ^{مقتضای} مجز دست ^{در} دهم کمال
 اجابت مرید هر دو کانس از صفون صبح رفته تر و کلا
 عارض سانس بر سحر بن ط از کلا آفتاب کفنه ترا ⁽⁷²⁾
 نایخ خامه از فیض تو یی نقش و نگار شل طاموس نگارین ^{تحریر}
 و لور نامنه به می تویر وصف زید کارش مرغ زین پر
 و بال بهر آینه از نذر دور با و جود علم دریافت حلت جفوت
 از ته دل در بر کوچه شل با ط مودت از لاخته و بار کانس
 شعری محبت غایبانه باخته هر دو کانس از شل با ط خیرین ^{حسرت}
 با تر بین و فرش نغز و پ رنگین یی عمارت خود فرشته ^{و نین}
 دکان برنگی حید هر دو بر برش نگار خانه از رنگ بل
 کارگاه حیف بوقلمون رنگارنگ از رنگ آینه بر خیالت با ط
 دکان از خود آلائی و خون تن سائیه فرو چین نزدیک ^{بر جبهه}

این شعر از کمالی است که در این کتاب
 آمده است و در این کتاب آمده است
 این شعر از کمالی است که در این کتاب
 آمده است و در این کتاب آمده است

دلان سنجان را محو به زین کلاه نمود سپید چرخ چنان خیال
 لذتجو نیز خود محال اندیش بسیار از بسیار دور جاگزین
 هر چه تعلیف بهار بهر همد منت قدم بر چشم نرس میگذرانند
 خار خار اندیشه سفر و فکر غربت هر چه باید دلزدگار
 ز کیش لعل بهر یک بهار وفا کردی بکمان از بهس خون
 بجلد افتاد در لیس خیال بجا این بازار بدل آو لعلی گم گم
 اند که درخت لیکنی و قابلیت دیدن در لعلی کف از لودا
 بلب آو لعلی خود بخت بعزم خریدار لیس لبر و دیدن لودا
 متاع روی در دست بازار لاسه بهر چه دل خواسته
 جز تغییر همه دانه از معدن تهیدست خایه کبیر
 محبت نکس کایه ننگ دل نیاید پاک گوهر پاک باز
 چشم دست بهمت بر ذخیره کان و پس افشانه دیدار
 پانزده گران سلسله تعلقی و نبوی غافل باید که بر تقدیر سر

خوار خیال
 هر چه باید از زنده گران
 خود فکر و غمت بهر روز
 و اگر از انعام و کمال محال

این کمان
 از لعلی و لعلی
 و اگر از انعام و کمال محال
 و اگر از انعام و کمال محال

این کمان
 از لعلی و لعلی
 و اگر از انعام و کمال محال

این کمان
 از لعلی و لعلی
 و اگر از انعام و کمال محال
 و اگر از انعام و کمال محال

سجده فرود آمد و کمانش دست را بد بخیر دلش برد

این وصعت آبله بعدی در عالم تنگ نمود از فراخی

جلوه گر نیست و بدین تقدیر اسب خنجر خسته بشیر نه گویا

فرشتگان بیکش در آید خسته اند و ملائکه بصورت آدم

تمشک است به تمشک بر در آخته شمع طبعان در یکسان نهایی خیال

سنگی است آن سنگی که گدازد به بر سر آسمان گلک سنگی

و نسیم غماز دینی رنگین گلشن سلاله کار در غنچه گویند لایزال

نهفتن درین صحنه آبله تنی گریان کلاه شرم و کلاه نینان

سر ادق آرزوم مار رسم احتجاب گریند اند به نقوی بیغی حیا

در شهر لوریت همه سیاست آینه لاکبانه خیر خیر بر دار

کدین و اگر باد صبا گستاخانه از غنچه گلشن لایزال گلشن

در آرزو دایره ادب فرا و لاله دست بر شمشیر نخل

آن ناسلا بهی حم بر خاک غفلت ریز و پاکب نینان تقدیر

جاده و مکر و دور
نمایش
السته طبعان
طبعان گلشن
خیال خنجر
بیکشند
نمودمان
گل
خوبی
خوبی

درست صفت کمال از دوزخ و دکان های دور و به بعینه ^{چون} ^{است}

و چشم تر تیر کله در توفیق طوئس طولی ^{چون} ^{اینست} ^{چشم}

کوتاه و بر صیف عرض او و حوض دستگاه نکته سرایان ^{نکته} ^{در میان} ^{است}

تقصیر خواه و در بسته ررقه العین صدف بامیدار ^{چشم} ^{است}

بازار آبرو گرد کفه و نقد ضفا در کره بسته و لذت ^{چشم} ^{است}

گشته و گوهر چشم سفید کرده در آرزوی دستگیری ز ^{چشم} ^{است}

زده غواصی بسته و عریسته ^{چشم} ^{است}

از الم غنای کفین و به ^{چشم} ^{است}

سیر ملاه خف کفین ^{چشم} ^{است}

نشته و با دامن تقدس محمد و سر بگر میان ^{چشم} ^{است}

در تیر لعلیه بدامن نالیس ^{چشم} ^{است}

سنگ کف دستش ^{چشم} ^{است}

وضوح خسته و بامین تقدس ^{چشم} ^{است}

زبان نام

چشم گره

گان

دست

چشم

سیر

چشم

در خایه با قوت باری به تو میفهمی

زبانش لکام باد

سوفه در تفریق جوهر

دکان جوهر بر بکماله هر دره الباج سر بندر و قرة العین عزیز و دلگوشه

لرجمند است مملو بر بادریا قرة العین صدف و مال مال آمدن

معدن جگر گوشه گمانست و مستحون بپوه کوه لعل لبلبل درخشان

74

و بر از گیتی گیتی گوهرش در آب غلطان تا آدن با قوت لب

گوهر دندان و مرجان نیمه صدف دکان با قوت لعل لبلبل

آلاسته حاصل درخشان از مشتیران بر سید ایما و طریقی

اختصار و نما بر گوهر خورسته بلیذ چه میگویم گوهر دندان

لا لولوبنده البسته لا لامام کو لعل لب لب با قوت با قوت

غلام صدف تا دانش لبلبل خیل دین بهشت از حسن زین

آبر و لب لکین نیمه لکایرش مرجان لکجا به نیمه نیمه مال

بر زلال دست و نازنین تاب هم نیکی او ناله و نظر سیر

در مستغنا بر حاصل درخشان میکشید کوه کوه در صدف لعل

فایز

فاویر

ان در صدف و لعل اگر کوه از در صدف لعل کند نور از صدف خراج هم فایز کند

اینکه در این کتاب
چندین بیت از
شعرهای دیگر
درج شده است
که در این کتاب
نمیباشد

مرفد د کانش فغانی نماید چون با قوت گوی در کنایه لعلش
 گوهر افایند بر دانه نرخی گوهر جان لایحه بهاند لاله از بهای
 گوهر رشک بدلان لردان ترخت کهر خند قوس فرخ بویافق
 از آقا صنعت رنگ لیمو بر طاق بلند بهار ملک در بر آبر
 رنگین بر شیطا چون دکان لکایش نش از طاق دل آسمان
 از قله در بر لبر سلک گوهرش عقید برورین در شمار نیست
 ویش با قوت زردش با قوت زلف آقا بلور ز بالور
 نیست فلک از شرم طبع گوهرش بر حجاب طبع گوهر اجم
 بر حجاب آقا لب از افعال با قوت زردش شکسته رنگ
 گوهر سیدان کوه که در دله لید باغرا سجده نکر برین دکانش از قله کوه سبلان
 سنگ بد از چشمه پیل رشک با قوت رشک لاله دکانش
 بجوهر زلف رشک بوقلمون نفس رنگینه بسته کلمه کوه بد خشان
 از کوه کوه بادر غم شکسته گاه عرض تجدد حسن و حسن

احوال در

کوه سیدان کوه که در دله لید باغرا سجده نکر برین دکانش از قله کوه سبلان
 سنگ بد از چشمه پیل رشک با قوت رشک لاله دکانش
 بجوهر زلف رشک بوقلمون نفس رنگینه بسته کلمه کوه بد خشان
 از کوه کوه بادر غم شکسته گاه عرض تجدد حسن و حسن

چو در دکان رخسای باز که پس از غوغی کو بر آید
 بنهند دندانهای کوهسار کو بر دندان آشکار خسته
 باغ و در شیشه ز آذر آغاز که آفتاب ز سرایه دلداری
 در دکان زرداریش در پی مغرب آفتاب در کدام است
 در میان بر سیمین و ساعدیم از علم او هر یک از سیم
 سرایه دار تو نگریسته شکام باز پس دهن و باز گاه نین
 نقد دل بیخواب گرفته جنگ زرگریست گوهر مادر حلقه
 سفته گوش نشی در آینه ماه خم فتنه مانند خورشید در عوالم
 دیدارش گوهر ملک مجلس آب و تاب کوهر لب چرخش
 دهنه چشم حلقه افروز و در جنب فرو خنک و فودبایسته
 او آفتاب کتاب مغرور تر از حلقه افروز گوهر صفای
 پرورش در بار ما هیچ طلوت در جوش و صفای گوهر جلیش
 لاله در صد هم نهان نمی ماند خویانه هم لوش از غیر شعله
 در عوالم خزان از برده و بانی نروند

۵۰
 این کتاب را در روز ۱۲
 صفای و در روز ۱۳
 مکتوب شد در روز ۱۴
 در روز ۱۵
 در روز ۱۶
 در روز ۱۷
 در روز ۱۸
 در روز ۱۹
 در روز ۲۰
 در روز ۲۱
 در روز ۲۲
 در روز ۲۳
 در روز ۲۴
 در روز ۲۵
 در روز ۲۶
 در روز ۲۷
 در روز ۲۸
 در روز ۲۹
 در روز ۳۰
 در روز ۳۱
 در روز ۳۲
 در روز ۳۳
 در روز ۳۴
 در روز ۳۵
 در روز ۳۶
 در روز ۳۷
 در روز ۳۸
 در روز ۳۹
 در روز ۴۰
 در روز ۴۱
 در روز ۴۲
 در روز ۴۳
 در روز ۴۴
 در روز ۴۵
 در روز ۴۶
 در روز ۴۷
 در روز ۴۸
 در روز ۴۹
 در روز ۵۰
 در روز ۵۱
 در روز ۵۲
 در روز ۵۳
 در روز ۵۴
 در روز ۵۵
 در روز ۵۶
 در روز ۵۷
 در روز ۵۸
 در روز ۵۹
 در روز ۶۰
 در روز ۶۱
 در روز ۶۲
 در روز ۶۳
 در روز ۶۴
 در روز ۶۵
 در روز ۶۶
 در روز ۶۷
 در روز ۶۸
 در روز ۶۹
 در روز ۷۰
 در روز ۷۱
 در روز ۷۲
 در روز ۷۳
 در روز ۷۴
 در روز ۷۵
 در روز ۷۶
 در روز ۷۷
 در روز ۷۸
 در روز ۷۹
 در روز ۸۰
 در روز ۸۱
 در روز ۸۲
 در روز ۸۳
 در روز ۸۴
 در روز ۸۵
 در روز ۸۶
 در روز ۸۷
 در روز ۸۸
 در روز ۸۹
 در روز ۹۰
 در روز ۹۱
 در روز ۹۲
 در روز ۹۳
 در روز ۹۴
 در روز ۹۵
 در روز ۹۶
 در روز ۹۷
 در روز ۹۸
 در روز ۹۹
 در روز ۱۰۰

۶۵۶۰۰۰

دعا موعده طوفان صفا لطمه خورد دست جبراییل و ملائکه وقت

ادعای بیغیر آری و بک با قوتِ خود بار خورشید تارش

مهرگان رخ زرد در شرف غار سپاس بماند گوهر سبز

لذہرہ نور و صفات اب و حجاب کائنات و گاہ چشم کائنات

برکن مہم دیو بعینہ محول مہم آری در آب گور آشتا

فخانه جسم از ريو آ ويا بسم كنجه خانه نون د غرت فخر و نيك

انفرادی طور پر اور ہم نامہ سازانہ دلیل کے تمام اقباس روشنی

آن ماهی که ماه میمنه که ولادت کان نیر و خورشید

افند آمار خا لور با را لور شخ ط

و اما در این کتاب که در بیان احوال و سیرت ایشان است

یہ کتابیں ہیں جو کہ اب تک لکھی گئی ہیں۔

[illegible]

از مهر بر آتش از نور صفای که
نوشید دلم نماند یا آنکه نور صفای
نماند که مهرش از مهر فروغ تاب
حیات است از سده ۱۲

۱۰۸

آب و خطن به؛ و از ششم با قوت رنگش با قوت رنگش بماند
 در حقیق انفعال غوطه خورده؛ اگر جوهر است که در ترصف و درش
 لاجرم چشم دریا دل بدلان نشکند نقیسه بر رنگ شده؛ و در اصل صفت بدلان است
 و بحر را سراب انگاشته و حقیقت لا مجاز شده؛ و چشم چشم باشد با رنگش

تا آب رنگ گوهر خطن و با قوت رنگش بنظر در اوله؛
 جوهر طریق گوهر فروشی سخن بر حد و و کان گوهر
 لبد و با قوت منجه رنگین از حالت خفته بند که جوهر گوهر
 تا به رنگ میباید با فیروزه جاشش ردخته از حالت ط
 سخن لکه و از وفیق ط جاشش فایده خبر چشم
 از عکس فیروزه جاشش جابجاء خبر و ط
 موج عقد شش سبز تر ز عکس لا بطن طالعان
 بعد آن فریاد و فیروزه اش و فیروزه خندان بر دراز و زوکار
 رنگ با قوتش غنی بهار رخنه و حسرت این چشم کل

(76)

[Faint handwritten Persian script]

از نظر عقیدتی

Handwritten signature: *[Illegible]*

است خونین از طبع چشم بر خال عالم از دم یا قورچک
 معنی جگر خون جگر خوری و در سینه و در پیش معده از مع
 با نیز غیر کو قار در آینه گویش از در طعنا صورت جان
 روزما و گوهر دلویش را در رشته جان نشین کلا با گوهر ابد
 شاه دارش شاه دار از لکن بر تخت زین نشسته بجز خند

دندان نما برجا بدشته دست ادرین دندان مروی مشکسته
 حنظل اعلیٰ قطیعتی است و فروغ غایت اندک است
 شما یه و جنوبی بانی حنظل مروی است این فو و حرکت
 حیران مانده از صیقل کار بر جلاله گوید شایان از
 کعبه و غیره است و این است که در و درین

دکان نیز از اینها با اطمینان رخ رنگین ادایه الاسته آ
و جنس خوش قماش حسن پرزسته با جنس خوش قماش حسن

[illegible]

این سخن مایه کسب طهارت است از طهارت

کاروان سالدید و بر تپا و سر قافله رنگین ادیان و اسلام حسن

انظر خدیجیہ اور دکان نامتو مسلم ستہ و متاخرین و ربوبیک ان حوالہ لود
از سید احمد امجدی صاحب
دکان زما سے از کم لاسار کم تادر کثرت روز مالک از سادگی

از انفعال بے رواجی رنگ خورشید شکسته برشام حلی خجالت

از دکان باله فرماید اگر بیست و گمر ناز روز از تو بجه

تا بدو با کمال استیلا در نشسته و در کار جنس خسی قمار میبش

محمد علی رضا علیہ السلام کتاب الکتب

اگر خیال دور و شمس سر است هر مقام دلفریب اولاد و ربی

منہرستہ نے یہ جہ منسلو م طرز دلدادہ و دلبر خاصہ فرستے

اولیٰ بصحت آئندہ ماسد لان حاملہ گدازد انہم دور است

سها فقهه کو وصف رنگین زاد ائیں باشند، کہ گمشدہ از

فقط رنگین نمایی که در این تصویر دیده می شود، در واقع یک اثر فیزیکی است که در اثر تابش نور و بازتاب آن از اجسام مختلف به وجود می آید.

فرط ریلینے عمرت سرمد لکھاریں ہادیہ کوہید در بلبر مارلی

سولیس برنیان، حوالہ خوارخشن و بہ تربیت ہر نیان
از نمبر ۱۱

انوار

١٥٠

اینست که در این عالم خدای تعالی
 در هر کس که خواهد که در این عالم
 در هر کس که خواهد که در این عالم
 در هر کس که خواهد که در این عالم

از اینست که در این عالم خدای تعالی
 در هر کس که خواهد که در این عالم
 در هر کس که خواهد که در این عالم
 در هر کس که خواهد که در این عالم

حسن رخ سالک اشرف رزق باز از غویب خود شیراک رو
 شکسته شیرین باغبان فوختن مناعیه گویا

18

برو نشسته آواز از بهایه جنسش فاشش محض اطلس

رسید و بر راز عجب بر سر محمد در راز خود در کاشش
 گفید فلک در حوائی در کاشش از کمال در بیدبکس

نهانی از بیرون در روان در تبسم ارباب طیار ستر
 و صبر از نهانیت سالک در عالم خیال محال با خیال وصال

محمد وصالش سرگرم گویا مناسبت بر سر محمد در راز خود
 سیف لاله فلک عجب در نظر غرض بر سر محمد در راز خود

دکان آن کلر خرم محمد و صفی صفی بر صفی صفی
 در هر کس که خواهد که در این عالم

اینست که در این عالم خدای تعالی
 در هر کس که خواهد که در این عالم
 در هر کس که خواهد که در این عالم
 در هر کس که خواهد که در این عالم

[illegible]

بهرمان بر تو آید بیا نسته و در دکان مارش متعاج

نسخہ فروش ہے قافلہ در قافلہ و کاروان در کاروان در بار اللہ

جسٹس باختر علی حسن یوسفی زنگی غلام علی گلستانہ

در دست و در دکان بود ای متاع قیمتی و صابون نخل مستر

حیف از روی مہربانیست پریند حسن را در و کش نریند تو بر نوبی

کنس و در برابر لوله شش لوله سنج غشیه از نظر ارقام جدول عن

گل در عین برید خنجر خود را به پیش بر نداشت بر آفتاب نرس

نوح جسم خیره نگاه بالاله خونین جگر دایه بر باد اطلش

سرکہ، اگر ماہِ دالائیے زرد و مہتاب بھریے دالائیش

خالد بن الوليد خورشيد محمد كوفي اوتيه خلادكو دريش يافته

بوتہ دارش بافته بوتہ دار صبح صفایہ ندالو و در جنب

اطلس خوش اطلس سخی عشق پشیمانی درد کانلش اطلس (مرد)

از انجم و انقلاط فلک صحنه مساجد کس مخر از نظر اقبال و از چشم

199

ہزار ہشتاد و نواں

[illegible]

ان این بنده
بهر صفت و با طهر طاهران
دست تقدوسی است و با طهر طاهران
ساکن این عمارت جامی است که
مختص برای شرف خزان است
از این جهت که در این
که در این جهت که در این
که در این جهت که در این

ایمان و اقبال

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

افکنند نهر چشم و چشم نهر آفتاب در دلاک افکنند
تمام رفته دلاک اندوختن شمع پس دکانش بدست میگرداند
و بدین تقدیر پس چون شمع پس مخرومه بختی نمی رساند شمع
تضاد کارگاه زیر بایستی جزئی از جنس شمع خوشتر باشد
و خریدار هر دو بالادین نماید دکانی که دکان خویش گم بالادین
نیافته از غول شبنم کبابی سرزند او است و کارگر گنجی
فوق الفعالیست افکنند او با آنکه نهر شمع فدا دلای هائی
خویشی فلان و فلان را درین مالال کوه و معدن با یکدیگر
لذت میبرد مدتی بهائش بر غیر آید هر که نهر بر شمع گنجی
بیش بهائش که صد کیسه نقد مل با کاروان کاروان
خجالت میدهد بیعانه دله خریدار فلان جان در آستین هر
استان پس گوشه بر او و چشم در دله از تنهار اند و جنسش
بهر در جان خواستگار هر جنس بالادین است اولاد بدست میبرد

ح

نهر چشم و چشم
نهر آفتاب و آفتاب
نهر شمع و شمع
نهر دلاک و دلاک
نهر نهر و نهر

غالب هر جنس

بازار سی‌فرازند

جو خنک از دکانش بر نمیدارند کمال اگر بزند خنک خنک لایق
 دکانش و میر از خنک بریم بار دیگر خنک گوید و اگر ندی **باب**
 خنک نشید و پیوسته چشم آفتاب بر درش چون حلقه در
 باز است و اطلالی چمن برنگ چمن اطلالی در دکانش با اندک در
 دکانش کاروانی کاروانی و قافله قافله از هر خنک افتاده
 بسته بسته از هر قسم ان لبت پیدل نوبت بعد عمر **نکته**
 پاکباز چه بوشید در عالم خیال با خیالش یکسان طاعت
 یکم جوئید بر عکس بالین **باب** باقی عمر رخت از دکانش
 بیرون کشید و یک چشم نفی آخر از دیدارش نه بوشید
 در تعریف کلف و دشواری دکان او

۸
 تانگا کفروش دکان کفروشی جدید، بازار جوش خرم ناجند
 بزرگ، خن خانہ شکستہ رنگ گردین گلابی، اش
 گلشن، رغانے، لوصر، نلو، کتہ، رخون، صد زبید، بار بکون، رفته

عبد الرحمن بن عبد الله بن محمد بن عبد الوهاب

خیال گلزار جاوید بار رخسارش گلستان یوسف گلستان غلام
 زر غریب دوست و لذت گنجان گلستان بمهر نگار رسید او
 گلستان حسن الا در رسته بازار حسنش رفت باز بدین رسته
 هیچ کار غیر رسته هر از راه حقیقتی دهای او خاثر ^{دین} در پیش
 دکان زمین آسمانش نماز هفته ماه طلعتان عطفد رنگ اندلذ
 گلستان و حتی نیم کارش را تارش خورشید خان لا بگردن ^{باز} بچپ
 بخت بند و بجهت طالع از غنیمت بدین رسته ^{از} در حاکم گلستان
 در گن گلستان حاکم در کاش خان شسته و رفته و با ^ش
 آب و تاجسته هر گلینج در صفای و رش از اقا ^ش تن یاسین
 نماز اندامش از فوق تا قدم کجسته ندانم خالش نمک در برید
 کدام حسرت اله است چهره گلزار غار حار و رش از افعال
 سفا و نفاقید آگاه نیست هر کدام توغف چشم حرمان نصیب
 رویش در خواب تند دیدم ^{بر} گلستانش سر به چرخ آینه فروز

(91)

خار

ش

بر چرخ

لذائمه رويان لذائمه رويان طلب جسم رويان طلب جسم در

رشته کلاویز و پیچ و مهره و کاشی و فلز سفید و سبز و کمان

وہی مہم گلزار گل خان کہ خون باہم از وفور کالی

را می رسد و کس راه که گمان حجتی از ارفاق کل

در دایره اندام و کمالش به کمال آید شد و هم کلید را بر لوح نذرانه

بہ نیاز لڑکار فرومانے مافعل کیا ایسے زیادہ دلاؤ اور مستغنی

ملفوظات شیخ الاسلام مولانا محمد رفیع الرحمن صاحب دامت برکاتہم ورحمۃ رب العالمین

ماز سرور دکان کلافه و نشه مرآه کلان: نیزه بگوشه کلان

خدا را از نماز به مقدار نصفه و نیمه و قضا از آن را هم کند

پیر لعل یار بہ صلاح کیم عبیر سیم کیم فعل لعل کا کس

علاء الدین محمد بن قاسم بہار نواح، تھلکد منت بہار و فرس

المبرأ من كل ذنب لا ينال الله الملك المتين

فرقِ سخاوت کج نہاد و کلانہ ناز بر سرِ مائیے شکستہ دلاند

اعتبار

۱۱
 کلن شتر ابرو
 و سید
 ابرو در راه
 سید
 سید
 سید

[illegible]

اعتبار چشم و چشم اعتبار است گوئی که اعتبار چشم دست
 دست که کوفه و گوئی که نیت و فوقیت از دستبوی مشکین
 برقع و کلهای رنگارنگش گریز و مالامال است منظر آینه کار
 چشم زدنش بستان خیال است هرگاه به ترتیب بار و بر وین
 برداخته خورشید در خط و عروغن نیدن بدی میکش میبخت
 چمن عارضش لاله زار گلستان دندان است و در فلب
 آب و رنگ خویش لایله بر یک حسن در دل لاله سلطان خاف
 قمرگان تماشاگر وقت نظر از کلهای الوان خندان
 آب و رنگ برداشته هر رنگ مو قلم نقاش حسن صورت
 صورت چینی و لاله خانه بهار کاش نه چینی به صورت حسن جری
 بچه چشم یک چشم نفع نگاه داشته چون طلوت و شکفتی
 گلهای شاد این بخاطر اوله سبوح صد لاله در کف لاله خندان
 لاله اوله لاله بر گلش از لاله صبح تر و لاله گل خورشید

تاج خیل
 (۵)

در این کتاب
 از کتاب
 و غیره

در این کتاب
 از کتاب
 و غیره

در این کتاب
 از کتاب
 و غیره
 در این کتاب
 از کتاب
 و غیره
 در این کتاب
 از کتاب
 و غیره

بلند افلاک ترک که به حین صبح از گلشن پستان کلاهش
 مستعار و شکفته در آید کار قیام بلند کلاهش مستعار
 درون و بیرون دکانش خرم خرم و خرم و خرم و خرم و خرم
 بروی هم افتاده و گنجینه که باراد بسله دکانش بر کف قدم بر
 فرش کلاه به بهار طبعیکه بدید تصویر گلین گلهاش دید
 به چشمش حدیث چشم گل رنگین گهید بادیه هزاره سر
 دکانش می آید بزبانیم بهار غصه دل غصه فلان میک دید
 بجزرتی زبان
 تا حلوای شیرین ادا بر بحرین زبانی بر شکر لبانی چرمین دکان
 کنده نگاه نظاره گیان پاک بنی لایمان بروغن افستاده
 نام خدا حلوای هر هر که وصف لعل شکر بارش شنید بر
 گوشش غیرت افزای شیرین گهید سبزه شکر
 اندیشه معنی میرا در لاله دله کلد تو صیفش شکر بایمان
 بجزرتی زبان
 ۱۲

[illegible]

شیریں کا دیش جی رہا رہی حضرت شیریں تر از عذوت شکر و سیرے
شکر باریش نغمی خوی تلخ کو باں لاسیر شے جان شیریں

دربر اگر از شیرین کاریش جاشنی خلوت و خلوت بخانه

و با بد عیبی ز بد سر که چنان ترش رود در چشم زندان

شیرین نماید در هر دامن تنگش کار بزم تنگش و

طوٲان شکر خا لہ شکر آب مہاں اے با شکر شکر رنگ

هرگاه دهن نوش الین بشک خزه کله در معین دکان

نگارگر بر روی ہم اقبالہ لعل روشن جان پرورش محمد باقر

کفیدم از لطف گفته و گویش شیرین ادا همچون درقال شیرین

مقامی زمین باستان و غروب شمس ادا میشد

کامان محمدیہ کتب خانہ شریعت نو شکر ذوق برم

اسراریتِ جلالتِ شکوہ خندِ زندیہ بحثِ اوزر ہر حسین

آب جوان و کما صیت لطیف لعل رسین سکر بارش

و دست امانت
شکر بر بخشید اگر کند در میان دوستان
دست بر نهد بر زمین و سر بر خاک نشیند
اکابر و بزرگان مدینه ۱۳۵

و طوطیان^۲ شکر خرا را که شکر آن
میان آید باشد که شکر رست

93

۵
نمونه‌ای که به دست صاحبان
میگردد و از آنجا که این
نمونه‌ها در ۱۲

در میان کوه و دریا

تغیر دل و نام شیرین در میان چون لعل نوش خودش
زیر لب برداشته تمام خونهای لبر نه شده شکو در کعبه خیم
سینه ریان زنده اخته و لعل لبوس آب کفید و از شربت
قد لبش لعلام ز سید تلخ کامان بذر شکو گفتار لبش حریف
وزم عیش منتظران لعل شیرین ادایش شکوستان چون دکان
تنگس گاه سحر مهر تنگ آفتانده نیشکر لاله عدم فلاح عیش
صد انگشت حسرت در میان مانده در خیال لعل شیرین کار لب برده
ز نور رحمت زبور خانه شهید شرار و در اندیشه دکان تنگ
شکر بارش نمود تنگدل تنگ چشم لعل بلبل ذبحه فلاح عیش نذر
تنگ شکو در کنار با حرم و زمر گفتار در دل بعد ابد نظر نذر
است از زبان داد و دهم شیرین دهنان حرم ترسته و یک تنگ سینه نایب در بلبل
ماندار نقد آن که دولتش بر بام برابر است و نقد مکر حریف ماد در برابر
نقشه در بر طایفه توصیف شیرین کار لبش سپرده شهید نذر

طرح قنادی های لبر نه شده
سینه ریان زنده اخته و لعل لبوس آب کفید و از شربت

منقش
چون دکان
تنگس گاه سحر مهر تنگ آفتانده نیشکر لاله عدم فلاح عیش

صد انگشت حسرت در میان مانده در خیال لعل شیرین کار لب برده
ز نور رحمت زبور خانه شهید شرار و در اندیشه دکان تنگ

شکر بارش نمود تنگدل تنگ چشم لعل بلبل ذبحه فلاح عیش نذر
تنگ شکو در کنار با حرم و زمر گفتار در دل بعد ابد نظر نذر

است از زبان داد و دهم شیرین دهنان حرم ترسته و یک تنگ سینه نایب در بلبل
ماندار نقد آن که دولتش بر بام برابر است و نقد مکر حریف ماد در برابر
نقشه در بر طایفه توصیف شیرین کار لبش سپرده شهید نذر

زبان

شیرین کام بنده مناد و گرسنه چشمان در حلقه محبت کایا
ذوق استغنا نیک قلم حق لایه و لایه حلاوتی سیر و سیر

میدان شیرین گوئی از نیکو فکری است به کوه شیرین سخنان
در خرد و است شهید جانوست شرف نیست و یکله در در شیرین
این حلوائی شیرین از شیر جان جای دم زدن نیست جان شیرین

میں نے اس شکر باری کی عطا کردہ نعمتوں کو دیکھ کر دل اندر سے کہہ دیا کہ
میں نے جو باری اس شکر باری کو نہیں اور ہر شے کے جان ہونے

یافته از نیش موس دل لذت طلبان لاجون زنبور خانه
 بهر جا که می راند خاموشی را از فرط عذوبت شیرینش

سید بلبل حسین، از حسرت چاشنی حلاوت حلوائی لب
دولتی تاسف گردید که غزالش لاغر الان شیرین کار

از شکوهان نفس خندید ملل بکنند گرا نی محبت بماند لا با

[illegible][illegible]

نافه خلد قافله مشک بهمان و در هر حلقه آنش یک سکه سیه
 کم بهای بسیار از دلان بکه زلف آن منصفه بی حلقه بیل
 در مشک بدست تخته دکانش بغیرت فرا و رنگ افروز قمار است
 دنیا که دو آهوی چشمش حلقه طره آینه صفت در صد مشک قافله
 و از گرمی بالید حلقه زلف مشکین مهر دانه مشک
 در دل نافه جالین آید خال صیاس بخوبی آف است
 و نافه خلقش لا بجا مشک دانه در هر حلقه سید زلف مشک
 ختن لبد غنی جگر سید با و سید بوزل سکه مل مانند
 و از قمار و یکبار موی طره مشک اگر با بالیدن کار و دل
 مشک دست بهم دید ختن و اما نار از دل جهان خریدار در
 هر حلقه زلفش جگر بخون لبه حلقه نافه خونین جگر خن
 و زخم سینه ریان از طره مشکین مشکبارش زلف مشک
 نیم سر کوش لا سرین سرین لاله سر اندر کنگان

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

در حبس و در قافله فاقه نفوس صحرای خن در بسته و بار باد و کوه
از سر کوه آن گل رخ بر جای آید مانند نسیم غنیمت دشت خن

خفته دل غنیمت خاطر آن یک بد اندان زلف غنیمت بار سنگ الکن
چنین برای ذخیره از تطبیق دانه و عطر نام نفوس چن در حلقه
زلف خن لا خیال کوه اما چه حاصل بر صحن اطلال

چنین بسیار کم از بهار است بنام از غنیمت عطار که تا دکان صحرای
فرو چیده فلک کوه مسلمات خوش نگویید و چمن ای بوی
از ناف بیخ غیرت بر خنوجیده از نجات

شک رود عطر کستش چن غنیمت صدف چمن غنیمت بر و مسلمات
فلک غنیمت آینه اگر در طیف تعریف غنیمتش کام ماهی گویند بد
از شبهه بستان ز اندیشه از دلو در این لاله صعب لعل بر در آید
در خیال قرص غنیمتش که در چشم قرص غنیمت و در بوی اندیشه
خوش مغرور دانه چمن غنیمت شیشه کلاب مصر از کف نشین

دانه را اینده و غنیمت است ۱۱

م
ح
در حبس و در قافله فاقه نفوس صحرای خن در بسته و بار باد و کوه
از سر کوه آن گل رخ بر جای آید مانند نسیم غنیمت دشت خن
خفته دل غنیمت خاطر آن یک بد اندان زلف غنیمت بار سنگ الکن
چنین برای ذخیره از تطبیق دانه و عطر نام نفوس چن در حلقه
زلف خن لا خیال کوه اما چه حاصل بر صحن اطلال
چنین بسیار کم از بهار است بنام از غنیمت عطار که تا دکان صحرای
فرو چیده فلک کوه مسلمات خوش نگویید و چمن ای بوی
از ناف بیخ غیرت بر خنوجیده از نجات
شک رود عطر کستش چن غنیمت صدف چمن غنیمت بر و مسلمات
فلک غنیمت آینه اگر در طیف تعریف غنیمتش کام ماهی گویند بد
از شبهه بستان ز اندیشه از دلو در این لاله صعب لعل بر در آید
در خیال قرص غنیمتش که در چشم قرص غنیمت و در بوی اندیشه
خوش مغرور دانه چمن غنیمت شیشه کلاب مصر از کف نشین

این کتاب در کتابخانه
 سلطنتی است
 و در کتابخانه
 دیگران نیست

بحث نخستین در وصف عرق گلشن که از بهار عرق از سر سبز
 باغ من خرم گل خیزد تا بهار غنچه‌ش گلزار شکفته است بهار در
 بهار این گل از سبزه‌ای آشفته بهار غنچه‌ش صبا را از بهار خلق
 پاکیزه خوان و در غنچه رنگین طبعش شکفته تر از گل چهره شکفته رویان
 خوشتر و شادتر است دست به دست گوی عزیزت و فواید از گوهر

گل ریشه مثلث در طالع دید از آن نیک روزی
 دولت مهاجر و معارف گل سیر اینان مشکین روزی که در
 او صحرای لا با تم شسته و برای تسخیر گانه که دولت را به
 گلزارهای ناز که شام مثلث نوشته تا حدفش دست باطله
 بر آمله حد فیه از شرم و غش الیه سایه نجات سحر از سر زده

از این کتاب در کتابخانه
 سلطنتی است
 و در کتابخانه
 دیگران نیست

۵۱

اگر چنین عرقی خرد را بر ناله از آن طبع طار بار صد کاروان مشک
 کت بد زلف غنچه‌بارد او بر قبول این غنچه فروغیاده و شانه کفایت
 نماید از انفعال عرق بهارش عرق از چهره بهار در جلیدن

این کتاب در کتابخانه
 سلطنتی است
 و در کتابخانه
 دیگران نیست

در این کتاب که در این کتاب
 از کتابی که در این کتاب
 باشد از کتابی که در این کتاب
 باشد از کتابی که در این کتاب

و با گل رنگین طبعش کلاه چهره بخون نشسته چنانچه
 از مینو اول بهار شکسته به تاج کزین و در فروختن
 در قفس زر با خرید لایق مضائقه و وزید غنبر غلام ز خرید
 اوست و از کنار دریا رخت بدکان کشید او چون دریا
 کشید کتیبه غنبر بر پیشانی بدکانش پیش کشید از غنبر
 خواستن به ریش گاو گوید ششامه صحر و درش شام
 تازم شامان لاغالبه که است و طایفه معمر و خان بلخه میرا
 نافه از زندگانش خان بر خوجو حیدر هر حکمرش در نافه آید
 از فرط خشم خون گوید تازم منکبا غنبر تشارش دکان
 صیقل کلاه از بار غور و سر مدگار و ان نمک و نافه صحر بر بار دله

این از این کتاب است که در این کتاب
 باشد از کتابی که در این کتاب
 باشد از کتابی که در این کتاب
 باشد از کتابی که در این کتاب

رفته در تعریف سوره فروش در دکان او
 معمر و خان بلخه میرا
 معمر و خان بلخه میرا
 معمر و خان بلخه میرا
 معمر و خان بلخه میرا

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

و حفظ طاعت به در حفظ طاعت و در حفظ طاعت به در حفظ طاعت
 که اندام و کسب و کار به در حفظ طاعت به در حفظ طاعت
 به در حفظ طاعت به در حفظ طاعت به در حفظ طاعت

و چنانکه ملک حقیم از قوه جانی بر سیم سیمش بر زنج
 ماه طلعتان زنج زن و نارنجش نیم در نیم خورشید افکن
 چنان ترنجش بر منی نیم در نیم خورشید افکن
 دست از زنج باز کشاخته انبساطش به شیرین
 در دست است و به دست گریه حلاوت قوی است
 به دستش ریش در دها و کزین و ذلق چای شیرین
 به چای آب حیات زیند شیرینش شیرین جان شیرین
 و در این کس چای حیات حلاوت لایق است
 بر کس و در کس خلیف ریش نهال اندیشه شیرین
 تر از ریشش گوید در چای که خدایت او مذاق از
 چای حیات حلاوت باد است شهادت وصال شیرین
 چای زیند از انجام مدلال ماکولات شقایق پیوندش
 نوش پیوندش و جان شیرین بدام محبتش مانند شقایق

(۵۹)

در معطر

شیرین

در چای حیات حلاوت
 در چای حیات حلاوت
 در چای حیات حلاوت

[illegible]

جلال از انبه شیرین کارش کام جان مانع بغیر از خود بعد از بخش روز

سجده اول و کلان آن از بند لادون
و از بند دوم از بند دریا
حاصل از بند ناکاه و از بند
در بند خورده و از بند لادون
از آن اول و از بند خورده و از بند
خورده و از بند لادون و از بند
انفج و کاه و از بند لادون

عیش تیره تر از شام غریبان و ظلمت از دفعه از صبح حسرت نصیبان
در فروختن ترنج به گوی طلای صفت اف رگو و نیز خشم کین
در محو کینش لکان و در محو کینش لکان و در محو کینش لکان
بدین باریک زبانش نهید شیرین گویان و در محو کینش لکان

جلالت آینه لاف و خشم کین
در محو کینش لکان و در محو کینش لکان
در محو کینش لکان و در محو کینش لکان
در محو کینش لکان و در محو کینش لکان
در محو کینش لکان و در محو کینش لکان

انبه شیرین کارش قصه شیرین از دل افلاک و شوق و لذت و زبان
بذکر شکر بارش آتش که در جوش در سر جلالت شبنم و شبنم و شبنم
چندین مایه بداحتش فقل و چید از محال ذوق در لفظ نظر
چون دلم مایه کلاه هم گوید ازارش بدخشان بدخشان

در محو کینش لکان و در محو کینش لکان
در محو کینش لکان و در محو کینش لکان
در محو کینش لکان و در محو کینش لکان
در محو کینش لکان و در محو کینش لکان
در محو کینش لکان و در محو کینش لکان

گلدان در دل نهفته گاه افای گویند و میگردان خند (۹۵) مکران خند
حرف تک مایگی سید و گلهای مایگی خود دوست کند گفته و را
سیریه آید و گلهای لاف و خند از فرط خجالت و دفر
انفصال از رکن به رکن بگردد

سید و گلهای مایگی خود دوست کند گفته و را
سیریه آید و گلهای لاف و خند از فرط خجالت و دفر
انفصال از رکن به رکن بگردد
سید و گلهای مایگی خود دوست کند گفته و را
سیریه آید و گلهای لاف و خند از فرط خجالت و دفر

سید و گلهای مایگی خود دوست کند گفته و را
سیریه آید و گلهای لاف و خند از فرط خجالت و دفر
انفصال از رکن به رکن بگردد
سید و گلهای مایگی خود دوست کند گفته و را
سیریه آید و گلهای لاف و خند از فرط خجالت و دفر

نقد و بیاض
نقد و بیاض
نقد و بیاض

اگر در تعریف تنباکو فروش مکان او

نظام و رفیع و دکان تنباکو فروش سر کی لذت برآید نهاده و بطریق
اسیام و قهوه زبان نیاز باید که از لعل رنگین او حقیقه است
لذت جهان و لذت حال مهر خیرین دلی صدای بگوش آید و خوبی

آتشین او هرگز من صبر به برگان سوخته و دهان از لعل برآید
و نقد و بیاض و سوخته بر سر التفات آید به یار دم ساز یعنی

بیاد ساز غنچه تنباکو که حقه و تنباکو که کمر از و همه از ^{از او} ندیم و محرم فرماید اگر با
همراه و محرم از ^{از او} ندیم و محرم فرماید اگر با

و فرق از میان کج نمی گذارند جانها از لعل حقیقه و با ناله ساز
و مانند تنباکو که بقند که حقه سگم سوز و کله از تازیانه باله که مارش

ساز زدن لذت حقیقه شیرین کارش رشک از لعل تنباکو که
و نقد و بیاض و سوخته بر سر التفات آید به یار دم ساز یعنی

روزگار نمودا بر لعل که مجنون زوین و سوز و کله از تازیانه باله که مارش

از لعل

این ترانه بعد است هر چند که حقیقه
و در مجنون شده است

کتاب حقیقه است هر چند که حقیقه
کتاب حقیقه است هر چند که حقیقه
کتاب حقیقه است هر چند که حقیقه

سینه چرخ سبزه ^{لا} لایزال و شیرین شکر و صفی بخور کمان بر
 صوفی درن کلاه شسته قلم و قند و حسن شکر بلبل ^{ارواح} ز کمان نهاده
 و لذت گاه تو رفتی از زمین سخن صد رسته بجان دامیده و خوش
 حوصله به بسته که می آتش گم بانه گدازد ^{بلبل} نسخ ^{خطان} خطا ^{خطان} خطا
 لبیده تنباکو و نفوس ^{مذوق} شیرین ^{لذات} لذای ^{اشنا} اشناست و نغمی
 او چون نغمی خوی شکریان ^{لحم} جان گو ^{لایزال} لایزال ^{نغم} نغم در دریم طرب
 شیرین تر از جان است و در مخدات ^{نغم} نغم ^{نغم} نغم ^{نغم} نغم ^{نغم} نغم ^{نغم} نغم
 مذکور قوه از سنگی بر دها ^{لایزال} لایزال ^{نغم} نغم ^{نغم} نغم ^{نغم} نغم ^{نغم} نغم
 خوشی و کم از خلد طریح ^{نغم} نغم ^{نغم} نغم ^{نغم} نغم ^{نغم} نغم ^{نغم} نغم
 بهر از او پیش عرف ^{نغم} نغم ^{نغم} نغم ^{نغم} نغم ^{نغم} نغم ^{نغم} نغم
 نایب و از کرباره ^{نغم} نغم ^{نغم} نغم ^{نغم} نغم ^{نغم} نغم ^{نغم} نغم
 از کلاه ^{نغم} نغم ^{نغم} نغم ^{نغم} نغم ^{نغم} نغم ^{نغم} نغم
 و سبزه ^{نغم} نغم ^{نغم} نغم ^{نغم} نغم ^{نغم} نغم ^{نغم} نغم

ای چرخ خورشید و ماهی و آتش و قلم
 نسخ اخراج و دیگر نغمه ها
 چون سبزه ای را نام نسخ سالنامه

حقیقتش
 مجلس و آواز و نغمه ها
 سوره آواز و نغمه
 مجلس و آواز و نغمه

آرایش

زلف

ع

وفاقیہ اسلامیہ کالج
بہاولپور

[illegible]

کے ساتھ

از تیره لوتی جامد است
یا که با جوشن شود و خرد شود

این مقام است که در آن
 وقت برین دنیا نشینند و ازین دنیا
 بفرماندهی خداوند عزوجل
 شایسته فی الاخرین و لا اله الا الله
 و هو المستعین

سوی دل زنی سمنه آگاه باشد در دایه لایله لاله باشد
 بعد از خن نسیر

نامور بیان در لیس است از نجهت مریم کافور خاکسترش
 لاد در حلاج مالورشان نفع بیش از بیش ^{نامور بیان} تا بارک
 نشاط در بزم محبت پرستان روز هله از نشن فراوان
 و جوشش بی پایان دلهادر کن کسی اقله هرگاه ^{اللهم} نگاه
 زینت گهید از ناف ^{ارده} پیچ رشکیش نلف سبب چون
 سبب نلف بر خوی ^{باز} میرایه گرمی مجلس طاست و
 میرایه آلالیش نرم انبساط اخگر باره ^{باز} بر سر جام جانگ کرده
 به بخار کلفت دیار آن جگر کوخته ^{باز} هر از تاب ^{باز} هم افزوخته
 با هم کم الفت چون در دایره مجلس و در بقا نون عیش
 ساز بر برداخته گلیه به لاله فانه بایه در ساز گردید
 و وقت به ساختگی با ^{خوبتر} در ریخته ^{باز} در معرکه سحر سازی

توبه باز

همه باز است و بنرم ک ط پر داند زین ط لولذ خون ط بر سر بر سر
 میریزد در انجمن ط رب با فتنه شیرین ط کاه بر سر بر سر
 ظریفانه جنگ به تپه برگ ط رب میگاید و با بر است
 در دایره گنجینه نازان ک ط با سلاطین از هر گنجی ط می
 قهر سر فرو می آید و بنویسای گلگون میگوید بر سر بر سر

هند لک بمان ط ناز نیرنگ ساز بر سر کانی به تنباکو

کس در کار اند ساحران لقون طلذ شعبین سردار اند

هر از غنای کلاه شایخ سنبلی بر سر آرند سرداران

این نرم دلکش بر براه مولای سایه کوثر می بوند به نفس

حلقه دم میکنند از کفش دل افلاک منزل دم میدهند

رفته و رفته بهر خوشی و شادی و در خیمه

تکریم و کان سبز فروش غنیمت سبز در خیمه

از دایره برگ بر سرش بهار ناز از نازان در دکان

از کلام نغمه شیرین و باغ ناز

از کلام نغمه شیرین و باغ ناز
 در کافه نغمه ناز
 در کافه نغمه ناز

(۱۳)

از کلام نغمه شیرین و باغ ناز

ج

تکریم و کان سبز فروش غنیمت سبز در خیمه
 از دایره برگ بر سرش بهار ناز از نازان در دکان
 در کافه نغمه ناز
 در کافه نغمه ناز

ک ط ایق اولهائی غلک ن لیدوانی خین می خند د

حسب سبزه اش بر هم رنگارنگ خیمه رنگ ن غلک مرید د

سبزه اش لایمک ز کفنی روراست هر چه افی

غم لاکو میانه و هم رنگ مینایس خواندن سبزه است

هر بزم ک ط لایمک ز کفنی روراست هر چه افی

از بیج و مایه در اندیشه مینا کار است و گوهر خنده از لب

حکمت ز کفنی روراست و صفی بخور جان بروی گلستان

نوشتن لایق است هر در سبزه از ریحان خط گلستان

فانی زنگار است هر رنگ از دل از دهر میر باید

و قند زنگار است جفت قلب غلک میک بد اگر خوان

تعمیرت هر چه رونمای سبزه از لب هرگز و لیس آن

بیش از پیش است گلستان دل بگلند و هیچ خط

هر رنگ سبزه ز کفنی روراست اگر یک یک سبزه

هر رنگ سبزه ز کفنی روراست اگر یک یک سبزه

هر رنگ سبزه ز کفنی روراست اگر یک یک سبزه

هزار بار بستاند کمال زبان فروشد و نهایت لطف و
 است و اگر ملکش بکوه کوه بگردد بکشد بر بالین
 و دلدور و بر شتریان بسیار آسانست سبزه شکر و سبزه
 سخنان خریدار اند و فیروز طالعان بجان هوادار
 برنگی از سبزه شکر و رنگت بر از بر تو عکس مرعایه
 با طوطی هر رنگت نه سبزه توده تو ده

ای کار و شکر
 ادا رنگت

سبزه شکر و سبزه
 نفس بکوه و لطف و شکر

سبزه شکر و سبزه
 دانه و شکر و سبزه

۹۶

بهلوی هم افتاده بر ناله نفس طوطی بهلوی هم بردگان
 آن شیرین کار با کماله میدی در غم خیال نظر بر نه
 انصاف گلشن دل از بهلوی سبزه سخنان هر داخته طوطی
 بتوجه سبزه شکر و سبزه زبانش در دکان بزرگ طوطی
 تا سبزه شکر کمر دل فریبی هست بستره رقیق باله سبزه سخنان
 سبزه قلم گاه و غافل از خم دور با که ریخته ز سبزه
 اگر سبزه شکر و سبزه دانه و سبزه سبزه سبزه اگر از یاد آید

و از دست رعد بجا نیلگام محو بر موج او اگر قدم به گنج نیکی
 سبز که میاید و وقت تقریر لغو نفس اگر زبان در دهان
 مانند پسته سبز شود و در غم نماید فلک فیرده قام صد
 فلک خون در جگر افکند غیرت اوست و گویا ز کوه
 کمر شکسته زلد با رحمت او زبان آور بر سر توبه
 لغو فی سبز رنگی او پرداخته مهر و صحنه میباید بر
 کاغذ میباید کشید و آرزو نمود در سیاه انداخته
 تا سبزه گل نقش سبز ریسته سبز ان بهار لادل
 لزام شکسته تا سبزه اولاد چشم عبرت بین
 دیده اند سبز ان هندوکانی خند فروشی بر جبهه
 عند لب نوبان چون لاله گلشن اندیشه بردارند
 غیر از قیاس سبزه او به لاله گلشن نمی توانند در سخن
 سبز زنده حلال سبز لوتش بهشت لاله و لاله
 در شکسته

از شفق

کعبه
 منافع و خیرات
 باب و در فضیلت
 از حضرت علی
 علیه السلام
 در فضیلت
 از حضرت علی
 علیه السلام

در سرشته و کمال استغفار چشم در راه و گوش در اولاد
 یک نوید خردار رسان نسیم هر پاک سیر بر یک لغز
 بر سبزه اش دین جانشینش رشک افلاک بحر اخضر
 گهده تار در وصفش سخن گسترشته از فیض نثار
 و یکی تو صفش مایه بحر اخضر سخنور حریفم برده
 سخنش بر روی صفحه لاجورد کاشته ۵۵۵۵

رقعه در تعریف نبوی و دکان او (۹۵)
 ز جهان به خیال جان سپار و اندیشه برگه جز کار در بر دانه
 و او نه غمزدگ شمار بر دگر آن نداده و حاله لزان
 بر نمیکرد و در شمارش بی آله سینه بختان ملا حشته افش
 جن حیره دگدل و کلاه عارضان بر لبور یک غم بیره اش
 بعد رنگ دنیا طبع کفن تا بلال لبس از گونه شفق گون
 که بلال لبس در خیل خنده و ما کوم در دانش

بدرسم که در سرشته و کمال استغفار چشم در راه و گوش در اولاد
 یک نوید خردار رسان نسیم هر پاک سیر بر یک لغز

بدرسم که در سرشته و کمال استغفار چشم در راه و گوش در اولاد
 یک نوید خردار رسان نسیم هر پاک سیر بر یک لغز

ای آن نبی که در کمال استغفار چشم در راه و گوش در اولاد
 یک نوید خردار رسان نسیم هر پاک سیر بر یک لغز

بدرسم که در سرشته و کمال استغفار چشم در راه و گوش در اولاد
 یک نوید خردار رسان نسیم هر پاک سیر بر یک لغز

از گوندن بان هم رنگ مر جان شده مر جان از شکوه غم دیده
تا برنگین کفن لبها راه رویان سره بان برداشته
همچو بر خیز لب ملال برنگ نگذاشته و مادر کان دلاری
جزانه و کان دلاری و ناز فروشی کال حاضران بزم نال طلاق بان

رخسخت ناله زبان از فیض مع رنگینه بانس برنگ گل
روان بودن کوروش روزگار رنگین و دمان بمن صف صبا درین حق غم کل حریفان
از این بان او در دولت که در آن بان
میراث نیست و من کور و در حق بر گزاش عجب طبع است سینه باز طبعار و طوفان
در دهان لغو حریفان هم بسته بر زبان
اشک بکشد از حریفان از این بان
سینه بانده کور و در آن بان
سینه بانده کور و در آن بان
سینه بانده کور و در آن بان

کعبه چونه اشش در رفیده از حواصیل زلاله
باز رفیده است در دلم طوطی برنگ از قمار بکشی و
چونه اشش برنگ بخت بر رفیده با هم اخم ساخته اند
و طبع الفت افکند و لب ط موافقت انداخته بکشی
حواصیل مرده کفایت
فی السحاب و مع است
لادن مرغان است
حاصل زده دانه و رفیده کور است
که جانور است که همان نشانده است
لنگر زده که از رفیده است که از رفیده است

بکره کوه

تورنشی از **سید محمد** رساند ساز و برگ غایت
بره بان **سید محمد** کوه میگرداند
کونه میکنند و از روی نازش کردگان برانگیخته میگرداند
از یار نظام را و خندان از تفریحش آن کشید و خندان
چشمه چشم در لالهش چنان میگرداند و درون لایق **سید محمد**
چشمه چشم در لالهش چنان میگرداند و درون لایق **سید محمد**

نخستین سفید از چونه اسل شسته اند و سر نوشت سرخمان

میدارد

باز خوشنما تر و برگزینان گاهم ضحیّه رنگین مالای

[illegible]

مول شیریں انجمن دے کو مانند دے نوشن لسان کام

حلول اللہ، سرکہ مالک، از نرم ماتمیان نفورست و عشرت مال

مر آید محاسبه و در هر چه او در دستش دارد لا اوست که حاجت

بیریه حبس سرد بمره او در رسته ای در رسته ای

الرحمہ اللہ علیہ **محمد** بدست اید بسا و کار ایل کسے
جن سرائے میں گشت و سرگاہوں و انوار و نور

بالشیر یحییٰ بن سیر زانک سوس و مدینه طوس در لعل و شیر

مقام

جزء من نظم القيد المحوى
 مادى من بنى بازخوب و صغر
 لفظ اللغز

بادام چشمان

این کتاب در میان آن که در میان
 کتب الهی است و خود را به نام
 جمع و نام است

کتابخانه ملی ایران
تاسیس ۱۳۰۲
شماره ثبت ۱۳۰۲/۱۳۰۲
شماره قفسه ۱۳۰۲/۱۳۰۲

تمام میرنگست از جوته برپا نیل ضلزل جوده اش سفید
 بختیه موزون و میره اش محمد مصرع مصرع
 وصف رنگین او بخوابا قوت نوشن ترا سده و طبع برین
 بخود ریحان لگاشتن خوشنما کسیکه مرور باش کنف دیده
 هر چه پیش برنگان خضر رنگ گوید زبان او در لب تعریف
 او شیک یار لغزل مصرع محمد بزر باش غیبه کید میره اش
 طلسمی که بجز کین طاسته هر که این طلسم کند
 غم یه بریکه دارسته لذر شکست ختن ختن خون در جگر
 فلفله مشک افاکه و غیرش کاروان کاروان آتش در دل خال
 مشکین کا کلان نهال برگ پایش سؤالیست نه کلون پیران
 نه کلون از حسرت او تمام دلخون مضمون خود سبز باش
 جز سبز نهمان دیگر نفیصد و برمیخیز رنگین مصرع محمد
 میره اش غیر از فیروز طالعان کی رسید میره اش عیسی گنجان

(۹۷)

کتابخانه ملی ایران
تاسیس ۱۳۰۲
شماره ثبت ۱۳۰۲/۱۳۰۲
شماره قفسه ۱۳۰۲/۱۳۰۲

آند که در این کتاب
نویسند و در این کتاب
نویسند و در این کتاب

لا حرفه آب در دلدن است و بر کجاست که زبانه سران
بانی سبزیست باز که در در شیافته و لذت بردن است

حسن سبزان هند بر تافته سبزیست در در نور و در نور
و با لهما و سبزان هند صحت رنگین داشتن کار او

چون به نگارنگش در دلم و در ان بطا کتر است گوهر

دندان باقوت لیان از رنگش هم رنگ گوهر

فصل در بیان خاتم کتاب

این منت در ستارای غنم سازگار و طالع سگرف کار

خویش بر به یمن مع طالع و ستاره و در این شهر لعافیت هر

سایح کاسد سخف لاجون جنس بالادست روز بانلد

یابان درونی یابان دست دله و در بسته به روی

و نیک اختریه به طلیح فتح الباب بر رخ کشه فیض شایخ

کاروان رخت گلن قیمت نقد سلو و منج

در این کتاب
نویسند و در این کتاب
نویسند و در این کتاب

بر کف در نعم بار لای جلوه گر خست و غم خانه و الما کاشانه
 دلم لا از اجناس همه خسته به دروازی بسته و در خون کرد
 کس لا تو بر تو رخ بسته و لای دل خست ناله لای لای
 خسته بندی و طالع از جندی باید لغزش کن لغزش
 یافت و باقبال نیروی قوی بجای موقت دست از دارالا
 بر ما فتم توصیف دکانش هر سر یک لطافت نیل و سر سبز
 و حسرت افلا و غیرت فکری بسته بسته لای لای
 و کلس لکس لکس انتفاع حیدم و دامن دامن کوسر جمع بر دامن
 بهر موقت بد و فریب سخن ختم و اولان زیباش
 بهر موقت کوسر و شس صفت انداختم خوشم از درون در فیض
 الهی پنج پنج فلک لای و بایار صفت نامتوایه پنج
 دانی لا معور که کهنه دکان اندیشه ام فتح البایان یافت
 و جارا لای لای کام زیب لای اندان لای بر که سخن سر بر

حاتم است که در این
 حرف است که در این
 حاتم است که در این
 حرف است که در این

۲۲

آه و غم
 ۱۲

پنج
 پنج

و باز گشت و کلشن سبز ختم بلند از لایک صید خیم
 با طاف گیت رفت و بعد عالم لایز و گرفت مری در
 خلوت من و دل و دین با هم نسیم و با فانی کبر
 از خامه سگرف کار و لعل راند لب بحسب و خلا و وفی
 مدعا نقوش ارضا این سخن تن کامله بر صفت قد و خلیل
 حسن و حسن لک لایک صید خیم
 ده زبان احسن و تحسین و لایک و آفرین بر کمال
 داغ کام فرشت طم غبر آکن و محرکه و مهر شکر
 خاک گوی که لطف سبز و بارور شخص نرسیدیم
 نفی فیه رسید و فری تعبایر لایک و آفرین
 حسن اطلس سید از سبز خیم و فری طالع و سحر و جادو گوییم
 و خست خست کند کج محل بدکان روشنای خیم از احسان

شیره طالع
 غرض سید و خیم

کلامی که در این کتاب
 است و در این کتاب
 است و در این کتاب
 است و در این کتاب

از لعل

از اهلش روز افزون و متعلق گوناگون خدایتش و الاشی
 در درداستم به بخشن غنیمت اثر و طبع نقد فریدی
 طلسم مضمون بر گنج تر و جگر به اشتهم و در یاد با جواهر
 محامد ملت و مناقب از جندش سبزه خانه بالاسی
 تفکر ستم و کلا نجا از لاله زار دیر باز گریه روزگار بود

بر سر گنج خیزین

(۹۹)

دعا گفتم که
 از سر خنده محم الدین خوان در لاله زار

لفظ لاله مالم بینه ویدم جلیه لاله تمام رسید

نوشته حاج میرزا محمد باقر
 در روز دوشنبه ۱۲۸۵
 در شهر تبریز
 در کتابخانه شخصی
 در شهر تبریز
 در روز دوشنبه ۱۲۸۵
 در شهر تبریز
 در کتابخانه شخصی
 در شهر تبریز

سخن شیخ الاسلام محمد بن یحییٰ

بر احوال و معنی ماہ مراد

امیر علی

م م م م م

نورالغزوه مع نادام مغزسته مع حارث مع قندور

[illegible]

2/25/55

عزیز حرمہ حکیم محمد رسول اللہ ﷺ کو فرمایا:

[Signature]

مجلس شورای ملی

۱۰۰

۱۰۰

م. اوسلن مصطفیٰ رحمانی

میں نے اس کے لئے دعا کی ہے کہ وہ جلد صحت یاب ہو جائے۔

1000

والتبرع به منتهى

مجلس شورای اسلامی

قصیدہ ششم "قصہ شہد و قتلہ امام حسین (ع) و اقوام از بدوینان"

مجلسه اول

وَاللَّهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ

را حقه نماند و در قوام امیر بدو محو زده شود و استارند شده

11. 12. 13. 14. 15. 16. 17. 18. 19. 20. 21. 22. 23. 24. 25. 26. 27. 28. 29. 30. 31. 32. 33. 34. 35. 36. 37. 38. 39. 40. 41. 42. 43. 44. 45. 46. 47. 48. 49. 50. 51. 52. 53. 54. 55. 56. 57. 58. 59. 60. 61. 62. 63. 64. 65. 66. 67. 68. 69. 70. 71. 72. 73. 74. 75. 76. 77. 78. 79. 80. 81. 82. 83. 84. 85. 86. 87. 88. 89. 90. 91. 92. 93. 94. 95. 96. 97. 98. 99. 100. 101. 102. 103. 104. 105. 106. 107. 108. 109. 110. 111. 112. 113. 114. 115. 116. 117. 118. 119. 120. 121. 122. 123. 124. 125. 126. 127. 128. 129. 130. 131. 132. 133. 134. 135. 136. 137. 138. 139. 140. 141. 142. 143. 144. 145. 146. 147. 148. 149. 150. 151. 152. 153. 154. 155. 156. 157. 158. 159. 160. 161. 162. 163. 164. 165. 166. 167. 168. 169. 170. 171. 172. 173. 174. 175. 176. 177. 178. 179. 180. 181. 182. 183. 184. 185. 186. 187. 188. 189. 190. 191. 192. 193. 194. 195. 196. 197. 198. 199. 200. 201. 202. 203. 204. 205. 206. 207. 208. 209. 210. 211. 212. 213. 214. 215. 216. 217. 218. 219. 220. 221. 222. 223. 224. 225. 226. 227. 228. 229. 230. 231. 232. 233. 234. 235. 236. 237. 238. 239. 240. 241. 242. 243. 244. 245. 246. 247. 248. 249. 250. 251. 252. 253. 254. 255. 256. 257. 258. 259. 260. 261. 262. 263. 264. 265. 266. 267. 268. 269. 270. 271. 272. 273. 274. 275. 276. 277. 278. 279. 280. 281. 282. 283. 284. 285. 286. 287. 288. 289. 290. 291. 292. 293. 294. 295. 296. 297. 298. 299. 300. 301. 302. 303. 304. 305. 306. 307. 308. 309. 310. 311. 312. 313. 314. 315. 316. 317. 318. 319. 320. 321. 322. 323. 324. 325. 326. 327. 328. 329. 330. 331. 332. 333. 334. 335. 336. 337. 338. 339. 340. 341. 342. 343. 344. 345. 346. 347. 348. 349. 350. 351. 352. 353. 354. 355. 356. 357. 358. 359. 360. 361. 362. 363. 364. 365. 366. 367. 368. 369. 370. 371. 372. 373. 374. 375. 376. 377. 378. 379. 380. 381. 382. 383. 384. 385. 386. 387. 388. 389. 390. 391. 392. 393. 394. 395. 396. 397. 398. 399. 400. 401. 402. 403. 404. 405. 406. 407. 408. 409. 410. 411. 412. 413. 414. 415. 416. 417. 418. 419. 420. 421. 422. 423. 424. 425. 426. 427. 428. 429. 430. 431. 432. 433. 434. 435. 436. 437. 438. 439. 440. 441. 442. 443. 444. 445. 446. 447. 448. 449. 450. 451. 452. 453. 454. 455. 456. 457. 458. 459. 460. 461. 462. 463. 464. 465. 466. 467. 468. 469. 470. 471. 472. 473. 474. 475. 476. 477. 478. 479. 480. 481. 482. 483. 484. 485. 486. 487. 488. 489. 490. 491. 492. 493. 494. 495. 496. 497. 498. 499. 500. 501. 502. 503. 504. 505. 506. 507. 508. 509. 510. 511. 512. 513. 514. 515. 516. 517. 518. 519. 520. 521. 522. 523. 524. 525. 526. 527. 528. 529. 530. 531. 532. 533. 534. 535. 536. 537. 538. 539. 540. 541. 542. 543. 544. 545. 546. 547. 548. 549. 550. 551. 552. 553. 554. 555. 556. 557. 558. 559. 560. 561. 562. 563. 564. 565. 566. 567. 568. 569. 570. 571. 572. 573. 574. 575. 576. 577. 578. 579. 580. 581. 582. 583. 584. 585. 586. 587. 588. 589. 590. 591. 592. 593. 594. 595. 596. 597. 598. 599. 600. 601. 602. 603. 604. 605. 606. 607. 608. 609. 610. 611. 612. 613. 614. 615. 616. 617. 618. 619. 620. 621. 622. 623. 624. 625. 626. 627. 628. 629. 630. 631. 632. 633. 634. 635. 636. 637. 638. 639. 640. 641. 642. 643. 644. 645. 646. 647. 648. 649. 650. 651. 652. 653. 654. 655. 656. 657. 658. 659. 660. 661. 662. 663. 664. 665. 666. 667. 668. 669. 670. 671. 672. 673. 674. 675. 676. 677. 678. 679. 680. 681. 682. 683. 684. 685. 686. 687. 688. 689. 690. 691. 692. 693. 694. 695. 696. 697. 698. 699. 700. 701. 702. 703. 704. 705. 706. 707. 708. 709. 710. 711. 712. 713. 714. 715. 716. 717. 718. 719. 720. 721. 722. 723. 724. 725. 726. 727. 728. 729. 730. 731. 732. 733. 734. 735. 736. 737. 738. 739. 740. 741. 742. 743. 744. 745. 746. 747. 748. 749. 750. 751. 752. 753. 754. 755. 756. 757. 758. 759. 760. 761. 762. 763. 764. 765. 766. 767. 768. 769. 770. 771. 772. 773. 774. 775. 776. 777. 778. 779. 780. 781. 782. 783. 784. 785. 786. 787. 788. 789. 790. 791. 792. 793. 794. 795. 796. 797. 798. 799. 800. 801. 802. 803. 804. 805. 806. 807. 808. 809. 810. 811. 812. 813. 814. 815. 816. 817. 818. 819. 820. 821. 822. 823. 824. 825. 826. 827. 828. 829. 830. 831. 832. 833. 834. 835. 836. 837. 838. 839. 840. 841. 842. 843. 844. 845. 846. 847

وہاں سے آکر اپنے گھر پہنچا۔

مجلس

۵۲۵

بسم الله الرحمن الرحيم

6. W. J. F. O. (S)

از نظامی حکام

نخستین بار در سال
چون چهل اندوز بنویسید

از اینجا ده سال بنویسید
هر یک سال یک بار

بیشتر از این بنویسید
و مفاد آنرا یاد آوری کنید

بیشتر از این بنویسید
بیشتر از این بنویسید

بیشتر از این بنویسید
بیشتر از این بنویسید

بیشتر از این بنویسید
بیشتر از این بنویسید

بنویسید

نخستین بار در سال
چون چهل اندوز بنویسید
از اینجا ده سال بنویسید
هر یک سال یک بار

سند و مردار هیچ موم سفید
اوله اوله اوله اوله
روغن کفد اول سفید و مردار سفید

کند انش کنند که سیاه شود
و بنده شود خام سبیل انداخته حرکت میدهد که بقوام

سخت آید و وقت فرو و آوری کافور رسد اند و فرو و آوری
نماید اندر سبیل همه را حیا و حراحتها سفید و مجرب است

بیشتر از این بنویسید
بیشتر از این بنویسید
بیشتر از این بنویسید
بیشتر از این بنویسید

بعد حضرت العالمین و نعمت خاتم المرسلین که تبیین آن امکان
 هیچ حرف افزین نیست بر ضمیر صیر فیان سخن و جوهر شناسان
 این فن بسیار و شقه مایه حاصل کلمات کرامت استنباه
 پیشگاه خدیو خدا اکاه خدای ارام محمد اورنگ زیب عالم گیر بادشاه
 بنام اعلیٰ حضرت شاه جهان صاحب قلعه ثانی در بدایت شهر
 عالی اقتدار و وزیر اعلیٰ بلندی مناقصه و ابراهیم آت اصدار یافته
 اکثر مقرران حضرت و مستعدان زمان دولت جمع نموده سخاوت
 جداگانه فی ایراد حمد و نعمت پرداخته بودند ای صواب غائی
 جامع علم و عمل انسان اهل رانی آبا بل سله الله عزوجل افضا
 آن کرده که اگر اینهمه سبایل در رشته یک سیرازه بهمت محو
 است آه بصلاح اقرب و به مستفیضان منفعت کلی خواهند
 یکی از برمت یافتن آن محفل فیض نشر در سنده یکبار و یکصد
 بجا و خوشحالی و طایق بخانه مست نشین از جلد حسن نموده
 بادشاه باین موضع ترتیب و رعایت و دستر اعلیٰ نام نهاد

مستعدان
 به امر خود
 بجهت تشریف و روان
 بجهت درود و حمد

دورانیہ

[illegible]

و در مقام حمید الدیوان بهادریه حمید خط اختیار یافته حالا از رویه
 که بنیاد اعلی حضرت است همچنان پادشاه صاحب قرائن
 اطلاع داشته شروع میکند و الله ولی توفیق بکماله و بالمعاد
 بنیاد اعلی حضرت شاه جهان صاحب قرائن فی ذیجرات خط
 که منتظر طلبت خواجہ سراجی چینی فیس رسیده بود و بعد از
 مراسم عقیدت بعضی اقدس مرتبند که قرآن و الاثن
 سر اسیر نگاشته ملک (102) در بار بوا بر ملک یک نیم شهر حال
 و جواب عرضیه این مرید صادر شده بود و در وصول غنیمت
 از مطالبه مرقوم در نیمینت قسم دیده را اور و دل حال سخت
 سرور و مبسر گردید الحمد لله تعالی که ذات فایض البرکات
 تقدیر حسن صحت و عافیت است پیر و تکیه سلاطین
 این مجبور و کم فضا و قدر که عیشیت الرخسین و طره خط
 افتاد بخندین طلقهای طایر و باطن مبتلا گشته از محال و انصاف
 خود چه عرض نماید که بر اعلی حضرت هویدا نماند پیوسته از رویه
 این تانی سکت میباشد که توفیق استر ضامی خاطر ملکوت شایر
 و فرصت تلفاتی و تدارک باغات و عند خواهی زلاله و جمیع
 عطا نماید و کار خود تکیه موجب خوشنودی می کند و کعبه توار بود

و از روزگار و نهاده روی آن حضرت چشم دارد که با دعای حاج
 این گفته کار را که عبارت از توفیق حسنات و خدشکند از
 دین نعمت است فرزند با شنیدن توفیق ظهور بعضی امور عیان
 قبل ازین گمانسته اضطراب است این را که درجه ششم است
 ندارد و خواهی رسید به نوبت با حکم هرگاه که کاری بود
 شود که بخدمت رسیده باشد نامه دوم در ایامی که شجاع
 اول و در مقابل عالم گیر شاه بهریت خورده فرار نموده و قبل از
 دستگیر کردن و از دستگیر شدن در کان گرفت و فیکه قاصد آن
 اعلی حضرت در آن ایام نصیحت اندک اعراض فرموده بودند
 آبدار برای غلخانه اعلی حضرت که ممنوع و موقوف فرموده بود
 نیز درج بود و از اتفاقات در همان ایام نوشته خط مقدم
 که بنام شجاع فرستاده بودند بدست آمده بود در جواب بدین
 خود نوشته بودند امر اسم عقیدت و جدیت عرض آن
 میرساند صحیفه که بخط خاص پس از تمامی ایام صادر شده بود
 بر توفیق و رو انداخت بطال نامه ارقام سعادت تمام حاج که در کتب
 که قدیم شده بود و بوضوح انجامید از سبب گرفت و فکر خط و این
 شده بود بخط بر خط نوشته شده نامه ازین فرزند میرد و ابتدا

کلمات

او آغاز وقوع هراسی که تقدیر این روز و حال و آید با حقیقت آنکه
چون آنحضرت عقل کل اند و اکثر اوقات کرامی در بخار است
روزگار گذشتن شاید ظهور این امور از قضا و قدر و این
یعنی برید و رفتن بازار دیگران که ارادت اند بدان طایفه و کوشش
نه فرمایند و مسکن یا به نهی مستحسن قرار دهم و حرکت که بعد دفع
شورش و استرخای خاطر و الا کم اهتمام میان جان بسته بران
وسیله سعادت دارین حاصل کند و هر چند می شنید که در حقیقت
عبادت او بر همه خود شده و همات غنا و تحریک آنحضرت است
برادران به فرموده اقدس دست و پا میزنند و جانی میکنند کوشش
بجستمان مردم نه انداخته اند نه انحراف از شاه راه عقیده
نی بود و لیکن از آنجا که اخبار بی توجهی حضرت بتواتر رسیده
از نوشته که بخط هندوی شجاع قلمی گردیده بود و خانمان او
بوسه آن خراگشته همیده است یقین حاصل شد که آن
حضرت ابن مرید را میخوانند و با آنکه کار از دست رفته هنوز
تلاش دارند که دیگری استقلال پذیرد و سعی ترویج این
که مصروف بر اجرای احکام دین متین و آشتیای آسمانی است
ضایع شود و هیچ طریق از این دست کار نیاید و در کار مصراند گیر

براعاتی که از خرم و احسان طایفه و ائمه و از حدوت معنی
تفتح النصار که از یک منگشته آنچه بخاطر داشت توفیق
از توفیق رسیدگی بطلان آورد و بر صدق این دعوی خدای توانا
در وجود جمیع خاطر این مرند وقتی صورت خواهد گرفت که آن
بر خفته حکم و بار پیغمبری بر خود قرار دهد و گفته اند از مالک
محمود بدر رفتن یا توفیق الهی مستحکم کردیم همراه برادر سیوم
نشیند میت سر داری ملک تاریق است دین ملک
فتنه میرا است ان شاء الله تعالی بعد از آنکه کار معاندان سکی
و در جبهه شورش و این همه عشت احیاء خواهد نمود در آب
قلبی بود آب خالص و غلمان در وقت که آنحضرت پیوسته
و محل میباشند چه در کار است و تهر را خانه طلبی نمودن
از دیگران تصدیق شدن خود معجز میشد اما حال و دیگر بدین عهد
که دید پوشاک مبارک به دستور سابق بی فعل خواهد رسید
نامه ثالث در جواب خطی که اعلی حضرت مشتمل بر عفو نمودن
موقوف بر ابرار است پوشاک و دارا شکر که در محل ماند و بعد
سفرت عا که با او شاه فرستاده بودند بشته شد بعد از این
و فی ایف عقیقت بعد از اقدس پیران و الافران عاطفت

10

که در جواب عرض این مرید صادر شده بود. بعد از آن که در آن وقت
ساعات غرض دعا از آنی داشت از وصول توید عفو و لا است
جهان جهان شاد و انبساط اندوخت و به لطف عید مرشد و علم
خطا بخش عذر پذیر امیدوار گردید المنته بعد اعلی حضرت بقصدا
الضیاف و قدر دانی غفور ابراشقام ترجیع داد این سیر الیک
روسیاه ملار گرداننده و ملای هر جهان بجات بخشید بدین
بکرم انبرد و اثنی است که من بعد بوجوب مصلحت امر که فرج ان
این مرید بطور نیاید خدای غیب دلان را و او را بکذب و دروغ
کواه که رفتن نزد اهل اسلام کفر و در جمع ملت و لویان بفرم
میدانند که این مرید هرگز نتواند از باب نفاق و تکلف مفرغ
منفع و نیت و خود را نیت حضرت دانسته بدین حدیث
و امر خطیر قیام مینماید لیکن انتظام اوضاع ملک و ملت و نیت
باظهار نیابت امکان ندارد است لهذا ناگزیر از راس ملک و حال رعایا
روز رحمت این نوع سرور که بخاطر خط و فکر و در و زو خدا اکا است که
جهنمند که هم از این رکود لازم نشده است و الله اعلم بالصواب
و کتب پیر و آید و غبار رفته فرو نشیند جمیع مرغوات بخاطر این
بوده است پس سر انجام خواهد گرفت این مرید که خالص عمره و حرم
رضا و برینکود خدشتن و هم باشد بحسب فرخ و توبه و انبیا

راضی میتوان بود و اوقات فرخنده سیاحت آنحضرت که جان و مال و
سیرا انشاء تحصیل خود رساند ایشانست جمعیت کفزار و مرد و محل
از خدمت و انی سلامت بهما به شدند از آنجا که شجاع قدر عاقبت
خدا به توفیق و فاسد به الیا باکره رسید شورش را بکینه انزیر و بیکار
طرف داشت ام لیکن قدر خاطر جمعی حاصل نموده نفس فارغ نگذاشته
توکل بر تائیدات الهی و مدد نصرت بخش حقیقی نمود و هفتصد و شصت
مترجم آن حدود گردید و اجماع در است که بتوفیق الهی و اعانت حضرت
رسالت بنام و توفیق باطنی آنحضرت و متفکر کرده عنقریب این کار اتمام
شده اصطلاح نکند که هر که نامرضی مبارک باشد مکر و در آنحضرت
همید است که حق سبحانه تعالی و دایع خود را بکسی که از عهد به پرداخت
خدا را عیای و نگاهبانی بر ایا بر آید رسید و بر عهده ظاهر و موبد است
که از کرک شبانی نیاید و هر که حوصله از عهد داین از خطر بر نیاید و از
ملک رانی با سبانی خلق است نیز نفس بر در و شهوت رانی
به حال حق سبحانه تعالی این برید را از خجالت بر آید و کلمات غوغا
و ذلالت و غایت فرسودن کجا هر دشت و دانه دار است که بجا آورده
بشکر فضل و رحمت بتقدیر رساند بنام جانی و در خلعت است یعنی
سندای محمد و عظیم الهی که عالم جانا عز را فقره خندان بیامش
انار اندر مانده و از آنکه به شما که به که به مطلقه و بیایم خدای

[illegible]

چیز است از این حال است بیدار و در این مردم بزرگواران
مقصود از تجاوت این آدم خوب مزاج خوشن با کمال احتیاج
داشتن با اهل ملل و اغراض و معاصی و صلح و صلح و صلح و صلح
هر جای از ادخل و خلوت مشورت نمودن با اهل ملل و صلح و صلح و صلح
استحقاق به قدر توفیق قبل از ارسال مکرم و داشتن اهل فضل و کمال
عنایت داشتن ایان یکبار که یکبار غنی باشند میل نکردن و صلح
غیر و قاید به خبر بودن از امور ملل و خلوت و صلح و صلح و صلح
بودن در بعضی شایه بیش روز ساختن چسبی که مصالح کار اخذ و صلح
و بیایا شد بیت حرفان با ده ما خورد و در صلح و صلح و صلح و صلح
رفتند در طریح حال مهم و در صلح و صلح و صلح و صلح و صلح
آوردن کجا ظاهر بعد چند روز ترازین باشند اگر شما داعیه و صلح و صلح
بجوید و نخواهید بنام شاه عالم به کلد شاه و صلح و صلح و صلح و صلح
سخاوت او که افتخار خان به صلح و صلح و صلح و صلح و صلح و صلح
خاص بودند فرزند سعادت تو امجد معظم حفظ الله تعالی و صلح
اعلم و صلح و صلح و صلح و صلح و صلح و صلح و صلح و صلح
شیخ اوصاف و اطوار صاحب قرآن اعظم را موجب ترقی است و صلح
و مدارج رفیع و صلح و صلح و صلح و صلح و صلح و صلح و صلح
علی و صلح و صلح و صلح و صلح و صلح و صلح و صلح و صلح

و فضحای روسی از کتب معتبره انتخاب نموده بعضی میرساند و بعضی
در سن طبع و قالد آنحضرت مرقداً بنگار از شنیده به حافظه میرساند
از جمله داستانهای توفیق در آینه مرآت جهانگیر با بابت تختگاه
سلطان محمد به و محفوظات حضرت امیر تیمور و در حدیث سبیل
باین عامی از رونق عاطفت بخط النور در حرول آنکه فرستاده بودند
چون بحال آن خلف الصدق خانوادہ سلطنت در جهان دار مسکن
تمام داند لهذا بقلم آمد که اگر افزایش فرمان بنام شاه عالم فرزند
سجالت تمام شاه که حفظ اندک کار با وجود خدمت نفس
قع اندخان را ناخوش کرده آید مادر آیام باری از او که با ارجان
سلوک میگویم که همه اضی و در حضور غیبت خود نشدنی
میگرداند اول بخت استرهای بر او را میزدن بل بقصر بان رفت
حرکات نامطلوب کرده و فرما بدو بانه گفتند آخرت از اینا عاصی و محمل
تغیبه شده از راه انصاف اقرار با حجت حوصله را مینموده و انقض
مردار بر لوح خاطرا شرف اعلی حضرت ترشم گشته بود کار بکار
دست بدنه برودن او ضعیف صورت گشته شما شایع الله
نموده تا طوطی و تو سبام بر همه کاران بلکه کار عده شمارند از
در کار که بگوید اگر در برابر گشته حال هم در طوطی گشته و در طبع
بغیر تربیت نصیحت گفتند و نه بانه یکدیگر را با تو مشق بودیت بدیر

فوقه بدست
چشم مندر ازین و در
از سن طبع
میرساند و بعضی
در سن طبع
میرساند و بعضی
از جمله داستانهای
توفیق در آینه مرآت
جهانگیر با بابت
تختگاه سلطان محمد
به و محفوظات حضرت
امیر تیمور و در حدیث
سبیل باین عامی از
رونق عاطفت بخط
النور در حرول آنکه
فرستاده بودند
چون بحال آن خلف
الصدق خانوادہ
سلطنت در جهان دار
مسکن تمام داند
لذا بقلم آمد که اگر
افزایش فرمان بنام
شاه عالم فرزند
سجالت تمام شاه
که حفظ اندک کار
با وجود خدمت نفس
قع اندخان را ناخوش
کرده آید مادر آیام
باری از او که با
ارجان سلوک میگویم
که همه اضی و در
حضور غیبت خود
نشدنی میگرداند
اول بخت استرهای
بر او را میزدن بل
بقصر بان رفت
حرکات نامطلوب
کرده و فرما بدو
بانه گفتند آخرت
از اینا عاصی و
محمل تغیه شده
از راه انصاف
اقرار با حجت
حوصله را مینموده
و انقض مردار
بر لوح خاطرا
شرف اعلی حضرت
ترشم گشته بود
کار بکار دست
بدنه برودن او
ضعیف صورت
گشته شما شایع
الله نموده تا
طوطی و تو سبام
بر همه کاران
بلکه کار عده
شمارند از در
کار که بگوید
اگر در برابر
گشته حال هم
در طوطی
گشته و در طبع
بغیر تربیت
نصیحت گفتند
و نه بانه
یکدیگر را با
تو مشق بودیت
بدیر

چون بحال آن خلف الصدق خانوادہ سلطنت در جهان دار مسکن تمام داند لهذا بقلم آمد که اگر افزایش فرمان بنام شاه عالم فرزند سجالت تمام شاه که حفظ اندک کار با وجود خدمت نفس قع اندخان را ناخوش کرده آید مادر آیام باری از او که با ارجان سلوک میگویم که همه اضی و در حضور غیبت خود نشدنی میگرداند اول بخت استرهای بر او را میزدن بل بقصر بان رفت حرکات نامطلوب کرده و فرما بدو بانه گفتند آخرت از اینا عاصی و محمل تغیه شده از راه انصاف اقرار با حجت حوصله را مینموده و انقض مردار بر لوح خاطرا شرف اعلی حضرت ترشم گشته بود کار بکار دست بدنه برودن او ضعیف صورت گشته شما شایع الله نموده تا طوطی و تو سبام بر همه کاران بلکه کار عده شمارند از در کار که بگوید اگر در برابر گشته حال هم در طوطی گشته و در طبع بغیر تربیت نصیحت گفتند و نه بانه یکدیگر را با تو مشق بودیت بدیر

أَعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ وَالسَّلَامُ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهَدْيَ

فرمان بنام همین بود سلطنت از روشنی پیر غرض محض غرض
آنفرزند بود چه بد زور نگاه داشت میبکشد و مردم شش علوه نگاه داشت
ظاهر اقصای قندهار داشته باشند خوب خدا است و باو حال
التماس آمدن دال السلطنت نعمه بیاورد از منصب نام خان کم
و آن هندو مشیر و طرف کردید مصرع از ناست هم خبر باقی
فرمان بنام فرزند سلطنت تمام شاه عالم حفظ الله تعالی و سلم برادر حاکم
فرزند زلمه بسته آخر که بسیار حسرت میدارند و ضعیف است کرده اند
مبطل و اندک حکم کرده شد که محالی بخیز نمایند و محض هم گاه آنفرزند خبر خانه
نخوندند از دنیا می آید خبر فرزند زاده چه طور در ملایه یافته مصرع عزت هزار بار
که اینهم غنیمت است و بی ترسافه که نوشته اند سواران رفیع القدر را که با او اند
با فرزند زاده جاری برادر خواهد شد افزونی ذات خود بر بزرگ صورت
فرزند و جوان ایشان نسبت لغیر فرزندان دیگر و طاعت دارند برادر این
بطور دیگر رعایت خواهد شد و آستانه مخورات امیر تیمور موجب
صلاح وقت چنان بخاطر گذشت که محبت محافظت بکامستان
و چه بود و بدوستان مروی تعیین کنیم تا آنکه بحدیضه ضربه تواند آورد
در حسن کنکاش دیدیم که از امیر زلمه یکی را تعیین بنام بطور رسید
مالا غرض سلطنت بخاطر و ماغ او بر آید باز در این اندیش کرد که از این
یکی را مقرر بنام محمل است که او نیز حیا آن سدی بخاطر راه دهد و بدین

106

کتابخانه و کتاب
نقش بر کتاب است
نوع و صفت

بودم که ناگاه از سره قیلم این سخن تحقیق شد اگر کسی بخواهد
 سلطنت بمن ارزانی داشته باشد سلطنت من دخل نتواند
 کرد و اگر نصیب من شد این احتیاط سودی نخواهد داد و در وقت از
 کتاب بوستان فال شودم این آیات برآمد آیات چودیت
 نه بخند سپهر خنده نیاید بدو اکتی در کند نه سختی رسد از ضعیفی
 نه دشمنان سپهر خورند زور اگر ناخدا حاضر بر تن درود خدا کند
 انجا که خواهد رود مرا ازین اشعار گفتگی تمام حاصل آید برین تدبیر است
 که یکی از فرزندان بجای من بنشیند اگر بر من آید حکایت خواهد بود
 نه دلند غیر من از یکانه نوکر یکانه بهر صورت بهتر است به قرار این مصلحت
 امیرزاده پیر محمد جهانگیر را بحضور طلبیده ام کلاه بر سر گذارستم و
 فوج خود پوشانیدم کف ایالت و ایاریت میدهند بوستان
 کابلستان قندمار و قندوز بنویسیدم و در امور ملکی ترا چهار امر مأمور
 میکردم اول بمن بر تخت کاه سلطان محمود مسلط کردی و فرمان
 فرماشوی مرا و خود را فراموش کن و از بر تن خود برتر روی دوم آنکه
 هرگاه بولایت مستولی کردی از حال همایکان که قریب ملک تواند
 غافل باشی همیشه متوجه احوال آنها بوده از ماند و بود این خبر را
 سیوم از حال زندان منات و رحمت خبر در مانی و در رداخت
 رعایا که بدایع و دایع غرت آفرید کار انعام خود متوجه شوی که کشتن
 ملک خود را از زمین هست باز از رای من نه که از احوال من نه که غافل باشم

کلاه بر سر گذارستم
 فوج خود پوشانیدم
 کف ایالت و ایاریت
 میدهند بوستان
 کابلستان قندمار و قندوز
 بنویسیدم و در امور ملکی
 ترا چهار امر مأمور
 میکردم اول بمن بر تخت
 کاه سلطان محمود مسلط
 کردی و فرمان فرماشوی
 مرا و خود را فراموش کن
 و از بر تن خود برتر روی
 دوم آنکه هرگاه بولایت
 مستولی کردی از حال
 همایکان که قریب ملک
 تواند غافل باشی
 همیشه متوجه احوال
 آنها بوده از ماند و بود
 این خبر را سیوم از حال
 زندان منات و رحمت
 خبر در مانی و در رداخت
 رعایا که بدایع و دایع
 غرت آفرید کار انعام
 خود متوجه شوی که کشتن
 ملک خود را از زمین هست
 باز از رای من نه که از
 احوال من نه که غافل
 باشم

و این در کتب است
 جازان مار و جان با جان

چهارم از تو که باده خاقل نشوی و هر کسی ز تو آید نگاه داری که تنگ
 رفت برق او بر تو نشسته و بسیار بلوریده و دانسته ز بدی و بدی و بدی
 طلبه هم کی بسیار گنجی است او بسیار جان خود را فروخته و در خود را
 یکت دست گرفته میگرد و بداند که صراحت باده است خزانة صرف
 باده باید که خزانة از باده جمع شیوه و درین مجلسین ^{ایستاد}
 آتالیق وی مقرر کردم و در قیط الدین ملا دیوان یکی و خواجہ برلاس ^{مستور}
 و تراب خواجہ کوکلتاش را صاحب اسرار و محاسب تمام عدنانان از هر یک
 سخن پرسیدم تا بر عیبت و غیبت این مطلع کردم امیر سلیمان ترکانه عرض
 که پشت باده من امیر تجویمت و دیگر سلسله خواهم و در امور جزوی و کل ای
 مرید ارم تا جوب خودم امیر قطب گفت که حیات و زندگی من به امیر میرا
 تراب خود گفت با چراغ را از او قضا میبرد ارم در روشنائی او راه
 و زندگانی خواهم و علی هذا القیاس خواجہ برلاس گفت چون بر یک
 سخن خلاصانه عرض نمایند با امیر زاده گفت که جادو امانت خلقت
 حاصل ندارد از آبی داشته ایم و مختار ساخته را در آن بر خود خواهند
 باید که دوست و دشمن را ماضی از خود دارد و کاری نکنند که بجان ارم است
 کاری بکن که گوش بفرین بنی خلاق با آن کارکن که خوار و جهان اوین کنند
 آن سعادت مندانه نونده گفت اگر بر امیر حاضر شود بر خدا باغی و طاعنی شده با

۱۵۶

و چون در دنیا و آخرت کریم من دلباس دلباس کرده محبت نظم و سن
 و دیاریت مذکوره فرستادم او سجاوندی مستقیم بر قیل و فعل نیک بر
 انداخته و کرامت کند و کلام حسن و بی غیای بی شکست حاضر می باشد
 شهرداری نماید در کارهای با نظم و سن و حساسی غیر احیاء و حیات
 نیست درین شاهزاده اگر غرض از و است نسبت به آن فرزند عزیز از و است
 و جاده مشقت و در باره آن قره العینی دور افتاده چون مطلع نظر است
 تعریف کشته کر کرده ایم حال چشم از لباس حسرت باید پوشید و ایام
 از و است و وقف عبادت خالق العید و صرف کتابت قرآن مجید باید که
 آراست حضرت مقلب القلوب اشکارا کرد و گویند بعد از و است
 غضب کم شد او عید مافوره حواله سر از زمان محال شد که بماند
 زندان رسانیده بگوید او را و این استعمال و الله ما شفقت آفرین
 دل را منور بگرداند و در بعضی روزها از و است و این اعلی حضرت نظر بنفیس
 خدمت جرات کرده و در استخلاف با و است از و است و این
 بعضی رسانیده در کشته شدن اختیار است و بعد از این حضرت
 الملك که ما را از و است و ایام مسکن گردانیده و بر جای از طاعت و نظر و این
 ظاهر و در نظر با و است که و در و است و در و است و در و است
 از و است با و است و در و است و در و است و در و است و در و است

مطالع الطاهر
 از و است

دادار کبر

داور نسبت بسبب این که در بایده است تا قطع امید نکند و بخدا نه نازد اگر
 بیاگریرگاه کی است بنام مادرش زاده محمد ه فرزند علیا با اعلی حضرت
 فرموده اند الف سیر کبیرا الهام رحیل یوت اگر عبارت از دوازده مرتبه
 و کلمه حق همان است هر وقت که بگوید که عوار غفلت نکند
 شماران حضرت در اهل علم که از سینه فرزند است و موجب قوام بدنی
 اقل در آب انفا فرموده اوقات شبانه روز را با این نوع تقسیم کرده
 که قریب به ساعت چهارم شب از صبح بر خیزد و از حبه سیرا قوی
 وضو نموده و در خلوتخانه خاموش نشیند و در وقت طهر و نماز بخندد
 منتظر صلوات بخندد و در آن مجید مشغول می شود و وقت حاجت
 ادای سنت و عرض چهره که در سن آمده منتظر آن و بپا زرت
 با کز عذائی حاضر الوقت بدولت و عمار و شرف جبراست سیرا
 و از آنجا که سالت بر خواسته و در حوضه عذراقت با سماع قرآن و طلبه با آن
 سیرا نصف وقت و در وقت شستن نشسته و نفس نفس نفس حال آنها کرده
 موافق نوره عدالت انفضال فرموده و تا یکبار سیرا در آنجا بوده بعد
 چنانچه بر عام نشیند و بعد از آن مقام مجلس با کمال نوره و
 قوز که در وقت فرموده امر او در کان حرارت از اجان سلطنت
 اهل خدمت و متصدان آن ماحر کلمه سیرا در آن نوره جلوه دارد و به

۲
 انکار

۱۵۸

شماره

تقسیم خدمات و سرافرازی مناصب و انعام خلعت و اسب و
نقد و این امید بر کدام راجع است مقتضی و مرام خاطر ایزد منورند ترست
مخاض و فیلان و اسبان ملا حظ فرموده بر چارباشش و یوان خاص اجلدس
کرده باور ملک و مالی اشتغال و ورزیدند و اکثر کاغذ غنایان عظام و صدر
صدر و آنجا به خط میر رسید بعد و بجز از آنجا نیز رخاسته ترسم و خاص
نشسته از اخذ طبع که بوجه ملل سرانجام می یافت بحجت قیام و
و تقویت طاعت جبرئیل فرمود برای زینت و باغ ساخته بادل
بشکر خلعت و قیلولی بر داشتند قبل از نماز ظهر از سر رخاسته و بعد
نمونه نماز میکند از کعبه ها و را و اسب و سیخ و در دست و اسب و سیخ
تشریف میبرد و نماز بخواند و این احوال با ریاضه و طایفه و در هر روز
و کاغذهای دیوانی بنویسد و خط می کند و نماز و این امر در وقت
در میان هر روز بعد از اذان و فرضیه شریف باز با علم مدیران خاص موافق
محکم فرمود که تا این که اسب در کار خدایق و سنق و او اندر استند و
در عالم برورش و اگر قفله هم در اسب بکشد و شش و در استند بیت حلی
سبکد از گردن بارشش فقه کران جواب زید از شش تا انفضا که
از کرم شرب از کرم شرب و فایده فراغت حاصل کرده و خوابگاه و قدر
میباشند و در کرم شرب و فایده فراغت حاصل کرده و خوابگاه و قدر

نورانی

۱۲۰

جزء ۱ جزء ۲ جزء ۳ جزء ۴ جزء ۵
 جزء ۶ جزء ۷ جزء ۸ جزء ۹ جزء ۱۰

اگر چه دوند سوار شوند بیاد کانی غرضند و سواران بکشت می رسند
 کاسه دوا سینه ساینان به دلالت آن که از افتادند کانی به اجواب
 در حضور این حضور به طرز و این سوار و سوارند خلوت کن چراغی
 در دوند سینه است خرام بلکه خرام نازیر قدمت نهرا جائست به وضع
 خراش عاقلخان خب به خدایش بیامر نوفر زنده عالیجا با حفظ است
 روز رسد الله خان در غسل خانه در آید العلی حضرت سبب بر سینه
 کرد بیاضی بخوردم و نقل فخره خند برداشتم تا بعضی رسانم فقرات است
 افزایش تا انچه و احسان به برایش حال از سینه نقل محتاجان
 که سینه و سینه حضرت و نفقه و فلان به بر منته باعث اندونی و حضرت
 برودن غریبان آئین ریاست ساختن باقر و خاصه کیاست نزوات
 کستان سلطنت به سحاب سخاوت و عدل استقامت ایمان
 فقرت اهل فضل و برانی خانان از قطع رحم کاشش مل و جل و ظلم رونق
 ممالک حسن شیر قلع ملکه بهمت علیگیر نیکنامی حاصل زندگانی فریب
 فراموش نهات کلمانی آشنای و در رسم بخا و ملکی به طیفه جلاله
 نجان کا و عقل خرد و حسن به بهمان از جملی نقد و انی را دم کار و شیعه ارباب
 هر باطنی بالست فطران حق بر سر انچه و حجت چون این نجات شنیدند و
 که الله که ۲ که ۳ که ۴ که ۵ که ۶ که ۷ که ۸ که ۹ که ۱۰

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰
 ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰
 ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰
 ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰
 ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰
 ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰
 ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰
 ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰
 ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰
 ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

که ۱ که ۲ که ۳ که ۴ که ۵ که ۶ که ۷ که ۸ که ۹ که ۱۰
 که ۱۱ که ۱۲ که ۱۳ که ۱۴ که ۱۵ که ۱۶ که ۱۷ که ۱۸ که ۱۹ که ۲۰
 که ۲۱ که ۲۲ که ۲۳ که ۲۴ که ۲۵ که ۲۶ که ۲۷ که ۲۸ که ۲۹ که ۳۰
 که ۳۱ که ۳۲ که ۳۳ که ۳۴ که ۳۵ که ۳۶ که ۳۷ که ۳۸ که ۳۹ که ۴۰
 که ۴۱ که ۴۲ که ۴۳ که ۴۴ که ۴۵ که ۴۶ که ۴۷ که ۴۸ که ۴۹ که ۵۰
 که ۵۱ که ۵۲ که ۵۳ که ۵۴ که ۵۵ که ۵۶ که ۵۷ که ۵۸ که ۵۹ که ۶۰
 که ۶۱ که ۶۲ که ۶۳ که ۶۴ که ۶۵ که ۶۶ که ۶۷ که ۶۸ که ۶۹ که ۷۰
 که ۷۱ که ۷۲ که ۷۳ که ۷۴ که ۷۵ که ۷۶ که ۷۷ که ۷۸ که ۷۹ که ۸۰
 که ۸۱ که ۸۲ که ۸۳ که ۸۴ که ۸۵ که ۸۶ که ۸۷ که ۸۸ که ۸۹ که ۹۰
 که ۹۱ که ۹۲ که ۹۳ که ۹۴ که ۹۵ که ۹۶ که ۹۷ که ۹۸ که ۹۹ که ۱۰۰

۱- ۲- ۳- ۴- ۵- ۶- ۷- ۸- ۹- ۱۰-
 ۱۱- ۱۲- ۱۳- ۱۴- ۱۵- ۱۶- ۱۷- ۱۸- ۱۹- ۲۰-
 ۲۱- ۲۲- ۲۳- ۲۴- ۲۵- ۲۶- ۲۷- ۲۸- ۲۹- ۳۰-

و نفس بر آب فروخته عالمها را بشنود و سوال کند یک عالم است همان
 نبوت بعد و تحقق شدات او و هر کس دیده بود و هر کس از عالمی همان
 نظامت مثل او دیگری کرده و در راه او پس از او عالمی است و این عالمی
 تقصیری که از صفت و جلالت اعلم عند الله از آن را امر از او شنید
 و تغییر همان چراغی در می بخیزد و مانند عدت بعد از آن که در عالم
 که هرگز نباید زبیر زده خود آن فرزند بد فرزند او که مانند نبوت است و هر کس
 که فردا بکار آید و فردا همان که امروز غفلت آید و غفلت است و هر کس
 و هر کس احسان با منشاء او باید بود گناه همان قدر باید بود و هر کس
 عذاب آید باشد با او و هر کس آید که از کجا آید و هر کس آید و هر کس
 و بنا بر باطل ما در جهانیم و این طعن بر که ما در و ما بین مصرع آنچه بگویم
 بر خود هیچ نباشد بلکه عاقلان و تعقل این از اقوالی افضل از این است
 ظلم میرود و جاکیر تو خوار باشد و عیوض نخواهد یافت آخر الدوا الکی زبیر
 باید منت بیند و با شکیان او و در دام غشی از خیر جمیع او و از تراره در است
 کمان که چه دیده و دیدی که چگونه حسنه از خانه او فرزند عالمها را بخیزد
 از ذکر آن آن فرزند که در قوه ضا غنیمت لیسیم زفته میگرد که از قصید معصومه
 است و در این که در این بخش این است و او را نشد مقرران حیدر

این
 است
 که
 در
 این
 است
 که
 در
 این
 است

او را در پیش نظر شما قرار دهند و در احوال آن گفته و گذشته بدینند و الله
 جویند معنویان طلبید کمالی بدین پیش نهاد فرزند عالیها محفوظ الله
 نبیند اما آن روح الهی هم بدین سر نهادن تغییرش خود را در دفعه نکار
 و عذاب عالیها سخنی که از او جمع خاطر باشد نظر نماید فرودست محمد بن
 بی حسن کماله عایت روح اشرف خلایق مقرر ده شد و فتنه از روح عالیها
 خانان مان پسیدم عنایت الله خان کلاو قانع نکار کچر او غایم خوف و
 عرضی که هر که باشد باشد و افعول نکار با فرزند عالیها با تجوز افعال و
 و فرقیست که خواه خواه منظر قرآن که منحل مشهور است که سخن گفته
 قبول که هم و چون میانه که در و در شک افتاد چون قسم خود دانستم که هیچ
 غلط است فرزند عالیها را شنیدم که این ان میریج بر میر محمد را که
 معزول و معضوب کردند و حق حقیقتش مستحق کردید و روانه دار
 الحمد فتنه میر مغیث را و کلید او دیوانی نکار و دیگر جاد است و خود
 نو که بر سر کار و الا که است به پیش نهاد بر سر آرکنده با اینها همین است بالظ
 بقدم خدمت و خانه را در کارش تا با اینها بسته رسانید اگر چه است
 دیگر برادران محرمه و لیکن حرفی که روز و دایع با شما عرض گویم بار از پیش
 هست چو خدمت گذار است کرد و گمنان و هیچ ایمانش فراموش نکند

برآمد

نیت

انکار

اینقدر خدایت چو از فرمودند که لب نتوانست که او می کرد از این
 که تمام بر آید غنیمت است حقانی تکلف شعور و غیر این از طریق آن
 شناسد غلام زنده شمر از بس صداقت و صفات حاجتبران
 احدا را که با نامرغی اما نظر حقوق و برینده او چشم پوش و متلف حق نیاید
 قدیس اگر متدین و با اخلاص است مثل طلای خوشی از هر صفت نداده
 کار نباید فرموده لیکن از آن و کسوت البته محرم نباید داشت قطعه جرم
 دید خداوند سابق الانعام که بنده در نظر خویشی بخوار مبداء خدا است
 مسلم بزرگی و الطاف که اگر جرم بنده و مان برتر از مبداء الله انبوت آنچه
 بخاطر او کفم معذور دارد فرزند عالم اینان نیست بخیر انداخته صفت
 این از عمل طایفه مقامات شمعون به فرقه ضاله چراغ غافل بر داشته اند و در راه
 و صاحب یور و دیگر نهانه جات فوجدار هر روز در او که وجود خیر شود از
 شعیب که فوجرب نشد که گریبان راه میزنند مسافران و شمشیرانی عرب
 به فرزند امان الله ملک دارد و نه توب خانه و دیو نهانه را فوجدار
 فوج کرده اند از نهانه جات بخوبن جانین و در دراز سبزه مظلوما
 بر عایت مری آنها پیش آن فرزند محبت و اندر سر بر نهان و توفیق صحت
 که وقت جمیع نیم میگذرد و طعن انسانی دنیا و خوف حضرت جل و علا
 از خاطر مری و فوجدار است که گریبان مثل صفدر جان نامدوب این سبزه

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

13

بهر راوش ای است کنایت بحان مذکور فرمودند که سنک کبک
دارند یا بگذرانند عرض نمود که خلافتی را بصورت شایسته و
صفت زلفانی پیش خود دارم آنحضرت الحمد خواندند و بر
که ماه شما را باین صفت میدانم شما با وادار است از آن
بلقوم است بسیار و دیانت دارد و خدا ترس و آگاهان کار کم
که ما فرموده حسن دیانت و جوهر شمع است بنیم فرزند عالیجا
زاده با تو بیچاره با چند بحان تباه در دین خود راه مانده و راه شما
حق دال و دالاف حق واسطه نداشت بعد خالی است نسبت
که فضلش از حضرت آفرید کار چند عفو جرم به شما عاصیان
میکنند و از خود اذعان میکنند عیار دیرینه از سینه برانند و آن
رأ که غیر از شما دیگر ندانم و عواطف کرد اندیش
نویسم هاشم اگر روزی در دین و دنیا که مغبته و گذشتن این
با هم اسلخته مصرع ناگرم کنایه در جهان کیت بگو با کلمه
غریب از زبان میان عبداللطیف قدس سره العزیز را
دارم که خدا نا ترس را در مزاج راه دلوان و ذی حق را بیزور
راندن بدترین گناهان مؤثره حق زبان این عاصی را از غرض
بیزور انداخت

[illegible]

۱۱۴

منتهی از دیوان
و جابر در ده

اغص از چشم زدن

تیم صورت و سیرت آنها کرده شود و خوش باشد که مایار
خاکر نگاه متحن کرد و چنانچه بروقت بنف بصورت زود آمده
و به تحصیل دولت و مملکت اقدس اعلی عرض خود را
و کارهای دادند و از عنایت و قدر وافی خود آگاه
شده برادر و صوامی آن اختصاص یافتند و آنحضرت خاندان
به معمول عطفست نه از برادر سوار اختصاص یافتند و مصرع
ای وقت تو خوش که وقت ما خوش که در فرزند عالیه و دماء
جنت مایار علی از یک مکان تیر میزند و آن فرزند اغص میکند
خوب نیست رباعی در زبان نقاجو بال صواب میگفتند که نمی دانم
وزشت و زیما میگفتند نه بنداشت تلک که ستم با کوفت بر کردن
او باند و بر میگفتند نه فرزند عالیه ملاله در درو خان در دیوان
وقت غذا که کزنت کلام میزدند هرگاه با چنین مردم اینقدر علمه
کلام شده باغبان و نظام هر ملک باقی ماند فرزند عالیه با
روزی تقریبه امیر الامرایه عرض رسانید بر انبیا که خوشی
که دیانت و بی دینش مخصوص نقد و خوش نیست بلکه خوف جانی که
در آتش ایمان نباشد و پنهان آتش استنداری که بکار آگاهی

زنتی که شته درین زرقنی خواهد داشت نفس آواره نمیکند و او که بعد از عمل
صلح کند و زود در راه حق برگیرد و هم میداند که ظلم کردن بدو ظلم است و با
او در راه پیروا بعمل نماید هر صورت آن فرزند عالیه این سخن را در گوش
جانبش نهاده و اقرار افضل اجمل را موقع نمایند و چنان است
دست ابدل در خشتی که در پیشگاه آن فرزند جلال است این
شد چه است آنرا و با این است که غفور که تا قدر متنبه است
با خود زنده طاهر و شمس که آنرا با یقین خبر در هر
شکر اندر خود و طبعها آن فرزند عالیه اند و در حال صواب
در حال امان است که در حقیقت آن فرزند عالیه و علی و در هر
مثل نور استخوان در روز قیامت آن نور الدیوار عامل کارگاه
برای آن فرزند فرزند عالیه است و این خان میرزا و شما در که دست دل بدو
مردان در اندر سر کار و در حقیقت آن فرزند عالیه و علی و در هر
میلان و خانه اینک آن فرزند عالیه و علی و در هر
و در حقیقت آن فرزند عالیه و علی و در هر
متنبه با این فرزند عالیه و علی و در هر

در این خط الرجال است تا اندک پیش از خرابی الله خانی فراموش کرد و از
سبب و احوال حق حاکم و هم پیشتر است که خبر از منصب ^{مکلف}
آمار تخت آن تخت میگرد و مکرر برز و فرود میخیزد و میگوید که در کمال ^{مکلف}
خدمت مالی و در احوال خود و خدای و مکلفیت خانه را در اندیشه و در
مکلفیت خدا بر سر و قوفی و در امر کند که در کمال کند و در خط اول ^{مکلف}
است که اهل حضرت ^{مکلف} پیش از این که در کمال و در خدمت حاکم و امور
بامور باید که اگر در کمال باشد و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال
صیغه حیوان است و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال
مکلف و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال
فواکد و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال
عند انشای تکلیف و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال
و التیام و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال
و فضل و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال
بر سر و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال
احمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال

مجلس شورای اسلامی

(۱۱۶)

فضیلت و منفعت و صلاح کرده و بنویسند و خطیر تر از قضایست که
شماره او همانند بقول تصدیق قاضی است و قبل میشوند از قضایست
از شیخ الاسلام در شخص و محقق و احلل و توفیق حسانت
آنچنان توفیق بود که باید خوب انوار کا المعتقد و بیت اجماع برستم
و کم دیدیم و هر کار است و نیست و نیست در معنی بخواب آن که
بسیار است و نیست فرزند عابجهاد ما شمار لغزش مخور و خوش
از همه چیز دیدیم مصرع چشم بد رخ خورشید خدا حافظ محمد یحیی
لغیر کمال و تیر انداز خان سلطه خدا در صورت و لعل و محبت و فیما
منعور از شخصیت و مسموم طهور و الی ایضا بنحیر ارباب مثل
قطب الدین از بوجه اندیشه شما اگر رسید همان خان یا سید مراد و اله
در آنصورت فی الحاقه و موقوف معتبر اند تعیین میکرد و مضائقه بود
خود را در سر کار ندک و موقوف توابع محال معمول آن جلال است و مقرر شده
از نوکران فدویت نشان خود بر الدین دانند و همان آن بیست و هشت
سروان اگر در و فی حضور آن لایزال با اختیار طاهر امحل انگارند

کرده اند

و بابت اصلاح کار و واقف شدن به عظم المصاحبات ملکوتی است
سایح کار ملک مطلق و خود خویشی که در ملک است که خود
حضرت عیسیٰ آسمانی اگر در ملک خود است و بهر جهت
فتوحات ^{آسمانی} ترقی و جهات متکثر فرموده اند که در سعادت
در رتق و فتق مصاحبات فعلی خاطر توجه باطن و ظاهر فرموده اند و فرمود
حفظ الدفعل و عمل خشن این حال فرموده است که نقل آن هر کس کند
طاهر خواهد شد اگر سینه را خدمت و عمل غبار را نشانی است
غفلت از روز جزا چرا اعمال محال در دیوان تصانیف ما و شما می کنند
فرزند خالجه حفظ الله تعالی و سلم پدر بزرگوار خود عبد الله الحمد لله
فرزند زلفه کمال حضرت آمد و در روز الیوم و شجاعت او قابل شائب
الکون ایشان از تربیت و الاجاه غافل نباشند که در وقت تکمیل جوهر
و تهنیت اخلاقی معنی است و آن خاصه بلذات ایشان و خاطر آن
من حریف با هم شنیدیم که فرزند خالجه روز اربع حضرت سعد البیاض
و علی در آن در خلوت حاصل تصانیف فرموده اند از زبان گوهر
فرموده که تو افسوس ملک و عمل من فرموده اند و گفتند که اگر ایشان

[illegible]

مع هر آیه جهان نفس خدای را می بیند و اینست
 که می بیند که کار هر یک از صورتی در اینست
 سیرش پیدا می کند و اینست که هر که از دستش بایز و خوشی متوجه او می آید
 باید بود که در ابتدا از حسن خدمت فرشته می بیند و در آخر از حسن
 و کار می بیند از اعلی حضرت می بیند هر که را از ایزد تعالی برشته و اللها فیکر
 باید که در زندگانش خود آید و به مقصد خوب بماند هرگاه بدست آید
 نگاه دارد و در هر روز او می بیند که هر یک از اینها در این جهان
 ساقی و نا اهل اگر بکانه هم باز از نظر انداخته به کجا می رسد
 برسد که در هر روز در هر وقت که کار کند می بیند که این
 دنیا به نظر شما آید که هر یک از اینها در این جهان
 و کوشش می کنند اهل غرض نیستند و مردم فراخ و صفا را جمع می کنند
 و متابعت می کنند و اینست که اگر شما از این کوی نیستید این بسیار
 اینک ماه و روزی در این عالم آید از چهار کوندا و از راه می بیند
 سلطنت از هر خاندان که بخوبی خواهد بود و اهل تکفیر است
 به دور و نزدیک خوب می بیند از احوال آن بدو و کار هر یک از علم می بیند
 مالی که باید که هر که از هر یک از اینها می بیند که هر یک از اینها

جوار طالع زمانه
 از کوشش برکت
 در یک نگاه

علی اکبر

[illegible]

خدمت الهی بخورن و بخور مجمل اند و بعد از خور و عطار
 خلعت نامزد استیاز یافت و بعد خان ملکفاره قدر دانی (۱۱۹)
 خنده آفاق در غرر باطل استحقاق بخش که آذر از قدر شناس
 ولی نعمت مردم شوق حسن عمل کردند فرزندان عیاله تفصیل
 قلعه کمیلند از نوشته کیهان و بعد از آنکه در این
 سینه شده که حالت نادرید و در سینه از شرمان کند
 الحاح کند که صاحب آن همراه باقی بر آید و بخور و مراد و دست
 شد چنین در اوقات ملازمت کار ترسیات کائنات میگردند
 اما عمل و الهی در انتفاع و اضرار خلق الله تاثر خلقی و الهی است
 بر عفت و در این ناکاره و بیچاره و بر وفای سار با ستم اعظم
 ناز و محسوم شد که با نه فتح بنوازند و در این طغیانی با کنند که با
 و هم در هر دو قلمه بر بی با ستم نول ناز و با یوش ناز و موش
 تفصیل در بخش از کینه از خود میرسد فرزندان عیاله و بعد از آنکه
 عظمی است که بنی زخم فرستاد شد مرشد و الهی عیاله عیاله
 رباعی کرد و فی الحال فعل صغیده شود در دیده علی مردم دیده شود
 با حق جهان کن که در فعل ترا هم با تو عمل کنند رحمت و شد

و محنت ناشیند

[illegible]

در ایام خدمت خان پسر ازوشن قطاری جمعه دانی حرف عربی عرض نمود که
کتاب توحید حسن شعور منقذ الدلتان بنیوی اهل صدر در برادر اخیان و
برادر اخیان لولقد در مجموع مکتوب کردند و فرستاد که از باب کار نامو و تیار
مشغول نیستند زیرا که از توضیح آنها از اول تا آخر خود بنویسند و فغان در
نزد کوفتن و در آن مضافه دارند یعنی آنرا در بخشیدن که کار آمد
و قدیم باشد گفته اهل عرض که مرض دارند بدو آن مختص و اثبات بر طرف
خلدقت این سردار است فرزند عالیجاه روزی چهار امل دیوان برادر
ناجیه بان خود را از نظر اعلی حضرت گذرانیدند و یک رسیده تفاوت ایام مابین
سعد الله خان و ابی بنحوه آن فرمان بعد آنحضرت فرمود سعد الله خان
و گفت که از روز و دفتر دیوانی تحقیق نمود عرض رساند مانند کندی آن
مجلسه که جنس از آن خزانه نخواهد شود و ثانی آنکه در وطلعه و آخر و حصار
محبوب و دودار آنکه و بعد از خاکست در بار با دیوان اعلی نکات شدند
گفت از خود و سر که واقعه کار کل و مجلسه ایسماعیلیا رسید به کار
شخصه خاص به برادر ناجیه بان بدو گمان نوشتند و این پس هم درج نمودند
با صاف دل میزدند با خوشی و شوق است و از کسی بدو آنکه از خود
در یافت حق و باطل خاصه انسانی طوالت بهار امل کنایت خاتمه
و سعد الله خان حیانت مال با خواهد کرد که این حرف از دفتر شما در شده

چون اندر زار و دشت
کوهستان و کلن شنبه ایست

رای اندر کارکنام که در خواست نام کرده اند صورت بیخ افزیندم منضم کن
خط است چرا صدیج بر بدو ضعیف و و امیدارند به حال بسیار بدست
نامیده فرزند عالیا محمد خان و دیوان حیدر سیه شما از چند
در گذشت لودن فاروق صید و قدیم خدمت و مر از ابدان محمد افزیندم
حیدر سیه حاله ای که از گوران خود فریاد نمایند که تا قابل خدمت اینجا نیستیم
افتان لودن حیدر سیه از نو فرزند است سواد محمد خان خبر و خبر که موقت
دین روز با محله فرج خود خود بود و کجند و شتر مال و گله مال سوای
انچه از کار کار است با و نه این است همه چیزه ات قدر باید بل بناید با خود
شما که مضاعف از در ایند جز از اضا یح می کنند و بخا می بینند آنچه
در کار بود ساختن ضرورت سوای آن همه چیزه است وضع این
ماند خواجوه هنوز و چنانست که در فکر دل خود این عمر مردم همه در
شکم می کنند از خدمت حکم و ضاعضا با قریه عاف یافت که امر از یاد برین
نوجوانه ندانند و اندک تر خانه او در سر کار و الا ضبط شد و فرزند
سواد از خایانه حیدر سیه با و نه این است همه چیزه ات قدر باید بل بناید با خود
اما بفرزند عالیا می کنند حضور فرزند یا که خود نمایند این خدمت
تا فرزند حیدر سیه و از نو فرزند را با این کار و کار و کار که بعد از این

محمد سیه
فرزند عالیا
فرزند حیدر سیه
فرزند حیدر سیه
فرزند حیدر سیه

فرزند حیدر سیه
فرزند حیدر سیه
فرزند حیدر سیه
فرزند حیدر سیه
فرزند حیدر سیه

فرزند حیدر سیه

این چنین بخت نیاید فرزند را در ده روز از شکم مادر خارج کند و نه در تمام حواصت کرد اند
 و متشکک این حکما متعجبند در کتب قدیم و حکیم بوده البته حاصل کم خواهد آمد
 در صورت و ادراک امور حیاتی که در خلقت مندر بنام خود و یا خدای تعالی
 که در این رسید اعراض کند موقوف فرمودیم تا که کتب توکل و اولیاء الله تمام باشد
 و ما بخواهیم در وقت باید بدو داشت و کما فیما بین بحال است فرمان بنام
 خدا را در بختان باید فروز و شک خوار و فروز شک بدو است من میخواستم که بیاور
 عیادت آن مرد نخواهیم اما بگذریم از این و بگویم در این پاره ما هستیم که بیاور
 را بیاوریم و بیاوریم که بر چشم ما بیند و اظهار ما فی الضمیر انداخته و ما در این
 آنچه هم میرسد از کفر است اما اظهار تو بانی بر اثر آن کده خلقت ما فرمودند
 لهذا ما هم بر خود را کوار داشتیم آن الله را و بعد از این صحبت کامل و تقارن حاصل
 بخواهیم خود عیادت یارب این آرزو ما برسان تا تو بعضی آرزو ما برسان
 تفریق قوی لا اعلی فی قدر و زلاله قدر الدیخان را بحضور گرفت و بیاورید
 با کلمات و لهزارات استعار یافته باز پیش از قدر برسد بیت مان شو
 نوید حزن واقف شد ز اسرار غیب با باشد اندک بار بیاوریم که علم غم
 فرزند جان به عمارت غفیر برقرار باشد و حاضر نیست
 اختلاف سخن نیست و استعمال آداب بر غیر منع است احسان حاضر و بیاور

[The page contains dense handwritten Persian script in Nasta'liq style, arranged in approximately 18 horizontal lines. The ink is dark brown or black on aged paper. The handwriting is fluid and cursive, typical of historical Persian manuscripts. Some words are written in larger, bolder script, possibly indicating emphasis or specific terminology. The overall appearance is that of a well-preserved historical document.]

[illegible]

[illegible]

کتابخانه

[illegible]

[illegible]

五

۱۰۰

[illegible]

بمنه...
من که...
همین که...
ازت...
اوقت...
کفتم...
این را...
قبله...
مرکز...
نما...
عظیم...
آفر...
ملا...
که...
و...
بر...
که...
تو...

از...
نما...
عظیم...
آفر...
ملا...
که...
و...
بر...
که...
تو...

[illegible]

ما بعد الفجر
في يوم الجمعة
العاشر من شهر ربيع
الثاني سنة ١٢٨٥
هـ

کتابخانه

مجلس فقهی و حقوقی

مجلس العلماء
مجلس العلماء
مجلس العلماء

نقصه کماله

از منوی من
که در آن
از منوی من
که در آن

۱۰

[illegible]

[illegible][illegible]

محرران و غیر روح الکبر سرایان و اصحاب طبقات بنویسند و در این کتابت زیاده
بجا آورده بعضی عالمی می رسند که از روی تمنا اراده می کنند که کاتبش
در حرم است که نزد خاوند صوفی ناز و مکنون دل صدانت منرا و نشت اکثر اوقات

از برای عرض چنین غرض مقبلس انوار حضور الامع الفکر و دیدار احباب و استکمال روح و در حرم (129)
الحام حیفه جناب عالی متعالی مقوم وقف فرمودن و آنها گشته اند بعد از وفات عالم اراد
که اگر قرآن تلاوت را بر این فاضل سرایان امر وقف و از این بقعه فایده عالت و هدایت که بعد
جبل التین اعتصام ملاوت و دعوت الوافی گماشت خواهم شد اینها بهین شیخ و در حرم
در طایفه برادر احوال صلیحات و اخلاص و خجالت زانکات که ملکبان از انکس کمالی و
منظمان سلسله الحجه بر صوفیات و هجرت باقی است آن در از بیلا و السلام و حداد
دانشه است در عبادت و انکار طلب آله است هر که در کار راه معرفت طراز
که بر طریق رساله اشنا و بر فقره اش مجوده و شریک مشهور و محبت و از دسترس و مستغنی
احوال این مخلص حقیر بود ساعت سید جلی از این فرهم سرور و وفود حاصل گواند الحمد لله
ناحاله گمانت نکردم و در درستان بر احوال و امن طبعیت نکردم و از حضرت در اینست
امید و قیامت که بقدر آزار هم بهین سبب زایل گمانی هموار و همواره بنده این محفل است
ملکات به محبت امانت از هر کس خیریت با گوش امید و بهانه روح این در اول و اول و در
درین ایام مرگ انجام مکنون صبارتار اینم در جهان وسیع انصار اجرام مقصود اتم اینم صید
نعم از اموال ملک تارک و باقی هم سینه و نیکو خوشتر نام و در لایحه و محبت ابراجام جمع
در سینه بنیافته ایطوبه و این الطف خصالی ظاهر کرده اند از این نوزت استبداد بنشیند که این
درسم آیین و کبر اوست انعامه انشال خاندان آن و الا که بر پشت زمین کشیده همان خوش
و در که اخلاص تشریفی دل میجو است که دانید که که خالعت مجرب و در کشت نشت نیز اندک نفس و قضا
زیر پادشاه و بر سرش قوم که نام و علم طراز
با نوح و اله اله



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

شکله

۱۲۵

از همه سبب این که در میان آمدن بدو در خانه قانداور است
 صد هزاره لایحه جوهر است و هر گوشه را در آن گشت و دیوارها
 سبهاشیم و در هر دیوار نشسته و بدو با ستم زود خشتی گویان آمدن
 حاشا که نعم القدر و نعم المیزان و نعم المیزان و نعم المیزان
 صد هزاره لایحه حاشا که نعم المیزان و نعم المیزان و نعم المیزان
 بر ارضا از شکر شوق و در هر گوشه که در عالم سر و جملان
 اگر که در هر گوشه که در هر گوشه که در هر گوشه که در هر گوشه
 از همه سبب این که در میان آمدن بدو در خانه قانداور است
 صد هزاره لایحه جوهر است و هر گوشه را در آن گشت و دیوارها
 سبهاشیم و در هر دیوار نشسته و بدو با ستم زود خشتی گویان آمدن
 حاشا که نعم القدر و نعم المیزان و نعم المیزان و نعم المیزان
 صد هزاره لایحه حاشا که نعم المیزان و نعم المیزان و نعم المیزان
 بر ارضا از شکر شوق و در هر گوشه که در عالم سر و جملان
 اگر که در هر گوشه که در هر گوشه که در هر گوشه که در هر گوشه

هر چه نصیب کند دست کند و جان هر چه حکمت نویسد
 باغ و نواز و گلستان و نونهار و زمستان الهی بختی
 آرد و آنچه خدا بخت فرستد الهی بختی شکست
 و خوشه نور خورشید الهی بختی و صبر و محبت و محمد رسول
 اند و بختی شد و دشمنی با بختی که در دنیا بختی است
 دوست اند و بختی شد و دشمنی با الهی بختی و در اند
 بدولت بختی شد الهی بختی که در دنیا بختی است
 الهی بختی که در دنیا بختی است و در عین محرم
 رباعی بختی و دم و رضا تر و زنده جان در نفس بختی
 کر و سر خاست بختی روید از هر یک بختی و فانی تر و الهی بختی
 و بر آن داشتی و در دنیا بختی و بختی الهی بختی
 نکون بختی و چون در آخر عفو خواهر و در اول بختی
 آمرزید مطیعان بختی که می که بختی بختی
 رباعی من بختی حاصی بختی که بختی تا بختی بختی
 ما بختی بختی اگر بختی بختی بختی بختی
 الهی بختی که بختی بختی بختی بختی بختی

131

بی ویدلند در دو طایف است از عوالم است با ویرستند
 زاهدانی فرمودند که اگر بخواهید در هر دو طایفه
 هر دو طایفه را در هر دو طایفه از هر دو طایفه
 و بعد از آن که با آدم و زین بیاید کارها را از هر دو طایفه
 باز از هر دو طایفه بخیر اندازد تا آنکه به هر دو طایفه
 از کعبه مریدان و از هر دو طایفه از هر دو طایفه
 اما کارها را با هر دو طایفه از هر دو طایفه
 کارها را با هر دو طایفه از هر دو طایفه
 کلیه ای باشد الهی و دیگران است ترانند و هر دو طایفه

بسیار است

این آن خانی فاضل باقر باقی است توام از هر دو طایفه و جام از آدم
 مرغ توام از دانه و دام از آدم مقصود من از کعبه و سخنانه توئی
 و نیز من ازین هر دو جهان از آدم الهی و هر دو طایفه
 که هر دو طایفه از هر دو طایفه از هر دو طایفه
 با هر دو طایفه از هر دو طایفه از هر دو طایفه
 این دل فواید از هر دو طایفه از هر دو طایفه

کتابخانه

[illegible]

دل جانشند جلد بر کمر کشانند و نه از این حاصل آید
اگر نیز از این چنین پیشی و دل به دارند پیشی و گزیده و از نو دروغ ملامت
بدانکه در میان است حاضر و جویانند و زبان حال که باستاند
جوانان غافل و از سر بران حاصل و بخواه آید که از غلظت غلبه بر آید
که در خاک و خنجر خنجر ایم و جود و وفا و غنچه ایم و هر یک ماه و بهفته ایم
و بهفته از یک شماره و ایم ما بر نفس از شمار بر یک کار و ایم و ایم
جهان فانی و خود ایم بستان لذت دنیا ملکیم حاضر شریک و شریکیم
و از زندگانی و فغانیدیم با خبر شدیم خود را دیدیم بر عافیت داده و بر یاد
بر داده نه از اهل و عیال یافتیم منفعت همه قانعیم بانی ندانم اگر در پیش بنظر
قبیله است اکنون ما را لایق با نشی و نه فرا گشتن و نه فغان شدیم
و نه بناهی نه مکان صورت و نه صدائی بهیم شمس که از حقها
از دنیا حواله است و کوشش ما نصیر کرمانس و فغانی که ما را احکامان
بعد و جود و مکان به نکر دم نه هر شمسیم خبر و در پیلانی افادیم
بر همان جان و ایم اگر نه از این خشنود و ما نکر و انکار و جود هر یک
می زارند و غنچه است می باله و لغزیت خود به احوال ما
پیر ما نیست و بر کرد و بایشان می رسد و آید به احوال ما کشید که
نه از نام خبر می رسد و نه از اجسام ما می رسد ای جان ما برین و در همان

در میان ما خراب بخیر و مکان از اس در بسته ما دیگر است
پیمان الهی که ما را به خیر رساند و ما را از خاک خیمه و پیمان ما که در خیمه
و پیمان ما که در خیمه و پیمان ما که در خیمه و پیمان ما که در خیمه
نغمه مرغ ابرو ما میوه و سبزه از خاک ما میوه و سبزه از خاک تیره و
شماره و غفلت که میوه از غریب است از خود میوه است که دل از
دیار و در غفلت که از رویش از صلت دنیا حاصل که تلخ
حقه غزل حساب امروز که فردا چه حاجت که از روز طلسمی اینک
سراجبت هم اکنون حکم کل من جلیب است مانند از تو این
تاج و دو حاجت که بچشم نموده تا بورت چشمی بخواری که بورت
ز حاجت که اکنون از حق فراغت می نمایی که گورانی بدانی که
ترا پیر میاید چند کاهی که فاش گشت از عصیان مرا
کساد و دوف و افکن زیاده که چون خدا شود بینی و حاجت
در پنج وقتش ای پیر انصار که مکر و فساد عدا باشد علالت
اسرا اهل جاه بازار و نگاه و مسجد نگاه و دیند گناه دنیا شمارا با
و دیر نهامان نه شرم در جوانی و در پیر نهامان عمری که کاستی
عذر بخو است هر که در کن و مقام و دینی و بار گشتن و به اعلانی

[illegible]

ع

741

از این همه نادیده عالمی از جویایان خیال عالمی
که کوی خفته در کنار بنوازه العزیز جدی که مودت نور و مهر خجسته
و بهشت مدینه از دور کین خلد از ایشان رخسار دلخواه شود
و دنیا در جاده نیست بمحل تو مرد را و حاکم که دین زمانه در کف
و اندر دین جهان در کوی ما زدن کینشان بگردن میگرد
مردی که در جو کرد مردی که با آنکه حضور عزت در ظاهر کعبه بنا کرد
که ادا و طاعت و در باطن کعبه است آنکه که از جان و دلست آید
ابراهیم خلیلست و این بنا کرده در حبل آن کعبه منظور نظر نیست
و این کعبه منظور نظر همان با عود در راه خدا و کعبه آمد منزل یک کعبه صورت
یک کعبه دل و مانتوانی زیارت و طاعت کنی که کافری زهرار کعبه ادب و دل
از هر دو دنیا جار است بشی است ملک حار از آبش یکی ملاحت
بهشت و یکی ملاحت است از غنی غدا آنکس که غنی است همه است
طالع دنیا را بخیر است و طالع حق فروز و طالع امور که سرور بد آنکه چون
از خود بر در حوضت بدید و بگذاشت بهی سلاست و زبان
این سلاطین است بهشت با شش و مغوش شکسته باشد
خافوش که بسوزد و در ملک فروز است شکسته را بدوشی اگر در

طوبی که در آن روز طلب کل کائنات باشد و بارش باشد
 یازدهم است و در آن روز کفر تمام دنیا را ببرد
 کاه است و صحت باطل است و باطل با صحت
 رابعی است که در آن روز همه آتش سوزند و هر که سهل
 با مردم را ببرد و صحت را از کفر است و صحت را از کفر
 اگر دست عارف برسد بهشت را بداند و هر که سهل
 و اگر در پیش از آنکه طلبه هر آینه در اجابت برسد
 زبانه خواجه که سخن ز جان اگر شود و هر که سهل
 زبانه خانی تا آنکه درستی خود میخورد همه اینی آنکه شنوای درویشی
 بهشت همان است مقصود خداوند خانه کارنده روزه نه نماز کند کار
 و بنا بر رعایت و لها کوشش و عیبها بر او نشود و عذر نیوشد
 و در خصلت بخار و عیبها و دنیا و آخرت کاخ و باقی اصدق با خلق
 با نفاق با نفسی قهر با بندگان بخد مری با خدوان بشخص مادی
 بسخاوت با درستان نصیحت با دشمنان حکم با جاهلان با مومنان
 با حلالان متواضع از حضرت خلیفه رسیدند که به میفرمایند و حق دنیا و آخرت
 بگویم و حق چیز را بگویم و حق آنکه بشنود و حق آنکه بداند و حق آنکه بداند

لمح

روز سیزدهم شمار بخار و اندک در عیالده میخ و در سیزدهم
 بدکن عیالده در آن نفس که در راه من برآید جابل افغان لکن خود
 برآید بزرگ مان در همه کارهای از حق طلب از دشمنی بد
 خدکن از کمالان مغرور اجتناب نماز شنیده و نایب و مکرر
 بنامش و عیالده آن محمود رباعی اندر ره حق معرفت آغاز کن چشم
 خود بیکس باز کن تا قبول هر سبده خداوند خود را نود و نینجا
 ابا از کن بقول از یک ستر باز کن در حوا تعجیل نماز نایب سیده مکرر تا خوا
 مرد و فروش آنچه خود پیدا نمائید بر ملک ناکره شمار دل را باز
 دیوس از در بیان بهتر از بد اباش نال همکس مخور نان خود از کسی
 و بیخ عیالده از فرمان نفس خدکن دشمنی اگر چه خضریت عیالده آن نایب
 هم سفر باش اندک خود را بهتر از بسیار دیگران دان غم همه خود
 خدا و کم از ازار شناس خود را در حال خود خافل ساز سعادت دنیا
 آخرت و صحبت و از انشاس و از مالک دامن ملک هم کس نشو
 پیش کن خود فقر و محبت ایشان مکرر بحکم خدا راضی باش
 اخلاق و علم از اباش یک دیگر و امداد آنچه خود روانه کرد اگر شد
 خلع و کش و اگر ملو طلبی بصورت باش تواضع پیش کن از خود
 لاف من رباعی عیالده بزرگ رسیدن خود را در جمله

[illegible]

اینست نصرت شاه جهان که در عالم صانع بود و ستمند عالم را
نوا نظام عالم را و انعم بود و شمس و ماه و ابرو و اسطرلاب و بار
اجزاء و اشیاء و نباتات و حیوانات و جمیع موجودات را که در عالم
خاصه و عمومی و معیه با سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار
و ابله و غریب و بیگانه و در کارهای و اشیاء و سوار و سوار و سوار
با جمیع معصومه و سوار مبارک حاضر بود و بعد از مسافت و غیره و سوار
انکه بر عدول و اقبال و حشمت و احلال و بونی افزا شد و نازل و بار و ابله و سوار
کلاه و سوار مبارک و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال
افضل از سوار مبارک و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال
که در دستان مبارک است و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال
بودست و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال
با دراک و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال
احوال و جمیع معصومه و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال
تا چهار که در سوار مبارک و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال
جائز است از آن کلاه و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال
مذکور و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال
سنبل و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال
و بر خلد و سوار و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال
منوب بود و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال
از سوار و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال

[illegible]

[illegible]

خلق الله وخلقنا من طين وخلقنا من طين وخلقنا من طين وخلقنا من طين
فقلت فقلت ان الله قد خلقنا من طين وخلقنا من طين وخلقنا من طين
سيرة ان مخالفه ان يبتعد عن الخلق وخلقنا من طين وخلقنا من طين
سجدة ملائكة مرشد زاده بلند اقبال لغز زلفت اعظم الله امره
حسنت كم مرشد زاده بلند اقبال لغز زلفت اعظم الله امره
انتبازي و انتبازي من انتبازي لغز زلفت اعظم الله امره
از حضور لامع الفؤاد مرسد خند هرگاه بهاد مذکور بخیمه آنها رسیدند سیران مذکور
تألب فرس آمده در اسبم تو اضع بفرم رسانیدند و سگه قطعه سینه زین گسترده
به درجه و ات برابریم نشسته اند و مذکور سیران مذکور خلعت باو لبخ
یارم و بگویم سرخ و یک جبهه و یک رخ و یک رخ و یک رخ و یک رخ و یک رخ
و باندان شش آفریننده بهاد مذکور هر سیران و عمار لغز سوار خسته باغ
مستعد او را ک ملائکه خدمت میدهند چون اینو مبارک عالم بیا رسید اعظم الله امره
و خلوت باریاب حضور اشرف شدند و مجمع ارکان دولت شدند کائن
طوبت در دیوانخانه مبارک حاضر آمدند و قنیه سیران مذکور در جلوه جانی رسیدند
و از فیلین فرود آمده بر دیوار مبارک باستقبال اشرف اند و ملائکه مرشد
که عقیدت و قدسیت بر میان جان بستند مرشد زاده بلند اقبال از خلوت مبارک
بر آمده فرموده بفرستد دولت و اقبال و عمار با شجاعت اجلال قیام فرمودند تا
مذکوران محمودیت تو امان فقه و بان مخالفان تخم نه دن کوشش و قیامات مرشد
و سرورازی باقیته مدینه انچه بجهت حکم جهان مطلع خورشید شمع سیف الکلب
هر دو سیران شیوه سلطان و عمار عالم بهاد و زاهدش ابرام بهاد و غلام علیها و رضا
بر آدابگاه حاضر آمده آداب قیامات و لانه کوشش بهما آورده و در دست بسته

میرودن لهذا زید با ولاد و احفاد است اما حال و قریب از نوادگان و حیات مانده
نیست نخواهد شد و این پیش از این نقطه با اولیای دولت تصفیه نتایج این
افزایش آمد و حصول آن در وقت مملکت قیاس از آن تمام دارد باید که این همه مراتب
باقای خود یعنی پیوسته سلطان خود و ضرورت اطلاع دهنده که هیچ امر و یا جاری دولت مفید
در نه مضر نباشد و متصور و متحقق است اطلاع مشروط و تمام محبت و اجتناب از روی
تکلیف و اخلاص و اظهار این همه مراتب قابل اجابت و نیز هوار سماعت است به عمل آمدن
بهادر و ترخیص علوم بسوی آن استغفار و نودند معلوم شد که مغز الدین بخط کلام الهی می
و عبدالحق تحصیل کتب فاضلی با اثبات حلیفه رسیده است و بهادر و عزیز الدین گفته تا از
قرأت کلام الهی در حسن صوت و قوا و تجوید جان استغفار و احلاص است فی اندازه افزوده
مورخین و آفرین کردند از اتفاقات حسن و همین راجع از نوادگان که در آن قصه حضرت
ابراهیم علیه السلام در می نمودن بعد که حضرت ابراهیم از محبت و محبت تقابل است نیست
که الهی از افضال تو امید دارم که حمایت امامت که مرا بشرف آن سرور از فرمودی
من نیز که امت فرما الله تا فرمود که لا ینال عهد الاطالین یعنی این مرتبه عظمی است که از آن
مگر متقیان و صالحان و ذریات تو که بر صراط المستقیم حیات و عهد قدیم اطاعت راجع
و نجات قدم باشند در آن وقت و در آن محبت ازین حکم حکم که از تائید است آسمانی و الهی
ربانی از زبان آن بلغ صغیر به اختیار ترا و شنیده بهادر و عزیز از او حلیفه انگاشته و بی کیفیت
معاظه برده شان و نزول این آیت را با حسن ترین وجه بیان نمودند آنقدر که همه حاضرین حیران
و غلام حلیفان را که صاحب حال بود بر آستانه تمام ~~و~~ و احتیاط انجام افزوده بهادر
مترکه به مبلغ چندین کلمات و نوارش و التفات که از حضور بر نود و شش و اید و بلند اقبال مایور
شده بودند و در وقت که ارشاد و بعضی بنیاد شرف و در و غرور و پادشاه است که عبدالحق
و مغز الدین همیشه نزد سادگان و حضرات حاضر شده باشند و شایان شان بنده بود
و مکرر است ستر را آنست که بدون اینها رعیت طعام نفایم لیکن چون بعد از وقت
فرود آمدن منصل حیدر لای بهادر در میان است باید که او را تامل و شرب آنها در یافته
معروض دارند و در وقت از شن خاص و حرکت شده باشد بعد از این استغفار بعد از
عطوبه اندان درم و در سینه سپارنده و ضد قدیم بطریق است و نیز در وقت حضرت
شربت حلیفان و رضا حلیفان تا که بدین طبع کردند که افعال لایه صفت و عزت است
در ستر امور باقی آورد که اخذ نفوذ ملک و غیره هر یک با است ~~و~~ از بهادر

و در شهر خرام بود که حصول انقضای حجاب معلول از ارام است و استعمال باعث تسوئیس
خاک و علم اینها نیز اندک است و حقا گفته اند که هر چه از الحاح شغل آورده در خدمت شد از علم
در اوج علم از حجاب نیز بر امانا بنا بودستی که اخذ و بند است و اورا باقی رفتند اخبار
همچون شهادت حجاب است که وقت و بواسطه دزد میر محمد صادق نام که با بر دیوانی
چنین بر سلطان بر دانه با چند نفر ظاهر شد از این فقره شد که از اینها و حاضر شد و از وفات
ممالک که اخذ را آورده و در محفل تفصیل و مل قمار داده و اخذ و فضل او شکر صدیقی شد یعنی
برکنه شاه فرود و بار و در بخا بر و در آن بهیج است که از این تفصیل بر افتاده است و در
برکنات و محاللات محض اعتبار و ظاهر و عیون است که در بدنه اخذ و فضل
دو چشم که بعد از آن برکنه شکر و مالک و کرم کنده و کتی اظهار و جمل که در غیر آن که در
ملک تیر حاصل قذیفی از غیر است و در حجاب محاللات و در کنات ظاهر اند و بهمانه
و در بعضی حصه خود خواست میباید از نقد الاثر ما در تحریر اعظم الاثر احواله گفته و در ستاد
که اینچه از فرس کفی الحقیقت برسد انشی شمار خند و غیره از سخن خانه طالب
بام از آن منشا و در سقف خانه نایب و از آن ترا این سخن صدورت رنگ اصطلح خواهد
باید که کاخ صاف از سالار و در فقر حاصل است الا طایفه که مانند و از این زیاده از یک
که در بدنه از نقد از قلم شرفی و چون و مثل و برایت و قلم و سیم و زخم که از نوع صرا
و زبور از شمار خند نیز همراه آورند اینچنین که است اعظم الاثر احواله و کوشش بر حجاب من در
شرفان میباید که طفره بگردانند و او کوشش و جمل نیست در آنجا گفته و بلا عظم و در
و تحقیقات پنج اجناسی که در از قلم روح و غیر روح و در هر حال که ایم بر او اختیار
قرار یافت که در شمس اندک باشد که طفره بگردانند همراه آورند بهمانه و ملا حظ گفته اند
نوع و در طبع را از این بر یک نامش کرده و دریافت آورده چیزی که به معیار امتحان
خل و غیره امتحان برادر و صاف و در حجاب باید گرفت که مضایقه اندک است سلطان بلذره مال
گفته و در آنکه در این زبان احواله و در طفره بگردانند و طایفه که از این زیاده از یک
میر جلال و در طبع که طفره بگردانند و در حجاب باید گرفت که مضایقه اندک است سلطان بلذره مال
مواظقت برادر و در طبع که طفره بگردانند و در حجاب باید گرفت که مضایقه اندک است سلطان بلذره مال
که در دم و این سینه صافی و در طبع که طفره بگردانند و در حجاب باید گرفت که مضایقه اندک است سلطان بلذره مال

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

142

441-2

مہم سنی ازبکستان میں ازبکستان

[illegible]

نادران را بمضارب هم کلام فرمودند و باینکه اینها را که در میان مردم و کشاکش
 بیج و ناب مکتوب تا به ما درین تپیدن باید برپا داشتی تا به انظار حاجت
 معدوم یا طلب این وجه شعله پز است و دواج حریت با این تمام است و شکر
 ستم از چشمه خورشید در افقاده و اوقات و افسوس و افسوس را که باید و حق
 شایع از کون جدا بر جا نرود و امکان در نظر جز نداد و در خفا و سخن و عرض
 مطلب که ابتدای دیوان رسوم در عطله زمان مواصلت و گذشت که در وقت
 شبها در از انظار بطالع صبح ظهور و تعلق رقعہ آخری امروز کم نامد خبر و
 معنی ما العنونی آینه و معنی ما خفت که بدل نشان و در طالع و طالع و طالع
 جراح خلوت و در وقت افروختن است و در وقت پیمانه کیفیات حضورش
 خورمائی انجمن و باغ اندوختن به لطف در مقابل شمسیت این عالم اگر خط
 جدا کرده باشد چون صد آسبند موام خراشد و در برابر لطف عبارت
 تراکت اگر تحریر روی کل موضع آلوده از یک خازن از است و بخت قلمت از
 چرخستان قدح ناز کشیده که خط از نورش مستان و طالع و طالع و طالع

ابتداء

از جود و دانه فراهم آمدن مگرمان محمود در خواب توان دیدن در او انوار کبریا
نعمت بیان خاموش غنودان کسیر نوایمها بچندت و زبان نایب آتشک
معرفت خلوت کلبی قصور خیالات قدر جلالیت از حذران مجمع وصال تصور
و او نام حد اتری روی رفیع کلفت شبهاست فرامیذ تو اخروی و میدان طلب صبیح
مبارک نسیم تحقیق ذرات اقدس که مخلوق و امضی امر است ظهور نماید که
محله معروض در جات کمال با دوست عشقوبات قهرن طوامع آثار اقدس
تو عطل مراتب عروج مینا و دریا مشتاقان
با نور این تجلیات روشن و دلها آرزو مند ان تماشای این جهان
بکفایت و صد انجمن آبا میکنند آینه با محلول بریز او میکنند از غلظت باران بخند
مبارکت از خود صبر بکنها که نه ایجا میکنند از حیرت و در جودم چه بسم
خجسته کنش منوریت و نور جعفری با آخر کم و بسیار جلوه نمویسم رفته

دارم طلب حرمت بجا و عیان از آینه متحرک و جویباران در چشم
 که در جوار سوسن عالم ظهور هیچ کس بر نصیب اعتبار فایز نیست مانع و حریف
 و هیچ عبارت کیفیت آید و حاصل کفایت و فعل متعبر بر رسید در روزگار محو
 از اطراف این الفاظ نظر را آید می بینند و معنی نگارم از در محاسن
 و گویم که بهر فهم معنی کس در مانع میزند و کتبها عبارت اصلا و نظرها
 نشان رسیده به نقد و معنی در باب سخن و عبارت از فهم و عبارت
 مشتمل بر تمام معنی که در نقصان با هر معنی و الفاظ را در محاسن
 جامع عالم بجا نماند بهر معنی و معنی و الفاظ را در محاسن و الفاظ و در
 حرف از معنی نخواهد بود و الحمد لله طلب حرمت در هر عبارت
 و معنی و الفاظ و در معنی و معنی و الفاظ را در محاسن و الفاظ و در
 و معنی و الفاظ را در معنی و معنی و الفاظ را در محاسن و الفاظ و در
 از این نظر و الفاظ را در معنی و معنی و الفاظ را در محاسن و الفاظ و در

منهم

لهم

نظیر زهر و سید و بر صفت نه نیست بانی انظار الفکر که در کمال
هر چند درین حقیقت که لا یدخله سواد اولی و در ظاهر منوط است
اما که در میان این متعارف در میان درجه و مرتبه است و در این
باید اطلاق آن احوال بیاه و بیان بی نقص است و در این
در مقامه خانی و مکان بی نقص است و در این
منشور فعلی که در و افسوس عین که از زبان حق بر جان
ملک می باشد و در این صورت و در این
پایان نامه که از این مقدار است و در این
مطالعه میراث است و در این
برسد چنانکه در این صورت است که در این
باز طریقی که از این مقدار است و در این
نیز دارند و در این حال است که در این
نموده اند که در این صورت است که در این

علم شغلی هر چه حسن است لکن همه در بهر کس است اندر از ایشان است
 و هر چند که بیکس یکدیگر نزدیک دهند مقصد فقر از بهر اطلاق کسوف است
 شفق در دو اسطرلابان خاموش گاه ظهور کرد و در اسطرلاب و اسطرلاب
 پند و مصلح باید که هر چند در فراوانیست مبالغه از حد با آنکه شومهار بر مصلح است
 غل جلی موج کرم و در اخلاص هم طوفان کردست مصلحت اما حسن مطلع
 که هر روزی اول و آخر این شمس طالع و در عبارت احسن است و در هر روز
 نشان نفع هم بر یزد و خوش اقبال احل هم داع خیر است از روزستان
 بیست و نه روز از قمر طالع است مانند و شوق از روز کسوف است از نظر اخلاص
 ختم مصلح الکادر در چهار خا خا خا خا در هر عبادت طالع خا خا خا که در روز
 ما بنو حنی روستن شایسته قابل فیض و کرامت امروزه اسوله مغر اقبال سید الدین
 لیل از کافرا سجدات لوازم عبادت سجده شکر و دیگر که طالع هم حریر بنوبه
 نه از کافرا صاحب معین کیفیات اقبال که بعد و با این عنوان شمس بیایه

۱۰

منظر آن قند آرا با حقایق حساسند فضا اندوخته که طبع محلی است و
و سطر عین کلام که به نخب زبان حق ترجمان بودند نظم از حرات که منقصل
کردیم اندوخته خراشها را چهل کردیم تا حدیث که به تمامه ام برین قیاس بیدل
بودم هر ارذل کردیم تا بیت بیت در غزل همه کل باغ شاد است
موند و کلام دو عالم و حاضرت حضور علی که مطالبه طایفه از شیعیان
رفته اند و بر سر کبر انداختن نظم اید بر بحر نهفته است چه جان از ناله غمت شرو
چه کلام از غمت از شور جهان خبر نیست اگر کشتی خود رفته
شوق چه بیامد و رسیدن ام از سینه بروند چه جنون است تا اردل اطمینان
رفته آخر که سلام حاجی سر و دامند که بامید در امرو از نقش قدیم و
الکون همه کاره مکتوب من اینها احرام الکاهنی است تا آخر عالمه بیا فرود بیا
تسلیم غایب بیدلانی منظور جفا حقیقت است و با دو دنیا خجسته که انانی
حدا از آستان قرب بسیار مرفوع و بعضی بحر غمزه که کسوت خراش و سطر

و صبر بر از خامه می کند که با خوش حسرت و در آخر حشر و غضب
 و بیم آخرت که تا اینجا بر حدش نیامد بدین نشان و حاصل
 سحر و سحر بر هر چه در مکان است اینها در بر من شک نیست و چنین
 را با سجدت نشان حضور بر هر دو آید و خاک بر آید و سستی بحیرت
 نفس سستی سرگردان و فاطمه و لیلیت نه تا از اینها قدرت بیان و به حیدر
 به احوال طهارت و کائنات اینها را سبب حرارت زبان و امطیات
 حضور جمعیت که ابرم طاعت که در چشم منتظران بلجاست بر تو دیدار
 و خوش نماید رفقه آخرت که خان و انتخاب اشارت از نگاه مایل حرام
 حضور کل چنین بهارستان معانی است و قدر گریبان سیر همان سرگرم
 تخفیف برسانه باینه خیابان زینبیه ما سر کشیده تا طوارش و شوق و غولان
 نفس آید برسانه عنان رشته تو در حبس تحمل ما که اندانند و معجز
 از آشیان زندان هر که این کشتن است و تصویر خای بر دوازدهم و زلال نشان
 ۱۰۰

بهار امید بخیزد است که بر مستعدی های رطوبت کامل تربیت می شود و در
 متاع و در دست اخلاص غلبه و مکتور حقایق است و حقایق مضمون به واسطه
 فاصد و تمام منظر لاف است و استبداد به نفع است که الله خان نوشته از تامل
 حضرت حضور آقا در نجف است به یاد اندر محمد علی خان که بد و از تو چشم شهید
 بآن مرتبه ظاهر جان دارند و در رفع افعال جبر باید نوشتند اشغال عالم گشت
 بکلام مصروف است و در وصیت شمارند و دیگر و در این مجاز از اینده با هر تحقیق
 انکار از انفاش که اقتباس سید لعل در همین مضامین دعای و اوقات
 جمعیت است آن مقدم عبارت علی محمد و شایسته آخر است که الله خان در لغت
 ابیر سیف است نظم آه از رونق که در زندان طبع یافته است و الله الف من زبان
 در کنار دیوار مشغول داشت خلدان که هرگز ناگهان چون است از کان چکیده و آب
 دیگر و مار لاجو شمع که تپه بایست و طوفان کاز فروع پیش کنن در نظر خواب
 از مرآت تحقیق و بشنید نیست که تفریح در جمع لغات و احوال هر یک که کارگاه اعتدال

اگر ترکان کتیر و غیر انقضی است ز کمالیت و اگر چشم برین دانه غریب
 در زلفه اندام خود آن شک باید کانت و چون شکست دل خود را چه بیستون
 هر صفت محرم و همه صحت منفرد را باید تا چو شکست نسیم کیم تا کام مرل و
 کاه غمخیز دل نسیم کیم که نیز در زلفه برون باید بود نو شو از حقیقت که هم رنیم تا در حجاب
 هدایت اقتساب و بافتن شوش منتظر است از آن می اندام و شکر و صبر بر دانه
 آنش با نور و الضبط فقر و محسن است و آب کبر را لطیفی محبت و اطمینان و اعتماد
 کوه بر کرامت آن محظوظه یارب و صد قرن که درین نصیب اندیشه بی آبی مباد
 و صدیق عمر فایز آن بهار تقدیر از فصل تو برین مسیانه و قطره شده است
 هر سطر از نامه ام به بر بال از خویش را بر شدن و لطوف خیالی که از خاک آن
 فلان محرم فایده که بر شدن و اکنون چو ابر از شوق آن آستان و هم به طبع کلام بر شدن
 نهیم غمخیز نسیم نیاز و جو ابر سحر جود و ام بر شدن و اندیشه بر شمع و عازر زین
 تصور مگر کانت طوبی طردستان عاصم که مع مومنان سوار تا حد بر شمع و عازر زین
 ناله و فانی

توفیق الرحمن بنسبت

صبح اقبال ظهور در سائید حسودت که بر آینه افلاک خاسته شمع ز کبریا نغشال
نبار خاک خوانم ز خیم جان در اقبال کندرسانان چو شیدر شامف سابد در ارجوح
امکان پاک خواهد شد غرور و خجسته چشمان در خیال غمغمت ناله و راکند مایه
و غمغمت خاکستری در رخ دندان مجمل که بالذات در کیفیت جاهت غاصت و کشتن
از سرگزشت ناک خلیفه شمع غلر قدرت و نور کس که خاور و رقیب کبریا
هر چند در عجب بدلان تقریب اندیش و سالت به نیست اما مقتضای انقلاب
بعضی احوال که ضرورتی در دید به خاطر قدرت و لایزال تصور خواهد بود و بالفعل موجب
اینست که تعلیم مظلومی است از فقیران و دانا سر و دست به دولت نشو و
به انصاف و خیرت که در سائید و کلفت است بنوعی دولت نشینان با کمال حضور
از نصیب تیغ حاصل محروم ماند و جزو انقیاد و کسر و حسان از فقر افتاد و غم خواند و ازان
دولت و دین از محنت و جبر بهانه انتفا و حال رقیب بنوعی شمع تا از سوختن میدانیم که
دین محفل با بیدار چشم و اگر دم در سوختن دستان ظهور از فقر و بسیار
دور صفی اوراق اعتبار رقیب انقلاب است که در شمع نفس ناله و اندیشه شیراز است و آخر

کشتن قریب از تو به حفظ الغیب به خط مستقیم رسانید بقدر دفاع و تضرع
بر این خورشید و اکتفا صدراع کند تا شرم نامل عرق این کوه را و کوه
شوق حقیقت معوق بر این ظلم که خفا نظام حیدر نامی از نبش اشک لعل و لعل
شما افضل این مرد این اکرام تو طبع و ادب و باطن عطا فرموده بدست بدل بر حیدر
شور زلف است که در سر اندیشه خجالت نیست در ملک
سخن بدان که هرگز ملا، چون زلاله همان است شدن در پیش است سایه
شفقت و قدر و اندیشه قبول مغفرت عجز بیانی افسار زد و نیاز دندان با
رقه مبارک که دفع شکر السدخان هر از خط اقبال خود فرقه متنی که پیوسته هر کار
چرا که تو به بدل مبتلا به اراد است کفایت نوید عشرت با صند و بر حجم
او نام افواج اند که در سحر محروم است طوفان خنده به نسبت بر خیزش
اخلاص همه وقت شکر و فتح دست و غار مایند و بواسطت پیش از مرده و از
قانون نصرت نفس آرید اما که چون کند و در عافا و کار خوشتر از هر با و
کوهی سرشته استغنا میناید رفته شد اسدخان در سید خط و شکر ملا و
شکر نواز شهاب سر فراز نامه مکر بهمان زبان افت میان ادان و انچه لغمان

شکر نواز شهاب

[illegible]

١٢

نادرست فهمیده کرده است ای جیالایم مکن از تنگ سیاهم میسر نشود
 خاکم هر که رقیف هوا را بدیده اگر در کوچه و بازار بدیده از یک که نصیب نیامد
 عجز است که از آن ششم موج و عواهد بدیده از تنگ شکر انداختن اندیش و بجزیه
 کین نغریه گوید که کدام و سبب است آنکه از هر دو حال و وجه بدیده و از هر دو
 فراوانی از خاطر سپردن خاطر از آنکه خدای عالم میسر میسر میسر میسر
 اجتماع کفایت او نام فایده و صانع کرد به اعتبار عذر خواه این را سحر
 طراوت و بخت است شمع این قصه تسلیم کار و صغیر میازند جسم را با یک
 قیمت فهمیده است هیچ هم در عالم ابدی از زنده است در دو در دو در دو در دو
 مرغ و دال و خال و زخم اگر خنده نباشد «خنده شیرین و غمور توام افلاک و ابرو»
 رفته بخیر ندانم گشته در نیست بدو اضمحی کم گشته در شسته خیال بیدان سم و
 فوری از بید است وافر در کوه و باران ناز و کما میار امید بال کشای خنده
 سر سبز طبع بیمار و فاسد نیز از تو اما از سبد عجز نامه تسلیم تا تو از کجا از تو
 خون سا لطف که فغانها مر و خط کف و در از سینه طالع شسته
 در کوه و باران از سبب از این طالع که به زارت آنکه آستان که است غزلان

نامت ابد بر طبق قیاس حالت صورت نمی است بلکه حفظ الیکم بیابان در محو و کفر
طریقت منیم که در دیگر محو ابد است حج و اسباب احکام شکست و غیره بر سر نیز قبول
تقدیرت کردن خان در شکر اوست قد و نبات به رنگ رسم بر دوازده نگلف
میکنم بدان و کرده غیر لغت عبارت نیز در احوال مقدور و انجمن خود را از شکر
نیز که خود را بجا نیندیشند اند تا بقوام شربت طریقت نعت سینه بخند و
مقام شناسان قافله کوی با نیک بایستی هم حرکت زبان روان دارند و نادر شده
جمعیت بر احوال وضع گشته اند بر نوز و رفع غلظت عوام اکثر کان خلدی برای نرسیدن
خاصه از ابد به شمرده است الهام نگلف مضمر است و نظر شبهه بجا کان اگر نفس سطر
بوضع حرکت را بداند شنایان را در وضع این جزو است در لب و نظر خفته در مقام
زاد به جودت الغنایات قد و نبات علی بن خرم بلند اما معلومت طبع دیدار
حرف آت نموده ام به پیش این که میسر است لغات بصورت قوام نوزید
و سفید برای دیدن اظهار احوال و غرض خود هم به پیش کوفت اسباب لغت قدم حار
نوزید که از اندک است شکفتن با هر چه غریب چنان در سر حار و بجهت و بیشتر
مراقب محض نامی شبهات او با مدید زود و در قدرت غفلت و طبع بکار آید

بر

نہیں

نارسه هر خضعت بر لبها فرو برست طاقت ایستاد و تا تو ندانم که
 اسلحه تهنید و دواج به توانا نباشای معذرت عجز انداد بهار که گزشت قابل
 روی دوست با فغان هر سالم چاکم اوست نه بر سر از طبعم ای
 نبض دلم که بر وزش دید و من به علم نام در هر مقامی و منزلی دعا می
 باغصال از دور استقبال که در رفته در گذشت که در زینت که ای خان
 زبانهها خبر بسیار است از این است که خیال کا راه قدرتش از هر راه
 سدا باج انتحار که فداقی که در بسیار اید و اندیشهها خوشا بهر خشت آفرینی
 کل چین بهار افشش رقص در زمین نشود و ما شکست از کعبه تابور
 عشرت بنوا و سخته نماید سجان الله اگر کو در این است بر سر
 خیال باغیان چمن و دبا خوا غفلت که فرخند و اگر بار و قدر این صورت
 بحر آلوده انتفات برستان اطلس و زلف استغنیها حشر
 می پیوندد سه نمر که چشم هر از کل و من چشم به چشم به سر چشم
 دین کو در چمن به چشم به چشم و صد نمنا این بهاس کند بهر راه

هم آردم مایل بکوشیم اگر باین نهر است آب و در لب و پایا چه لذت
است که ما عیب بر من بکشیم و بدان ما که در سببیت خلقت
مرفعه بخور و بر من بکشیم و قماش من رحمت خان اگر باین از دست
جود و حل همه سر بر من بکشیم و بهار این همه چشم بر من رقع و رفته
هر چو بال پر این کل توان بهاخت و در طبعی در بخا نقد را بنده بخیده که
از سیر بال بر طایر خود را منم همس باید باخت نفسها از مرید
و در بحر جمعیت رفته بایش از خود گشته بک که چونید بکنار و
و لاه با بر سر پاید بونه بایش طبعش فرسوده بکنر جام خواب بمانر
طراوت بخیده بایشیم با طبعم ارم اندر چشمک بیا در و طاقت
رقعه با بر لب رفق شوقی اینک استغفار غلبه از ناسا بکشت
حوشش شعله نظر از لاله راقع مشرب آب اند و سیر
حاشیه بر سرها افسرده لا بعد در نیت نامی که بر سر مرگ اوید در
انجن شوق رفته لاه که نسبت تجربه بر تار و پودش بر ساند و قند

جراح سوخته است و در جمع نما لحقت ولی که مجموعیت ندارد از انشای نه بود
از اوها چشم مردم در دفته شک که نیز مرکز کار در در خط از زخمها
نماز توان یافت و دروغ کور ولی مردم که به بود از این تخمیه یا خفته
تفاوت تمدد یافت اینجا و علمیات نه از خیال او برده هر رفته
تربیتی گذارتن است و درنگ آفرینی مانند تصور را در هر بار
از او چشم حسرت کاشتن سه جیده است درین مرغ خسته
هر رفته دماغ صید جن کل حسنه در کتب شوق که در لایه ها و دران
دبا و این زلفینه با باز از رنگ و در هر کلی خفته نیاز در و و بقدر بسته گاه
رفته جهت یکم سجده رفته بنوار رحمت خان قبض اقبال بر افروز با جبین
سجده گیتی لایه بلند بهار دست دعا هم در شس که مانند و در زمین بویگر
تخیر فرس از زبان سپاس و بایند مطاله سوله غنیات کیفیت محو از
جلو داده که اندیشه عمر نامی باید تا از سلسله شود جنون بر آید و تا مل
دبا عیانت طبع چار سویر تجمل از دست که تخم و است اینها و کان خام را نام

در کتب و کتب

در کتب و کتب

در کتب و کتب

در کتب و کتب

حقایق باور عاقلان بر این باطن ندرت ملک جهان توجه به بهار این صفتها مقرر
 رفعت از نعم عالیا محمد اعظم است و خداوند بقدر ذوق بود از اقیاب
 بال مرغانند آینه ناکسین و صفتش بگذرد با بیان در کتب و افعال
 و انوار قطره خیال محوط بر طافت است صورتی شش نشان بهر
 تاب طوفان حرق شرم زود اگر غبار به سر و بار این صفتها نظر
 می افتد ابراج عظمی به چشم کشد و اگر صغیر خیال تحمل
 محانت با سلیمان جرات نکند چه امکان نیست
 فصل نیکان التفات قدیم است بدان که اندک اندک تعلیم با باران
 همان دعا طلبیده، سوز خیزین بهانه و اطلبیده، عاجز زنده و بخشش
 لیک خنیاخوش خوش دل و در حوصله است که بگوید
 هزار عجز و عیب و محو بهر است و باند ارعاب که گذشت در صورت
 هر حرفی هزار اهل بنیاد لبس می رسد بهر است و در از قدیم
 سجد طرزان قبله حیدر و عارف منبأله و فریاد سر داد و در میان
 جدان است عادت بیایان و کتب اقبال در عبادت که با فرود آمدن حاجت
 در کتب و کتب

کونینخت بر که خود خاک صحران در کام است هرگز خلوت کنی
 نشاخته و حرمان نصیب نبرد بدیدم خدا آن آستانست در
 خواب هم با الفت ترکان نبرد اخته طافنها رو آورده رسید برو
 ندگیت بصوفی را بخامید و دستقامت قمار کرد و لیل حسالت
 خدمتکار است نبرد بخت از با افتاد که کند و در خدمت
 هر چه از سر خار سامی است با لوقی بعد غلغله می شست و از رو
 بیار کشتن رفت با عرق مانده و بوشستن رفت با لاله احمد
 و عاده دولت ابر هنوز محنون بقا نفس است و بهوار بر افشاید
 کفر از حمد و ثناء مهربان شکستگ نفس آتش خود انجامه این که اگر
 جمعیت مضطرب خواهد یافت فو قشنگ خواهد شکست و ترخه
 شک و عاصم خواهد بود و اقبال بی نیاز بر فرق چهار نام لذر ال عصبی و فرق
 امید خام و علم بیهوش است افشا منوط و مر و با ر قوه جواب
 شک و اندوهان و عدم غم بنی اشعار ابان حاکموش از ایا ان الجمن
 اگر معتقد بر شناسی از همه کلام اند و وضع سکونت من ان عاصم

نفس داشته باشند که هر دل را تفرقه از زبان کبریا و عجز خاست خوار بود
 و حیرت او ایان عجز ازین لکرت نیست حق فهمی لطافت اندامها
 چشم رایج حقیقه کشف کنند که بیان در روز تصورش به لطافت عز از
 بر شکسته نوازند کشف خاصه در بیان مقرر که به نیازان به دلی
 مخاطب التفات نمایند یا معبودستان قابل عیون نیست که اشعار
 توجه فرمایند احتمال اغماص چه احتمال و از زبان در مرتبه سر آسمانی غلبات
 شوق خود را گوش در این است به سطر و مرز خط قسم به زبان خرو
 و تفرقه در مقام هجوم بحر خود را تحریر نموده بفرش ترکان فایده جاده معنی
 مرید و نه مضمون نفس مندم نه لغز از بهر محوشم زبانم گرم و کسیت
 کان نقد را خوشم، حدیث جرم باید ز لعل پا برسدن به جرم کبریا و آتش
 میزند و طبعه بر شوم، با قاصد که گویم و در دل با معذورم از زبان باله نسبت اندم
 فراخ شوم فراخ شوم، بلفظ و جات سخن معصوم آنست که با هر شکوه دل
 زبان استدل بیان که به نیز کامی وضع ادب فرساید و کام نیاز را طافت
 از لب غنچه زار از لای محبت میکتد و در صورت بر سر خورشید زرقار
 سخنان رتبه جانم و اگر گوایم از عروج آنها کان تا دل گفته در آنست که با محبت
 دل

خاموشم

[illegible]

سر خودم که هست بهر حال است. و در خودم خودم را نفس من ندانم. منافع
 تو چشم به سود خودت است. این که خودم خودم را نفس من ندانم. منافع
 آن ذات باری که هست جسد را نفس من ندانم. منافع
 نفس من است از مخالفت آن بهر حال. و در خودم خودم را نفس من ندانم. منافع
 بهر حال آنکه این ذات باری که هست جسد را نفس من ندانم. منافع
 آنک که در خودم خودم را نفس من ندانم. منافع
 نه بهر حال آنکه این ذات باری که هست جسد را نفس من ندانم. منافع
 در خودم خودم را نفس من ندانم. منافع
 آداب اخلاص که هر دوای مخالف غرایج نفس است. این که خودم خودم را نفس من ندانم. منافع
 بهر حال آنکه این ذات باری که هست جسد را نفس من ندانم. منافع
 خیال که در خودم خودم را نفس من ندانم. منافع
 آشوب و اوج نیست نه در دایره است. این که خودم خودم را نفس من ندانم. منافع
 بهر حال آنکه این ذات باری که هست جسد را نفس من ندانم. منافع
 و هر دوای که در خودم خودم را نفس من ندانم. منافع

مقدون و در آب نیز از طبعین بی باکی است که باستان سدل از او حصه میدادند
اصطلاح بدیدار و در جوار است کامل فله میر از غرضی ساقه خصلت بدیدار
هر چند از آن عالم نیست که یسعی خداوند کجاء الله العالمن است اما بعد غفر
باقیست تاوان مجبور و آمار نامه در کردن جمله است از قبول جانده است
بویک بر کران افکار ایم از سخت جانها که دشوار است فاصدم هم زمانها بر و اند
از بالا که از راه و مع حاله غافل تصور نماید و بچشم عدم ملامت بر دانه و طار شکی و اغراض
نکته بند و طالع است و شغل غافل غفلت بدیدار و غرض نیست بر از غافل
تا در بر نباهار و دنیا و احوال بر طبیعت افسرده و در کلفت است و غافل
خشنید و تبه و ششها در جرمی آسمان بایه با در وقت و در کبر و اسارت
شیرینه با الطاف بکران غفلت آن کوشش و در کوشش و در کوشش و در کوشش
کامیاب طاعت است که اند و در برین و در غفلت آن کوشش و در کوشش و در کوشش
نیشکر زبانه شکر و در بایه و در کوشش و در کوشش و در کوشش و در کوشش
خارشش و در کوشش و در کوشش و در کوشش و در کوشش و در کوشش
مرحمت بیچ ابد کلفت و در کوشش و در کوشش و در کوشش و در کوشش و در کوشش

تقویت کرامت خارج نفوس انصافی و دود و لیست حکم نارس برادران زیر
 وضع نفی گیر خط این مکتوب غبار آلود و در عالم تا تو از عرض نیاز به احتیاج محرم
 از نهایت مدد بنوازش خادمانه متعارف بر زنی امثال صبر و محنت صغیر نالد و احوال غریبا
 تو از آستانه نامد بانو شکسته بالی محضرت چه چشم به امید برادر شکستید پس
 خادمه را در توجیر ملائت شوق با کلام سرگونی باید شنیدن و نامه دارد و عرض ملاحظه
 نمائید دست بطوسعت بر بهم جبین و در صورت عبادت نارسا و اندک
 حیرت بپا قدرت افکار مغرور و در مقام حریف و سبب بر قسم طهر رساند و در استغفار
 سفینه نامه و بنیام طالع نسخه دیدار مبدل که اندر خود و عاصی است نسیم
 بعد از آن محل از یک سحر فاعله و عاکست امید که خرد و آن محفل باز نشانست بد
 و عبارت رقیه نه افکار آن بالکشی یک فلک امر آشناست یارب که
 حرمان آستان جبهه نضر غایت پیغمبر نماید و نیز ایام که هوار و طایم به نشو و نما
 در حضرت زواری آب و هوار و در آنها احتیاط اوقات غذا و اختلاف الوان
 آن خرد است اگر چه طبیعت پاک مرثفت از آن مغرور است که ناقص و طایفان
 طریقی اصلاح لوازم اند با علل امرا جان بعضی تقویت زبان مبالغه است کنند

۵۰ اخوات مقدس جهان عالم جمعیت تو حسی انان که خوش باشی که
فضل از تو زیاده و از کلفت طبیعت زبان عالم هوار که با خضر قرانی انداز
انفس مخالفت بر آید اگر مردم صبح است چاکها چکر مستلک با وانی که باستان بر
خوایان آفتاب نارسا نماید به خند منی که هر آن خیر از حق صیقل ز قیام میرسد
معنی در شکر غایت کالو از ناز کهها کالو به زب که اگر بسمل ظهور ظاهر
نخاطر آن محتاج زخم دوباره تواند کرد و از کیفیت اختراع خلاف صیقل آه که اگر
محتاج شود عریانی به خیال آید باشد خود را با بی لباس تواند پوشید تنه اش در عرض
صفای مردم صبح فرزند و دست اش بر تن من و زو قطعه بهشت مر بردار و امرو
زبان نثار و ستان از نیام کام بیرون حرام است و کرون عورت حاسدان به پاک
تسلیم سرنگونی اجرام رفته بار سگوز با خنده بدوش ~~بجای~~ بدوش تن از عجز آوا
دور است و در دگر بیان جای نامه چشم ناملش با موهن و عرض ناموس غیر حضور
از جمعیت بر عدم همتیانی نیست آند که به کلف او نام فراهم توان بود و ساز
راحت بر لقا و قضا تا وجه سرنگونه که حضور قیامت با او مگر توان نشود تا جانی
از دلی بار و خوش است غبار ز قحان بر فرو شعور باید باشند و چون در طه بر
ستم که شکر و اما نیکان به اف اند عبرت باید خراشید ۵۰ و ابی این کار و ان

جعفری زادت با بدین نیت تا هر که رفت از پیش خاکنش بر سر مار خشد این
 طشتان قابل نظر از لغت خود است ^{بصیر} ماسخت سیمار خسته مقیمان
 این خاکدان بکفتم تا بعد از کلفت در آوان این بلایک خدای عزوجل
 از سواد این حیرت آگاهید که بعد واقعه روزی که فراموشش فرموده است تواندید
 وزیر عقل این نام کرد چه سستی نامل بیایم خاموش طارنا که تواندید ^ص صبر
 ندامت آزار ما کند تا میباشند آنچه بدست است ^ص از غیر خود کرد
 تا اب شیخ ادب بریدیم خاکیم سینه بر خورشید زین پیش می که خاک سیریم
 با حال ایس که مشهور احوال عالم طبع بالوس لاند ششیمت فراهم گرفته قطع
 امید از حسرت دیدار محاسن است ایوب که حضرت وصول بر آرزو صیقلان در
 بیفت اندوه دولت تنها که زنده که متعلق سیمار اوست فانی که در اندر قوه ^ص
 مرثیه ناصر محمد ماه ^ص ز خاک سینه آبر می نویسم تا تمام حرف ما هر روز
 محبت نامور بر دلازمت اغراض شریک که کای هر نویسم تا در وقت غفقت نامه
 منتظر عطیه تو خدا با الطاف معنوی تولد شده فرموده خاک از او به نیاز بلا لایم
 باطنی بر بلندت و جحمت خود متکلمان صدر تحقیق بود و ریاس عبادات
 رنگ منور که روانند و مقیمان هر منور الهی استمارات او نام عروج

و نزول الهموس انداز عالم اسباب هر چه به اختیارش می آید اقبال و وقت از دست
 و از غایت گاه ظهور آنچه به لطف او نماند لطیف جهان بخلیش که علم معلوم مضامین
 و یک سر و مقید تسلیم و رخصت ما بهاریم و درین حیرت بر این عالمی ما سر
 زنگی پیش نیست اگر رویم از خود که تا و هم رفت و حیرت اینجا عذر لغت
 و بحدود نام جابر است مقید هستن زنگی پیش نیست هر چه به اختیارش
 که هر چه نیست زنگی پیش نیست هر چه نیست که باید بود پس که اینهم در عالم
 آنچه حیرت شود از صورت حال بدلیل غافل خواهد بود که این است و زنگی از
 به عالم حق قدیم تقدیر است در خودش بده نمیاید که تصور عرضش که باید بود
 با اینهم از خودش آن خاطر نیست که بخیال خود هم طرح میاید توان داد است
 با کلامی زده سخن آید و اعتبار از تقدیر هم که از خود میسارم که نه اند و باید که
 با اینها تا اثر استحق منزله است از احاطه احوال و کلمات و دیگر اینها هر چه
 از و میرا از فید شمار سیمیات جزو بد که عبارت از شرم نارسا و سخی
 بعق نه شود و غیر نماید نه تصور راه گریبان نبوده با هر عالم اسباب است
 در از فیه المنصوح که است اوقات نه پسند به مقتضای تقدیر افغان خطور است
 تا اینجا حضور و حیرت با فی توان گوید رفقه بی نقد طراح محمود که او لها مادم

اساس حسن بهمان واپا وصول وصول دوام دارد اسباب و اصول و در هر سادگی
 الحاد دل سحر اما طریح کعبه و طلع و طلع سک در اصل دوام طلع و طلع طلع
 هر چه در نگاه مطالبه اصلاح آنرا هر چه که در حال کعبه و طلع و طلع
 دل که در نگاه و در دوام دارد که طلع و طلع و طلع و طلع و طلع و طلع
 نحو اسرار و طره اول که در طلع و طلع و طلع و طلع و طلع و طلع و طلع
 لهذا که در طلع و طلع و طلع و طلع و طلع و طلع و طلع و طلع و طلع و طلع
 مد آید که در طلع و طلع و طلع و طلع و طلع و طلع و طلع و طلع و طلع و طلع
 طلع و طلع و طلع و طلع و طلع و طلع و طلع و طلع و طلع و طلع و طلع و طلع
 رعدی لفظ هر دم هو سر آلوده صد صحرا کعبه و طلع و طلع و طلع و طلع و طلع و طلع
 ملازم و سواش طلع و طلع و طلع و طلع و طلع و طلع و طلع و طلع و طلع و طلع
 عمل محافل و طلع و طلع و طلع و طلع و طلع و طلع و طلع و طلع و طلع و طلع
 مال کار او در طلع و طلع و طلع و طلع و طلع و طلع و طلع و طلع و طلع و طلع
 در اسباب و طلع و طلع و طلع و طلع و طلع و طلع و طلع و طلع و طلع و طلع
 علو و طلع و طلع و طلع و طلع و طلع و طلع و طلع و طلع و طلع و طلع و طلع
 هم که کعبه و طلع و طلع و طلع و طلع و طلع و طلع و طلع و طلع و طلع و طلع

5

Handwritten Persian text in a dense, cursive script, likely a historical document or manuscript. The text is arranged in multiple columns, flowing from the top right towards the bottom left. The script is highly stylized and characteristic of the Safavid or Qajar periods. The document appears to be a formal record or a collection of letters, given the structured nature of the lines and the use of certain honorific or administrative terms. The ink is dark, and the paper shows signs of age and wear.

بسم الله الرحمن الرحيم

باو بارش لکن میرسد باجه اکه درانش زین بر می حلق تا جزو پست چون آب
مکب ن میرسد بلکه خود حبش در میان خیره گرم تواند رسید انجا دندان محوسد و بجا
میرساند اکثرش نویسد است عالیا این الی لود خان سلطان میرسد میر سلطان اند
این ن ن میرسد ن تا توان گفت این ن بر کس احسار میرسد تا هم ان جا وید
لاندر این ن کرده ایم هر جز این ن میرسد او این ن میرسد بکم اندون و دیگر
در این ن تنان باید و انار اگر انتفا جوشت دیدل آند حرت غر معافیت میدان عالم
انهمه هم خود بنام اهل خود و اگر رقی زده حاصل علیح بنده کوشش کوه مالور ن
چوید افسانه دامن که مشنوند بارت که رشتند ان محمول که بر میزد و نوید ما و بنام
جمیعت حضور و در نقش بند فطیم کوحرات انکه می حاجت کفرم باوست که دامن
خراست کرم و محفل نقش کین زبان حریف قسم و در میان که نامت کرم به قبل از
و در غزل مواعج بحر اندیشه لا اله الا الله ما شفق او هم بود در نام دوران که محفل حلقه
نامی سبغان گفت حماس لا محاله بر شعر خلقها همیشه دعا و شانه میجان حدیقه بختان
نارستانی بهار او هم که بقدر مردانه سیمت کر باید گردانید او را قیام که در نام
باغ افلاک همیشه بهار که بعد از شکر فقه کمان و ارسال فقه کمان زنت زار و کوه
ار و در غایت بعد معرفت صد اوقات اندیش لایه به باغ و شمش باز و رخسار کردید هم

در این ن تنان باید و انار اگر انتفا جوشت دیدل آند حرت غر معافیت میدان عالم
انهمه هم خود بنام اهل خود و اگر رقی زده حاصل علیح بنده کوشش کوه مالور ن
چوید افسانه دامن که مشنوند بارت که رشتند ان محمول که بر میزد و نوید ما و بنام
جمیعت حضور و در نقش بند فطیم کوحرات انکه می حاجت کفرم باوست که دامن
خراست کرم و محفل نقش کین زبان حریف قسم و در میان که نامت کرم به قبل از
و در غزل مواعج بحر اندیشه لا اله الا الله ما شفق او هم بود در نام دوران که محفل حلقه
نامی سبغان گفت حماس لا محاله بر شعر خلقها همیشه دعا و شانه میجان حدیقه بختان
نارستانی بهار او هم که بقدر مردانه سیمت کر باید گردانید او را قیام که در نام
باغ افلاک همیشه بهار که بعد از شکر فقه کمان و ارسال فقه کمان زنت زار و کوه
ار و در غایت بعد معرفت صد اوقات اندیش لایه به باغ و شمش باز و رخسار کردید هم

نسخه
نسخه

کافی که نذر باز در جماعت از ناب نذر باشی بد است و استقامت این بند
از هموار در خوشی بود که در عیاشی و خمر جریب یکدیگرش نادر طاعت تا تو از او دور
و در تصور از او در لال دورش شخص اندیشه حلقه بکش از آنجا که این شخصه نیک عالم
خلفت نفس کند نسبت هم از دنیا شمارد ما این جهان جزو دینش از قهقهه نفس
از این بلند است چه قسم بر خیزد تا تو از او نماند اگر تیره سر داشته همسر از او جدا
دوره سکوت خفا و رسم است و ضعیف یکدیگر از هم دورتر است آن استخوان هم خورده یکدیگر
نمودن اگر خطا و صیدان زور از مادر خوف ناکم که در ترور از مادر سراسر نماند احاط
و اگر سالها حق کان در میان رحمت خانه بگذرد هم او نشسته اند بر داحت مشتاق کمال
تنشوش ناکی کان خیال باید کشند تا عاقبت چون اینک سر انگشت ندامت باید کرد
بکان و از عقده این اندیشه باطنی از ناک است و صفی سوزان غم این کلفت بد دعا آنجا
تیره کار و خانه گذارنده بدقی جانشین آن در هر ترمانغ خیمه و از شوق کشش آن
محو حسرت کشیدن میت و بار بار و جانت نرسد چون بر زردی الهی چشم
با اینهمه شفت و عافیت و وسعت ادب اجابت قاف قاف رفو در مقدمه شمع
کتاب گفته که بر راس خط بیدار فرستاده اند زنده اند عبرت نکند این صفت حاکم
که تیرگاد که آنجا نگاه داشته اند ز قابل آنست که نشو از آن تو اند که است و نه
من بسته این که بزوق آن تصنیع بر افق تو به باید کاشت غرسه که هر یک
اندر نظام همین برآمده و تفرقه امتداد زبان از طرف ابدان خزان شمع کوه

لا اله الا الله
و لا اله الا الله

و نه بمان

در قهبان به التماس است که اگر مصالح اخرا بخیل در بر تو غلبت دلی برفت از عید رطل
 بر بنده و خطوط بان به طالع که اگر کلمات و کلمات نامکمل در نظم و نظم دیگر بسیار در نظر
 تمام یاد فرط که از خود که از چشم و چشم خطا و خطا عدم است و در هر حرف صد ساله و در هر حرف
 سقین نداده که صیغته محاشی لغزشش را در تو ندانست و تو فرموده مجید که محبت معانی را از
 تو از شکافت و از هم او بعد با من حسن اخرا یکی که سبب را از هر دو بیان بخشید
 و از یکا با مسئله شمی تا از یکا بهار و تابیدن نفس خود در شمس و شمس میا با شمس
 و خیال نه خود را در یکا بهار و تابیدن نفس خود در شمس و شمس میا با شمس
 امر در خطا و رسید و اولین سوره که از آنکه تو از عقل کل مستوحات او گمان باید زد
 بالفضل موضوع که در اگر است نام به عنوان است بر مکان موقوفه شمس و او را در
 آتش او را ختمی به از آن است که بر در آب باید آید و اگر خود را سنده آید به من
 آن منحصرت بر بود و عقل اولی که که طبیعت را بخوار کند و شکست باید که صواب
 به از این نیست که متوقع اصله شمس خدای بر طبع سید مانع میدان نگاه دارند و مکتوب
 بملک مزاج سید لیلان روان دارند که گفته در نام اتفاق بعضی امور چون توقف غیبت
 و عدد و اشیاء آن طبیعت حضور است را بشهید و در دانند و دانست غیبت غیبت
 مراتب شرفی سال معلوم میشود که هنوز نام و دواعی از طراز باقیست و الیها و الیه
 نند و محله و شکر نعم و نسل است و نور کعبه و نور خطای بخیر عالمی فصل است
 تنگی و شیرینی ما بر باشد فصل است و طریقه آن نمایی که از این اولین و شفاف است

و بعد از آنکه در سجده و بیضا تسبیح شریف بود از آن است که صدای
 پادشاه از نو محاسن و بیست و نه است و او را در آن روز از آن است که صدای
 ناکفته میجوین غبار را توان بهر چند و در آن آستان عمر است بر در شکسته
 است و در قطره ضعیف باید از محیط حضورش سر را بخود در چشم ترش کشیده
 در حیرت اعجاز بسمل بر و از موار او است و مال افشانه نقشها و عجز و سبب
 غبار و ادعای او قطره با همه گفت و در میان خود شنیدیم که در آینه مایه حیرت دیدار
 جابر بر و از زخو زنده فانی داریم بال اگر نیست بدامت نه منتقار است
 فریاد رس و بیل افسر که با غبار این صفا بود که بطلد آن قرب سعادت بدو انهم
 مدت کشید و نه بدنا را بشهانش ازین صفا بود که سر رشته روز انقدر
 نفسی از آن رسید فرو ندانم شعله افسرده ام با کرم ناکم که ما از با ششم نفس
 با جوشن کشتم بکلا خط آنکه در سل امتد و غفلت نفس بیانی اخلاصی که در نوم
 صفی نیار دیده است بمنق بیانی مطلق نرسند و است و در بیانی عیوب
 با آسمان احتیاج رسیده منتقل نکردند محیط اعظم را که ساقی نامه است و تنوع
 افکار و عاقل یا موزن غریبات خیال که در لو و سید از خوش تصور و هم بارگاه قبول
 معجزت و رساله امید که با وجود غفلت حق گذارد بنابر ملزمت توجهات شمار را در خط
 زود و بجز حرف تراش خجسته بیان شکوه نوار خارج کشیده است که با حرف
 کلو که در شریبان کشوده آواز را به سخن کشیده است و از خوش نظر سخن

هیچ خاطر طبعی که تا بجای آورده نظر بر نفس قدم گذاشته متوجه بفرجهت رسیده مضحک
 متوجه که تنگ و مانع از روانه و گشته و طریقه که بنیر از غایت است انوکور و که با وجود
 لایزال و اعتدال و هیچ روی تشنه و باطنی غلظت و قوی طبع بهم رسانیده از
 نهایت نالیده بر تشنگی و طبع سید است و طبع است و طبع نالیده از
 همه بر صدر رسیده تا طبعی از صدر عدنان افریخته با آن بی مکی سفید شد و نشانی
 که است لایتن است و با آن تنگ صورت بر روی آن کشیدن و عرق انفعال شبنم
 نبات است که تا می که بر طبع ضاحیه لدن که از داده اگر سر را با آن غوطه در صحن
 نرگس است و بلکافات که در مکی با جلی نعمان باز افریده و صغیر و نه اگر تنگ و در
 صفا حیرت و طبع از غلظت وضع مکرر و شش داده تیر بهار انفعال است و باکی در امان
 طراعت از طریقه معنی و در تنگ است او که کیهان از آن در کشور نفس است
 این با کار و غیره لایتنی قلم مسجد و همه حیرت از زبان تواند کشود و در دیده
 بحران ملون بلغم لکام ذات جمع میگرد و دیگر از چشمش لایتنی که بر زبان خود نظم
 این حرف که خوش بلغم اظهارش که بر هر که نفس دیده از آنش کوه نشانی
 مغرور که کوشم که غلظت هر خادم و لایتن است و کارش که در قوه و حیرت است
 در عرض و نماز دیدار بر خند صغیر و انعام حیرت با حیرت و در لایتن
 لیفات از زو اگر کرم وصال بسیار حیرت است و در غافلانی که در حیرت است
 نه است و طریقه مطالب با غنچه که از آنش لایتن است و لایتن از آنش حیرت است

۱۸۱
 و در حق خود مدعا نمود و گفت و ایضا و بار است و طبعی مطلق خواهد بود
 که عیناً نمی رسد و نیز نه انسانی مقدم و حدوث تجلی شکست است که خود خود
 نه حرکت و در ان خود که حرکت تا خود که حرکت است که حرکت جمیع است نه خود
 مطالبه دوام با رفقه و در حق صحت بعد از هر قدر که خیر از پس از استماع
 که در حق طبع فایده نمیکند و نیز در حق صحت با در دوام معجل گردید و است در
 بدل و وسیله است و عارض صحت انداز است و حضرت تقدس در حق صحت است تا از حق
 فیض اجابت بر اثر خود در نوع اثر حاصل نماید هر جا البته بهای و میر دارند و خوار
 نیز بر طفیل میارند و هر که با فعل بودند عین حق میباید انداخته و گویان سلیم
 از سایه شمس نصیب طراوت میارند و با ع از هر که در ضیاء عالم و در جام حور میباشند
 صحت و لذت خانی بفرایاب تا عین که اثر بر بند ملک هم بر سر خود و شکر بر
 در حق با دایم بهترین کرد که خان میدان است و در این حق و در این حق و در این حق
 طلب را عالم هم و یک عرق حلقه اند و باقی هیچ خامه از بار بار با طافت در خیر
 و کانی مفرغ هم آمده و است ارض قطع ملک و وصف از بار و عین و در نگاه بیاید
 بنوعی عین و است شکست و صورت که طراوت خاک حمد و نقل و در حق و در حق
 حیرت بهار عظم نام و است هم و در صورت خاکستری زایید و عایم و در هر
 عجز است بعد از این و در حق هم و دایم نصیب و در حق و در حق و در حق و در حق

[illegible]

خواهاند قبول مذرت و دواع اقبال معاف شفقت تراخت و ابرو (۱۶۰)
محسن خجکیها طبعیت لعل او شمس رحمت بهار اندر است
شده تفریح معون نبش اما محض از کز و اندیشه که مساوی خواهد آمد ای از دور و نزدیک
توان داشت و نوزید خواصی بخت کیم می شناسید که ناگوار است و کیم
و در برابر آن نقیض توان که آنست و او فرین سلو و صولت با طلب
مسور و مغرور کامیاب هم آغوشش دارد و حد شعر عطا می نماید از این
موسر متحدان زبان ایجاد میکند هرگز بر سر خط نفس نمی نشاند
و در چند لب حرات بر هم بند و قوام شیرین می نماید و غلام شنید
با بد آنظر غماز می شنید جلالت سلطان نظام الدین که او را بدو شنید
عشرین از صاحب شوق حقیقه جاوید قوام ^{۱۶۱} و نویشتند خلاصه مراد
و است کار که کوه صحرای دولت از سر بر تاسر و دارا ^{۱۶۲} نفع طبع که و با می گویند
معانی از زندگان اندیشش و هدایا فرسود و همت خوانند و دستگیر که او شده
نبر و شیرینش و عدل تا انکار کرم طینتان از تفاوت و سینه از فصل
گوهر خرامد و باور و نوزد از این شکلیست از جلالت طرقتان
و از این شیشه باطلاب دواع طرقتان خفاقی مشعر به غیبت بیاله را جابر
مکلف آفریده شیشه تا با کفر نفع و صورت کلبه بسط در نظر جبهه و طرقتان
نیز از این وقف خبر در صورت مراد باطلاب طرقتان است که نعت الوعد

سارِ رضا و کفایتِ نفاعِ گلِ محمدی

عالمی باور و یقین

نقد و بررسی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

افغانستان

زنده بود خاندان مطهر فاعاد دوان را فغیر سید و غیر اشخاص درام الله طهه از سنج و در آنجا ماند
 جانگانه زنده که شاه و اندر مردم و فقیران و حیدران و پادشاهی گوید بحیث عام و در آنجا حسین آن
 سرگردان حضرت سلمان بخار هم محض نشان هر دو ستم و او ستم غرض سرور ارم کرد در مطهر است
 اگر این محب را ازین غم قناعت توام جان ملاسیند و اگر نه و در کف درین سر زنده سرور اندوز جان
 سلاطین بجایست اما چون بدر کائنات نمیشد حکم خالق الموت و الحیات از قدم پهنی سراج
 دالیه خضیا خالی که از شجره طیبه ان الله مع الصابرین و الله جلیل و از دوه لیکم فاصبر
 جمیع غرضش شد و حجه از او فانی که ترغیب در سبب خلق مضر و یا حرامی منکر و او سرور
 معروف شواهد مبارک و فی الی آن مرجع و قصدش ایام آنا و ام القیام با مقاصد دینی و دنیوی
 و با جمعی صلوات داد و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم
 طاقی رس و سایل را صفا طوبی عاید دارند که در هر شخص جز شرف و جلال تصور نایاب که از
 علم الهام و توفیق مرزوم لازم است

میرزا آقا خورشید گل بن میرزا علی اکبر خان آقا خورشید بن میرزا
کریم خان آقا خورشید بن میرزا علی اکبر خان آقا خورشید بن میرزا

[illegible]

رقعه خافیه خفته و جهان بطله العالی بر ضمیر منور نشسته و صا در راه
مبارک رمضان بر طبقی که نوزاد الهی ما دام اقبال از سال اینده ببقدر
بطلع دولت و اقبال خورشید اقیانوس است و سیاست محمود لامع انوار
شده کان فداست بنه نظام الدوله ساد قرار گرفت دل نیاک نشسته لیل
وصال و میان با طینت بعد از نیمه قرار گرفت که در رسیدن جمله فرضه بنده
مختریم فال و تمامات الوقوع خواهد بود است غیر روزه یک از امور بربوبت
الطاهره ای آن کو که در خشتان فلک سیادت و حکمت خواجه شوق و سرور
مانند روز عبید الفطر اقدام به حج کاسارن شرو شکر احتلاط آن مسموم صبح
نفس خواجه خود بخانه بار و اصل اسید باو همچنان از رویا و الوطیه کشیده
که در طبیعت زمانه خون طبیعت زمانیان سعادت و معادوات عباد
به کوری چشم بصیرت خورشید و قفسه محبت را یکی و بدن
نمی تواند که جز شرف بردن ملذذات به او در پی گوشمال سامعه شده می
انوقت دل حیران زده محروم را با یوس و دودار که نصیب دشمنان باو ملکه مباد
حالتی بر ملکوت بر طاری شد که بقرار بازی دل خفقانی به شمه اضطرابش نرسد
خلقه قیاس و قیاس بر نفس خشن را که کشاید به اشتغال نوار بدن آن غصه
حرام باو شده مضرب که نوحه با شمشیر شدن تا توان با مقیده او بدیدار
در محافه و سنوات نوبه ای گرفتار بود و رسید و میان سلطان طبیعت و در

۱۰۰

مجلس ۱۰۰

مرض بود و راجع باشد از دست نام با سحر و ارقاء جدا کردیم و چون بود که سحر از او رفت
 حرمانی مرا یافت و قرب بود که سیاه سلطان که عادت از قزاقی جویند و ندانند
 به دوستی است که بشمارش که مانع می شود تا بهیچ سلب بر این می افتد که سیاه
 را مسلح و ملکیت بدین تفویض قرمان که بعد از سیاهان و سیاهان و سیاهان و سیاهان
 که بر سرانند و این آثار از اصل السوس و ملکیت خطره را با عادت حرمان
 طایفه بر وقت رسیدن وقت حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف
 آن شوخه که ترک کرده و جانیه محبت که از سلی اخلاص بود و جانیه محبت
 فیضیاتی حیات تازه و شجره دیدن فیض طاهر و خود در حال طایفه که زغال و حریفان
 قضا را می یافت و غرض نهایی بر اصلیت بر این سوادت حفرات احبار
 گفتن و روشن خارج و اظهار شده آن مقدور هیچ کس نیست اگر خوف طغنه زنی زبان
 از ادب است هم سعادت قفل بردارد و دو وقت و سه نیک است امر و قوت
 ناطقه من و ادب است شوق پیدا و دو وقت اشتیاق مشتاقان عصر را براد می نهاده
 گناه خدا بهتر آگاه اگر و طاعت شر و طاعت این زبان و دینیت که نکند بهر
 جناح جبرئیل جان حفرات احبار طایفه این می نمود و ملکیت از دست رفت
 بر این محمود از کرد و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
 شغوی خود را که در وقت و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
 و زبانیان که دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
 سینه و دستان صادق و اللطاف که این در زبانی و حروف و حروف و حروف و حروف
 و صورت است که می توان از حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف

زود و عجله ای که در حق حقیر من است اینجاست که در حق حقیر من است
 فرستادند که در حق حقیر من است اینجاست که در حق حقیر من است
 باقیست و اینست که در حق حقیر من است اینجاست که در حق حقیر من است
 اهل شرف و فراغت را اندوز نیست اینجاست که در حق حقیر من است
 نه به سبب فقر و محنت و نه به سبب غنا و رفاه اینجاست که در حق حقیر من است
 و نجات از دام عیانت و غدا قات و غم و خیال با انفعول کاغذ صدف و فلک
 لغو کرد و ظاهر اینست که در حق حقیر من است اینجاست که در حق حقیر من است
 به شمار آورد اینست که در حق حقیر من است اینجاست که در حق حقیر من است
 تا آنکه اندک وقت بگذشت و حقیر من را به اینجاست که در حق حقیر من است
 بعضی عالمی را ندیدم که در حق حقیر من است اینجاست که در حق حقیر من است
 به این سبب که در حق حقیر من است اینجاست که در حق حقیر من است
 از آنکه در حق حقیر من است اینجاست که در حق حقیر من است
 در میان فقر و غنا اینجاست که در حق حقیر من است اینجاست که در حق حقیر من است
 که به سبب فقر و محنت اینجاست که در حق حقیر من است اینجاست که در حق حقیر من است
 اوقات و اینجاست که در حق حقیر من است اینجاست که در حق حقیر من است
 حلقه از اینجاست که در حق حقیر من است اینجاست که در حق حقیر من است

[illegible]

[illegible]

در میان اینها که در میان خود می بیند که هر یک
 دید که همه شکوایان که در میان خود می بیند که هر یک
 چند وقت حکم خود را چون در میان خود می بیند که هر یک
 فی الحال مانند نصرت و اقبال حاضر آمد و امیدواران چون
 لب و زبان حاضران را که گاهی و فتنه نیست ظاهر انصاف
 خلق بساطت هم شدن در تسلیم مبارک است که هر یک
 که زمین بر وسعت آسمان نیست و دست زعفران
 نشانی است که در بر خدای تعالی که در باطنی شکست و هفت
 بهار است و خورشید و قمر چون بساطت و رسید
 و خورشید و قمر تا به روز و ماه رسید و هر یک که در میان
 که آسمان که در میان خود می بیند که هر یک
 شکفتنی از چشم خنده خورشید که در میان خود می بیند که هر یک
 قافه رسید بصحنی شده شغل هر یک طریقی که رسید
 زود چون نگاه رسید یکی بحث که حال نیست آمده است
 تمام شد هم در حالت نگاه رسید یکی جنگ که خواب نیست
 بسته در دست که در دست که در میان خود می بیند که هر یک

که در میان خود می بیند که هر یک
 است

که در میان خود می بیند که هر یک
 که در میان خود می بیند که هر یک

که در میان خود می بیند که هر یک

[illegible]

الکلیه بی این که در این صفت هر کس که می بیند یا در او می بیند
که پس در وقت جوانی آستان را نهاده ای حکم است

انتهای کرد و انراج

محتاج در آن زمان که در آن صاحب افتد و در ملک خود
منهار بهای چهارزد یک رسیده و در امن بهایه کوثر خود
سنگی با کمال بایاری به مقامت فرید و تن از بهادران

لغت

واقعی با بر رویان که آستند و دست است برد و هر چه است زده
بر آن خاک کریهات کنکره بر آفریند و چون و بکیر زده باها
ایضا در صحن با خاک را بهی که طاعت کند مایه رده حصا
استحکام کرد و نهاده و بکیران نیز مایه طاعت کریهات نیز بهی

قلوب
حلقه

نبرد و غیر
بلند

کشد و در آن اردواح سلماز قلعه احب او مودا
و النافحات غرقا بیرون کنند و ضایعه کی زده از صیل

که از کشته شدن

و انقاد و به رده ای حست که خود را به خاک اندازند از این جهت
و شیرین به شجاعت و در آنجا که شیره این صفت است

بخاری ز

کمال غرض مثل
شما الکمالان

مانده او ماند

کشد و در آن

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل في كل مخلوق حكمة

واشكركم على نعمه

وذكر فيكم ما كنتم تعملون

وأنتم تعلمون أن الله لا يهدي القوم الضالين

فما يكذبكم بما تقولون وما كنتم تكتمون

أين منكم من سخط الله وما كان الله على شيء قاطعاً

أين منكم من سخط الله وما كان الله على شيء قاطعاً

فما يكذبكم بما تقولون وما كنتم تكتمون

أين منكم من سخط الله وما كان الله على شيء قاطعاً

فما يكذبكم بما تقولون وما كنتم تكتمون

أين منكم من سخط الله وما كان الله على شيء قاطعاً

فما يكذبكم بما تقولون وما كنتم تكتمون

أين منكم من سخط الله وما كان الله على شيء قاطعاً

فما يكذبكم بما تقولون وما كنتم تكتمون

أين منكم من سخط الله وما كان الله على شيء قاطعاً

فما يكذبكم بما تقولون وما كنتم تكتمون

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل في كل مخلوق حكمة

واشكركم على نعمه

وذكر فيكم ما كنتم تعملون

الحمد لله

استخوانی نیازی کرد و لال از نو بره امالی میقتانند و قطعه
ضباب فرا گرفته بخار خود خسته را از دانه بلند و کثیف است و
دستان انسان میخوایند از آنجا که شش سید میوشن نیم بر
قطعه شش را میخوایند و قطعات شش را میخوایند و میخوایند
آدم را اند و در جان خود از آن میخوایند و در جوش شاه رحیم است
و معارف از کار خود اندام میخوایند و میخوایند و میخوایند و میخوایند
که در این میخوایند از روز میخوایند و میخوایند و میخوایند و میخوایند
نات میخوایند و میخوایند و میخوایند و میخوایند و میخوایند و میخوایند
مسا و فلک میخوایند و میخوایند و میخوایند و میخوایند و میخوایند و میخوایند
بعد از این میخوایند و میخوایند و میخوایند و میخوایند و میخوایند و میخوایند
مکان میخوایند و میخوایند و میخوایند و میخوایند و میخوایند و میخوایند
تاریک میخوایند و میخوایند و میخوایند و میخوایند و میخوایند و میخوایند
سرای میخوایند و میخوایند و میخوایند و میخوایند و میخوایند و میخوایند
رجل میخوایند و میخوایند و میخوایند و میخوایند و میخوایند و میخوایند
همه میخوایند و میخوایند و میخوایند و میخوایند و میخوایند و میخوایند
این میخوایند و میخوایند و میخوایند و میخوایند و میخوایند و میخوایند

وہودہ و ہندوستان کے حوالے سے لکھی گئی ہے۔

وہاں سے تھیں وہاں سے
میں نے ان کو دیکھا تھا
ان کے ہاتھ میں ایک کتاب تھی
جو کہ ان کے دل میں تھی

١١١

2

تبدار

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

[illegible]

172

اوینکند و این امر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم

منتظران کجاست این بیست و یک سال است که در این راه
روح خالصه از سر زشتی و درخت نیکوترین درخت است که در این راه
از تحمل فعلی آمده که در این راه حال متعالیه قدرت محبت با صوفی محکم
حسد الله خوار از درختی که در این راه است و در این راه
صفت اعلیایم زینت از درختی که در این راه است و در این راه
گشودستانی افتاب عالمی است که در این راه است و در این راه
خاطر ملکوت ظاهر رسیده که در این راه است و در این راه
زیر و بان حکام و درختی که در این راه است و در این راه
در آن عین و برآمدن برادر قلوب است که در این راه است و در این راه
حکامی و درختی که در این راه است و در این راه
مضی و درختی که در این راه است و در این راه
روکاه و درختی که در این راه است و در این راه
ملکوت و درختی که در این راه است و در این راه
سلطنت و درختی که در این راه است و در این راه
و درختی که در این راه است و در این راه
که در این راه است و در این راه
و درختی که در این راه است و در این راه

بسم الله الرحمن الرحيم

الهم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

نیم خورشید
چشم

و ناظران

(۱۷۳)

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعلنا من خلقه
مختلفين في الدين والخلق

سپیدی نمایان عالم احسن و جراتی نمایان جهان جهان افروز
طهر سیدی تکلف انداز حرکت که چشم که اگر بگوید در حدقه در دور حرکت
نات از خورشید خورشید در ربع خورشید تقدم با شرف لدم آید و این مستند
دوام نروبان بگزیند و میان مانند خورشید نظام که بطور فانیست
برایان مسلم مسلم شاهد حاضران سپید سوره ازل را بر هر عقیدت است نند
و سامعان آید بگویند و این یکا و فانی است خاندن طریقت سیاه
شرعت و سیاه اقصی القضا افاضه عبدالله در شفاعت قلعکلیان
نور ارضی الذي يشعخض حده و الا باذنه حافل شد
نزدیک تحت آمده خواست منتهی بر سر اند نشانی بدین الیشاج
ترتیب علم و من اقدس اصل حساسید که صغری توجه علیه باین وضع
که ابو الحسن و شکر بانش عید همانند و کبر و جبهه جزیه برین حج که
بعضی از خانات نیز نند که هر روز قتل میرسد نتیجه اینکه این جمال
مخالفت شرح عیشین است و این قتال منافعی دین مدین چون اخبار بر زمین
کترین و اجرت القاسم انیکه عفو جرایم ابو الحسن را سرگاه و صبح خیابا
فاکره نبه کلان دوگاه و مانید زمانیکه سخن باخار ساند نزدیک بود که قضا
نیزه عالم و منی استحقاقه قیاس اقران و لالت التزامی برین مقدمه و اید

که مقدم و تالیس حکسستی و شش نقیض برضطیع مقدس متلی یونبار
 نسبت حکم حکم الی حکم حکم و منقون دلالت بطاقر انکه
 ماسید استیم که بر فتنه شدن بنده عامه بی سالت شمر من عالم و لایزال
 خواهر یونبارین حمایت و رعایت دلالت قصه حکم عدیت که این مختار
 مندرکت در جمع لغزله و لوجون فصل بعید از مشروطیت و بنده و در لغزله
 ایمان لادوام ذاتی قرار دارد رسم سلطنت بعید که تراجم در رسم است
 ترجم کلی همین جزئی انتقاد بودیم که مانده و مطلقا یا نقل نمود درین شکل
 بنا بر عتقد از تمام این سخن منقذ فاضل که با اعراف و رسوم و بنده و در
 تادیکر و احاطت قانون خلقت و در مطلق و حکم خطه و حکم عدیت و نقیض
 که از بنده و حاکم مشرع و محقق شدن بود و مرقه بحالی بروج رسید و بود
 مباروت و دانش ندن شعله شهرت کشید بعد ازین اشتباه و در شش
 منیج کبار از روز و حال فی الحال جوابی دید که خلصه و افعان بزرگ عالم
 و اصل این مطلب است مظهر که امتیازی حساب که خدایش عشق سید است و بعد ازین بعید
 عالم متغیر است و اصل این مطلب است مظهر که امتیازی حساب که خدایش عشق سید است و بعد ازین بعید
 مقدمه اولی را مقدمه ثانیه را اینست که هر حلقه سلسله اقلیدس و سحاله منسجم الی الایات بر و در
 منبری گوید که هر حلقه سلسله اقلیدس و سحاله منسجم الی الایات بر و در
 و نظریه که درین مقدمه ازین برسد که مخدوم و مایه و حال دانسته گفتیم و حاکم و دولت و منسجم الی الایات
 بر آورده و در این مقدمه ازین برسد که مخدوم و مایه و حال دانسته گفتیم و حاکم و دولت و منسجم الی الایات
 با این مقدمه ازین برسد که مخدوم و مایه و حال دانسته گفتیم و حاکم و دولت و منسجم الی الایات
 در این مقدمه ازین برسد که مخدوم و مایه و حال دانسته گفتیم و حاکم و دولت و منسجم الی الایات

درین کار

حد و در این مقدمه ازین برسد که مخدوم و مایه و حال دانسته گفتیم و حاکم و دولت و منسجم الی الایات
 در این مقدمه ازین برسد که مخدوم و مایه و حال دانسته گفتیم و حاکم و دولت و منسجم الی الایات

در میان گذاشته و آن حقیقه نورانی که همچون تاج خروید سر خداوند است
 بعد از حید کاهن رکن آید و بر سر مهر که زیارت جناب این عجم عالم میشود که در جوار
 از دحام سر در زین با حجاب آسان از کلاه حیات حارر شکر در آن حال آن
 عالی تبار حقیقه که در در عراب سر وقت ارشاد اولاد و اهل احاطه آمده
 ای فرزندان و علوای نذر و نیار که تنها خود را در حق و عظیم شریع
 گفت ای حمد و الله مقام علوایان درین عالم سبب برینانی خاص عالم
 که ترجیح میشود بر میان درین باب فی الله استملک الله که اگر درده مانع باشد
 غنید شد من خوار است این مردم مردم و خلیفه از یک حد و جهد در حق
 قلعه دالوار جمل از طهارت که جبهت بر کردن خندق و بیابند و یک خلیفه
 که با پس از و نور خنده بهشت خود و خنده با وجود این قلعه بهشت است
 و حصه از باران افتد خلیفه بجان خود در مانده اند اگر میبایستی توجه در شوق
 قلعه کن که آن زمان ملوک بسیار از اقامت سبحان الله مشهور است که علما
 در کشته میباشند اینهم از کرامات آن بزرگ است که در جنگ بجای آید
 حضرت میرزا و اخی فرزند ایا است میگوید که خلیفه کیم برین دوستی
 یاد و روح مشیخ بجا می رسد خرم آن بلند تر به فرموده حال از زود پیدا کرد
 و نثار است برین که در میان دوستی و زما قلعه را گرفته میدهند پس از آن
 جمعی که در آن مکان آتاکیم که خلیفه بهشت مبارک خود و خنده است مناسب

(174)

که از خاک برکنند و در دست و پا افتد باید که آنها از زیر پر کرده بفرزند و در هر کلاه
 حضرت پیر و عده دوست روز در پیش بگویند این طوطی نموند و دیگر نه ماند هیچ
 هم در انجمنی نذر بلاش انداخته و حتی المقدور از این خبر مستحکم منصرفند
 که این خرافه مبارک عفو من جمیع کلاهی است خاطر از این خواب که
 بیش از این بجمع شده و تا کید بریزدش بخت آری قطع نظر از این است
 بری و افشارت پیری شیخ نمی فی حد و تیر پیری ماند و بر سر خود بر از
 وضع ایشان نقل میکنند که در خواب او صد ایت سبب کشف ظاهر
 و جارق برایشان دیدگشته و با حجاب و قد از ایشان بسیار مقول است
 از آنجمله یکی که می از مریدان بنظم در او می خواندش در بیان مجسم این
 سلسله میله و دیارده و آینه را با این واقعیت شرف کشف است شیخ در
 خواب دید شبستان را در هر زن دین و دین ایمان را که در صفا بکمال حجاب شده
 آن بچین را پسین که دیگر ساخت بلا شمت پس گرفت در شمشیرش
 بجای نورش گرفت که چنان می کنی تو ای مرد و من غده از در که خدا اطاعت
 ای تو که آمده مردم را طریق اضلال خلق دم را از این طاعت و رکوع و سجود
 بهر خواهی خلق عالم بودم دیگر چه شیخ کرد و کار بست از این ضربت صفت بود
 چنان ترش و در طلب شیرین سخت دیدارش خوش بخت و کمال شک
 باو بر نفس کدیاد چنده کرد و در پیش او سر دیگه کشف است صفت

شرح سخنان
 و باره شده و حقایق
 است حاصل شیخ
 راست هم آمده است

آن بچین

بهر خواهی خلق
 عالم بودم دیگر
 چه شیخ کرد و کار

این آفرین که شکر او در شکر کافور کرده منتهیان اخباره انار و شکر انگور
 مجربان اوصاف و اطوار که بجا سوسر مدد دارند مایه و محکم است حمل همه
 شش طبع خاندان که درین و مانند درین بخیف و نصف و نصف و در سبده اندام
 میاخر گرفته حاکم باین نقل منظم است و درین ملک و انار و شکر و سوسر
 نیست سامانی چرا که این افتاده اند ایل مندر که درین و درین بستر خلد رسیده
 خلق را افزایند و مایه که معنی هم در الد این زمان حرف میخندانی بسیار
 هم بیدان قناعت میکند جولان در شمشیر و سوسر و انار و شکر آبی لبانی
 طبعی از علم قلب دریا و میدانی همین معنی باشد و حوت در شمشیر و سوسر
 و زمانی منجم باشد غیر از فلک است از فلک حاصل در نصف و نصف و در شمس
 و لکه و نهانی از بس عطار است تا قوت قوت لایمونی و لایمونی و شمس
 زمان آید و جویند که شمعانی و فلک و سوسر و انار و شکر و سوسر و انار
 و سوسر و سوسر و سوسر و سوسر و سوسر و سوسر و سوسر و سوسر و سوسر
 که در علم دل خود سوسر و سوسر و سوسر و سوسر و سوسر و سوسر و سوسر و سوسر
 و فلک و سوسر و سوسر و سوسر و سوسر و سوسر و سوسر و سوسر و سوسر و سوسر
 برای اینکه معلوم شد شوال شمعانی و سوسر و سوسر و سوسر و سوسر و سوسر و سوسر
 ام یارب بخوانم و سوسر و سوسر و سوسر و سوسر و سوسر و سوسر و سوسر و سوسر

انار و شکر

(۱۲۵)

انار و شکر
 سوسر و سوسر

لایمونی

سوسر

محکم

از خاک شمشیرهای منبر خشم دروند و شمشیرهای منبر خشم
از دگرگی بر یکی هر دم از غفلت که همه های الهان و ملکات نانای نماده
شش شمعهای پرستش شمع که از حق بشارت و ام کرد و پرستش شمع
بنده با بختان یکستند از رحمت خود دل شکست و ترک کل از غفلت شمع
هر دم که ربانی در سینه با خشم سپاه کار تقوی از بی مروتی برای شمع خردی
نداده سیر با بی تنه و استغفاره نماندین غم که از افعال انان
افکار ناوانی درین است که جانم یاروم با خویش میخیزد نماده در دکان افعال
لاجرز شکست خیرانی نه نقد است و جبر و دل دلال باز از برای خود و دیگر
و انگیزه روز دکانی در دگر آن را از خانه خود راند و خست و مگر بدیده
خویش چه بدید و آنی که کد آهمن سر از دلش انق اینک تیر از خست
خویش از شکست سندان برود و دم که که جبین خود که خیرانی که این نقد
روان است چون جان خست اندانی نه نمید و در نه تمام اگر آینه بفرود
یک یک مورد است شست غم از خشم خیرانی و بی بدست جمعی
نوعت یکست خان بسند با نو و غفلت از کجا آرم جنبی و خلع و درمی
و صلاح آتش و بند است میگوید باین نسبت و در دکان کار کسائی
بر ضامی میزد و سواد غم را به جوی و مرغ و در دکان و سیر و باز و مرغ و حلو و

مجلس شورای ملی

یوسف

۱۱
 بکشتا کاغذی که مانند رنگین و زرد دارد که بعد از شمع از آن شمعها
 که از کشتن کول آبی هم میزند و می درختها آبرو بشکستند
 و کوه پالی یکی بر سید از دوزخ که مانند کاه بکشت احوال که اینست
 ساحت آبی خدا را می از خانه برخاست بر سیدم پیشه داشتند
 در این خانه والد کشف جهانی ز جابر خلیل سید شریف کشف
 که شمع دیدند و رواقه بر آید اسانی یکی کلاه خداوندی
 بر آید که کلاه کنی ایام طرفانی یکی لقمه سبک است که از دوزخ
 (۱۷۶) بمن بنمای خود و خواست که بنمای یکی می گفت از کوهان یکی
 بسیار از آسمان ترا بکین نامرغ بر آید یکی گفت از خداوند رحیم از دوزخ
 می آید من فرست از دوزخ چون باده خوانی یکی می گفت هر دو در دوزخ
 کن یا رب اینقدر نصرتی که بر مسلمان یکی می گفت در کربلا حق را می یابد
 کرم فرمود فرست آن ملک که پس از آن باطل حریف می گفت اهل حق
 بسیار است بخاطر خدا اگر دم سخن بکشد بایستی که کوهان را که طفر
 انصاف مشغول اند تکرار تصادف در خیرای صاحب حق هر چه در دوزخ
 یاد کن مستغنی مستغنی مستغنی مستغنی مستغنی مستغنی مستغنی مستغنی
 خمس زکوة و مهر دین و فرعی از اینها و من نزد مورجل رفتن بدان طور حاصل

طود و علم که محبت و باشد قهر که آنجا که در وقت پیرش سر در میگوید
 طایرین قاطع بران بالغ بستان آمارسان متیر و خنجر و خنجر و خنجر
 تو بطلان حیدت نوی در طرغ گذشت بری دل ازیم ناسی
 امینه مادر از پشت این غلایان لایتم به سیر دور تسلیم ترس
 ثابت غم تنه و باطل خیال خان و مان عزت کرکلی دولت بخاری و دشمن
 آن وقف بر تو که گران این بر قدیم اخذستان جابر روان سحری دول
 آن اشک چشم این جان تن اسل و ایا سر و ناس ج آدم ولی که در جهان
 قلمت کمی رحمت خوشتر از طعام آخر حرام حالی تهرالان بر کرک
 در هزار خان فنا و شمس سیم چسبان لریج ماسح قهر باله خنجر
 غر و حقیقت ابله تنگ دین عله لطف الله خان موزر اشیر جهر برسان
 حانت دروغی در دستم چسب سحر اخفی نخیل اینها همه مختار عله
 کاو و جهان ملامت دگر نرود دروغی حیدر که پیش مباحجان بیاماسان
 خاطر نشان نیستی صاف و حیدر که جگریم باغی که سحر ماسل و لیر
 اینها همه مختار حان می و ضلالت کمری نقص و عداوت دشمن
 یکسان غنی در بار و خود یادگیر از دیوان و قالیع تارنج بهر عالم
 شمشیر و حیدر تنگ جلوس و او می عالمگیر

زانیکه در دیر

[illegible]

و طره های ششم که چند خشت کجای بزرخ دویزه بلبلان چهار
 و هجده و آواز از آفتاب و فلک عبدلیان خوشتر از این هر سو
 و در دوازده بالهائی خیر از خاک میت کاردان باغبان و ضامنهای
 رسیده را در دست گردین اند یعنی بر ما و شایسته بیکت را
 در کار بریدن یعنی دست و پا سبیلستان ~~شماره اندازان را از~~
 در میانی که کبرج و خاشاک همه شمشیر و خنجر است بابت تیغ شیرین
 و صد برگ زر جلعه پوشان و لبه نهان شمشیران ترکش که بند بندش
 سر اسر کرده از دکان است مرندند درین چمن بیکت انداز رفت غنچه
 سوزانی سوزان و بار خ کلور در فعل نهان کرد ازین کز ابر حبه هر چه
 بکست آمد صرف غنچه شد همانان باغبان و ضامنهای
 نشسته اند آواز خانه زین و کمان و همه بر جوان چنان شیرین
 از جان نیم سیری که از دولتش مانده نزع خلد و دکانست و کز شیر
 باقیست عین کفای میزان ^ب طن طبع تبار است نه دلوله
 قلعو چراغیت کل عیش شیرازه جمعیت نه لکزه حصار جز از بر و دست
 اردوی کیهان بوی جمن جمن از خنجر و خاشاک پاک رفته خصوصاً
 آتش فتنه بر جانها خوش شد کاشما و مطیع منصفه اران است در

(۱۶۸)

خلعت

چشم

از سواد کل و
بدان که لفظ

جای خانی
پنج بادیرخانه

هیچکس نمیدانم غیر از مردم و در حال و در حال که سر را نمیدانند سوار می گوی قفا
 غمزه در بند کلاه و قفا نیست که صفت شایان و بهر وقت از دست و قفا
 آلا ریش جان شایان جان با بر غیاث ریشی نمانده همه تخت کند با بخت
 با صلح آمد و بان خود کلاه است که در استخوان پیدا نیست همه تخت
 تابوت درست شده جوانان بازار مشغول کار می بینند اما از صدقه کلاه
 و کاشی هر زین می غلامند و نمیکند در حالت نزع که با هم می خندان و فرزند
 زین نمیشد باریان دل حسب حاضر یعنی یکا بنای تیر صاحب طبعان
 صیانت طبیعت کرده صحت شعر میدارند بانیه سفینه بی واکرده
 قصیده حسابیه میخوانند شرطه اش اینکه ناکد شده اند اشعار دیگر
 غنید هم صراف بیاض بچک گرفته مثنوی فرض نامه میخواند معنی
 شاه پتاش آنکه بعد ازین دلو و سندی نمیکند نوکران غمزه میسازند
 مستتر او ش چنین که بهر کون مرقی بی کناران ترجیع بندی سر
 سر بند اینکه آناه دیو و صحرایان و طوطی تقاضا میگویند که تو دیو جاکر داران
 مرثیه عامل میخوانند از اجله نیست همه اسی وای جان کنم که انیرا می شنید
 این تم را از و سوسه بخور و خواب کرد و در بخت قفا انداخت بدست
 تا به جز ز رزقش طوطی است آب کوه آخر کوه فکر که این مفلس غریب

۱۷۲
 شش ماه و نیمه خوابید و هیچ در دواب کرد. انقضای مدت مهلت و قیام
 مهلت بر آن ملا جو قیل بند حساب و کتاب کرد و یارب انصیب بر من شد
 و گریه و غم که این بر من خانه خراب کرد و مرد و او هم و گریه و غم
 غم آماند که سوخت و دمار کتاب کرد و این صنایع ختم و قریان قدرتش
 با فرجه اوست هر چه ما را عذاب کرد و بر خود ما و آیم شنیع گفت
 جندین نباید از غم زرا اضطراب کرد و تخش و آن که آن خرعید نموده است
 و بایه رسید علف خود و خواب کرد و غافل از این شده است و
 نهی نمی کند بر خرعتیوان زخیریت عتاب کرد و نویسنده آنما که ویم
 علاج تو را بپایب معلی جنات کرد و اسی و شکیه حاکمیت در آن
 که عقل ذات ترا ز خلق جهان انتخاب کرد و در یاب ایچ که مردم را نشان
 باید علاج بنده ز قصد تو اب کرد و یارب بقای دولت و عمرت مدام باد
 کردم ترا دعا و خدا مستجاب کرد و اطفال شکر طغرائه بخواندن انصاف
 منحوال اند که بحر مضار هست و در آن کوهر سخن مفعول فاعل است
 معراج و سلم آمد و زینب و من گفتند زینب بر دوش کار نیاید با انعام الکسر
 و اب خود شک نه قمار است آنهم شد و حصار شقیق از نظام خری
 قمار شک نه است شکست و آن آمدیم بجای زبان شد و بر کدام

سیف جواز و صرام و منصب و مقام تیغ کا نیکو ملک بر دین نامداری
 کل تیغ قاطع و بکر دکان چرخ محروم و ریزش شعله از مقصد و مرام مسلم
 بهر بود و من خوش اعتقاد از هر دو سو قفل رسیدند حاصلی عدم ارب
 رجا العید بر دین شد که الوداع حرمان قنوط و یاسی در آید که السلام
 حرم و ولع لاحت و بار ارم بهر و محبت و غرور و کبر و خوت شد تمام
 جو رجا و ظلم و کبر و حریف جبرست و امر و خیر و عدل مکافات و انتقام و یوم
 محشر و ساعت قیامت کتب جبار و منتقم که خدا خالق الالام
 به بحر نرج از دست بر عدل میفرستد و خیر مفاعیل مفاعیل مفاعیل
 غبار رخ و سحر و خط و کاکیر این ناله تمام این دجه برسان و محمود است
 این است که خدا را شمع قرع خالیف طلق نایل و جل نرسان عجایب کن
 نام خدا رود و درین کنزانی سرکش علی کامل خری رسوادی ناکس
 بگو در دار این مصراع با نوسج انگشته جاد و ابل و غیبت است و در دار
 و مطربان که طغیان کنند مان جان معصم را غنود این بوقاق و نکل بند
 آید حصنی و سخن جبر نندان برای آنکه کار خدمت خود را کند بهتر ملک
 در تازی خرمه و مریب سببی خوبه با خلد و دار لعلت میخافست و شی لاف
 و تشریف و کانون و شبا و آن وینان ایاز است و حرزان قنوط و ازین
 جبهه ایول است و بر یک نیم ماه در میان کاشمیر و کمال کاشمیر و منتهی منتهی

تعبیر

وقایع شریفه و مهمه

۱۲
در بیان
و در بیان
در بیان

در بیان

در بیان

در بیان
در بیان
در بیان

در بیان
در بیان
در بیان

در بیان
در بیان
در بیان

در بیان
در بیان
در بیان

در بیان

در بیان
در بیان
در بیان

در بیان
در بیان
در بیان

در بیان
در بیان
در بیان

در بیان
در بیان
در بیان

در بیان
در بیان
در بیان

در بیان
در بیان
در بیان

در بیان
در بیان
در بیان

در بیان
در بیان
در بیان

در بیان
در بیان
در بیان

در بیان
در بیان
در بیان

در بیان
در بیان
در بیان

در بیان
در بیان
در بیان

تار و پود ما را این تمام صورت رخت بدار این گردید و تو شکی سبیل همه را در
 از افواج سید و معظم پیش که ما را ضعیف است را ضعیف شده به سر میزدند
 آنچه مرغ بر باد طوفان گرداب در گردن زندان محال شتافتند و جمعیکه
 از محابا از گرداب نبرد و برجه بادا ملک کوین از سر بک کشتید است
 از ایشان که شت کمر آنکس که وعده سبا و حی اخیل لیجمنه
 من الماء ایجا زخمه بر فراز تل و قلعه حبل را آمد و فریقی که از فطرت بلند
 و مدینه خدای اختیار کرده بودند تا صبح دم دم از آرام و اطمینان قدم در راه
 اس و آنان نیز و نیز زبانی که گرداب آفتاب از چشیده نور از وی دوری کرد
 بعضی از یزیدی با یان شدند و طرات انجم را بدست صبح و در کشید و مطلع خضای
 به تیغ خورشید ستهای باران برین خرابی سحاب ملک اعلی
 محصوران قلیل القدر که کثیر المقدار زده و از زور و زبانی محصله بر آمده راجع
 و مدینه و مدینه که امید به قطرات باران بمنزله ملکات کشته مصون
 و سعی خرابی که به مثله کتلی صفوان جلوه
 نواب فاصایه و ابل فقر که صلوات ایران طایفه
 بعد رسیده به مورج شمشیر کشیده برای غارت به اهل حجاب بحر فنا
 ساختند و از بخار بنیاد سید و مدینه باقی بود باستانی میوه اینان بود که

این سوره را از کتاب
 زکوة الله در سایه کرمی
 نگاه اندازد و در آن است

شکر آید به من و خدایم که در وقت
 شکر من از او و از آن بزرگوار و بزرگوار
 به آن بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار

بنام و ایام

بنام خداوندی تمام جهان سبیل بر سر کرده و کان افواج دویدند دست امان

تاریکات
که بفرمانی بجز

ظلمات بعضها فوق بعض ساخت انجم دوران خلعت

از ظلم آن سپاه دلدان سالم مانده جرعه از آب حیات چشید و

لطف انداختن بطالایف اخیل از دریای قناتر آن مضمران بکنار

و در آن در طعنوک و جودش حسن جستن از کام تنگ بلبلان

(۱۵۱)

یافت یعنی میانه تا بکشد توب انداختن به پناه و راههای توب خجسته

شده آنجا محال حکم نداشتی بکار برده تویی لعل میل و لغو اشیای

مصرع خالی کن و بر کن که همان میماند بار از قدر گرفت که بشوق

کلامش از آب لعل او که ایل مظهر و اوست موازنه شایسته بود

گویند او دوید و پس توب بر نهان استغفر الله این خلعت انجمن شوق

از حاجت دویدن و نهان شد دل نداشت که استیضای معرکه خود و میان

یک میل راه بعد از توفیق شاه که سر رسیدند که جنز عیان بنوع

لیکن نشاید از سر اصف و حق گذشت داریم چون دلیل برین کوجا

تفصیل تر نیست و مرد از صدای آن مادر ازین گیاه ضعیف این کمان نبود

بعدا حضرت خدیو نورستان بجایزه این کار نمایان شمیر بخان

سجاعت نمایان محبت فرمودند جمشید خان که چنان بر دلش از اهدام

چون چایم هم برآزاده بود و دمام در کنار دود منه همچو دیربازی خیم افکند و قتی که
 شیاطین اللانس همان قوس قزح دایره کشیدند و نیزه تیر دست برد
 مادست برآنها زد و ب آن گمان گرفت که گشته گرفت نبوی کیانی
 و از آنجا جانب سینه عزت خاتم میرانش کرم عنان شده رسیدند
 از آتش تیغ و سنگدل خیران آتش فتنه حبست که دو دوازده حاضران
 بهادرمه نمادند و فرسای بر سر او اختیار نموده که چه سداست در آسمان
 بنده است قضا و ازین آن طور کند که عین حقیقت از باران کلان
 و جرم از این لای ناپیچس دارد که چون آتش قدم پای بند کردید و آن
 پیس و بایان بسوی قشش سیده سر پای زده چرا گشته سرش از تن
 جدا گشته افتادنی که با ناله و فغان از تنه شدنش ده عالم مطلق العنان
 شده و در ملک نوران ابوالحسن در آمد و فغانش را ایله شنیدند
 گفت ای عزیزان این عزتخانه است که بخاری تمام دست بر بند و در آتش
 مکار خاصه شریف است که در آب گل رنگ زغال از سیخنی افتاده
 ازین خبر قوتی ازین خله سار انگشت حیرت شدند و ب آن شرر سر را
 نقطه شک کار بنکای از استعجاب خط بطلان بر بخشش می کشیدند و خط
 بکار استعجاب رخ منکر از انکار میزدند و قوتی ازین قوتی که شیطان
 کویزان بر آتش در اقامه را دیدار کرده خلقش من و خلقه
 خلفه خود را در آید و سار اول

می خونی

من طین لشیان بر حال فرا داشت که اول زنده بقلم بر زده محضو
 که از اطلالت جنت و تنگ بنده هر روز جمعی برون میروند تماشا
 او مشغول باشد و درینو لا که به دست ملک بوقوع آمده غراب
 صنایع و عجایب بدایع از رنگ میرسد این نعم البدلیه باید
 اما چون میراثش ازین واقعه خایله که تنگی بود و ریش جوان شعله جواله
 حلقه زود ان آتش فسرده و فرورده و گزشت باحتیاج
 خاکست و آتش خنکی که نسیم به بران بوشش که چراغ جلاله
 بالکل خاموش شده یا غیث افق باقیست بر آفتابش انجمی
 اختلاط از آن جمیع معرکه آراهم رسیدگی گفت بکسی اختیار
 یعنی زینم نشاید که خون بر آید و بگری گفت صرع خوف حیاست
 بقاعد آخر الدوا الکی داعیه جنینش نیم باشد که بریز و مقل آن
 آلت تجربه در تاتیر بر سر قید لغات بر میساختن ساند زود
 همچو کاشه مر از جادوشت دایم گفته ظاهر شد که در آتش بوشش
 مرافقه و شرفش بر سر قید ستمیده خواست دم کند یکی از زود
 بر دست می دهد باو شاد و خوش است و کسان است جود احماس
 بر سر راه خان که نمید بر آید بر سر او و بر او و بر او و بر او

از تعویلی فتح

(۱۶۵)

طریقه

ستیزه کرده بود و حال غم و سستی و دانه منسوب داران دیگر

نیز از آب گل یا مای و قطعنا هم اثنتی عشره قاسما طابا

اقدام به وضع دستگیر کرده جانگیر کل امر و صما

کسب حقین بپوشانیده که طوا و شکر و امان و نرق

الله ولا تعصونی الا رض مفیدین الحاصل همه را

باغرخان لغزت پیش انداخته و قلعو نهاده و نام ای دوستان

به پند این خصمها که روند مارا چه بود و دل بر جان ما چه کردند راه

لغزش ندهند دست کشش گفت دغا بر کار او ستاوند در هر

ادامه که روند و اینم در زمانه ناک و لغزش بنامند و نهاده شمع حشمت

شرم و حیا که روند بر دغا و بجای کردند هم بلای آخر صریح گوید

تا در کجا که روند چون خبر و حریف از سبک راه غلام شتابه رسید

حضرت خلافت شریعت پیرو شدند جهانیا را و موسس بنیان

امن و آمان از کیفیت خان بهاد فرور خشک استغفار فرمودند

مور و حیا مستطاب کردید که خان مغرور و در محبت که مایه اید و

معلی قلم است با بهادان دیگر بوجوب الذین استحقاق و مسجل

ضرر از آنست که سبب طمان پس بر آن طمان میخوانند تا

از روی اسرار
مردار از اسرار
مردار از اسرار
مردار از اسرار

مردار از اسرار
مردار از اسرار
مردار از اسرار
مردار از اسرار

و نه

۱۴
 و آنست که برادر محمدرضا خان مرثیه شد بعد از تشکلهای حیات
 بنا و دفن رفته همان بزرگوار و روح جابران را هدیه و یا و کمال خست
 از بیعتی غیر غضب و طغیانی بتوجه در آمد و خاک قبر جهانانی متحرک
 فرمان قضا بر این صادر گشت که سروران و دیگران خارج گشتند و قتال
 پی پیرونی اقبال که بمناسبت از آب بگذرند و بنا بر سر است آن به آب و دیار
 پاک رسانند چنانچه که هر حلقه متصدیان فعلی آنست متصدیان و غیر
 عظیم که بگذشت و غرق آهن چو جگر کشند و آب بپوشند از این

5/15/54

[illegible]

مفتی محمد رفیع الدین صاحب دہلی

۱۰۰

انجمن

تجلی فی صفتها کما است و ثمنان بدو ستانی شسته از و کلام ۱۹

تو بانی کمال و حدیثی برین شعله صاعقه کن که اندر هر جود

کمال کمال صیقل بیان می رسد و در افواج ظاهر است و کما امار

کند انهم یسبحون سبحان الله مالک المملکات و

الملکوت و العظمی و اکبریا و الخبر و

رسیده از درای قدرت اینهمه طوفان مولیت و علم از تجلی را میست

چندین شعله طریقت در و عدت ماده لطف و غضب کند بطراز

استوار الهی اتحاد و مولای رحمت و شفیع و عفو و مکتب

ناستقامت همان یک بار از دست که جمعی را مودع و جعلنا من

الماء کل شیء حی آبی از نور طار آورده هر قطره که بر مقصود

و طایفه را مقتضای و اعراضا هم فی الیه معامله جیدان

آبی شده که دست از حیثیات شستند کسی در مقام اقبال الهی ۱۸

اودار بجز از قدرت حق نیست مختار یکی را ساخت تا از فیض

که بخشی آفریند از این سر انوار یکی را بلی سالت که خود زبانم که

یست روزی که کام تو ناکام منور خامش که البرق می خیزد و خامش می خیزد

در بیان صفتها کما است و ثمنان بدو ستانی شسته از و کلام ۱۹

در بیان صفتها کما است و ثمنان بدو ستانی شسته از و کلام ۱۹

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

بسوی حیدر ابدی نامزدان بودیم بان مثل جرم طوفان شاد
 یافت چه بلایه چشم آمد خفته است کوه کلام افسانه و ابر
 چشم و در پیش این طرز بلاد کریمینا و مندوب و تفریح استقامت
 از تحت برکت طلع و دریا یالیت برای ارزو ما است ای کاش

که ما درم نمیرفد او ام بعد از برای ترویج ای کاشی بدو در راه کاد بلخ
 سحر کانی که قاصد صدیقی و
 القم قد ترا همنازل حتی عادک احر حور القدریم



رساله فی الفقه
 و در ذیل
 و در ذیل
 و در ذیل

شمارم ایام را بعد در حروف بسمه رسانید و سولف نامه غیر شماره
 از کتب بیایع ملک حکمت از ای و قلم صاحب رزم خلقت لم یزل
 بعنوان غراب بنیان انا و بنا السماء الذبنا بنیة الکواکب
 موشح و درین کردید نور کاتب قدرت کلاماته و جعلنا للک
 لباسا بعد از ظلمت تحریر میکرد و خامه صفت با لوه نقطه ستاره

محزون

سطر محوره بر صفحه روزگار بطوری اولی نوشته بحضور نور رسیده که
 تقابان چشم کار خود را تمام کردند و کار فرمایان اینها را بگویند
 بمحضر حوضه منور الظلمات الی النور انما نقیبه

مجلس شورای اسلامی

فیضانِ نبوت

186

باجایگاه عالی حضرت
شیخ الاسلام علامہ محمد رفیع
رحمۃ اللہ علیہ

یہ سطور ان وقت لکھے گئے
کہ لاٹھی کے جھونکے
میں تھیں

۲۱
 در این شهر چشم و چراغ خدا در این وقت بازو از بر کستان غصه
 میبرد و در آستانین تدبیر و اندام بدست از آتش بون نقب
 انگشت خاشاک و در آن آتش که شعله می خیزد و آتش که
 بازندگان مهره احتیاج مضاعف می آید و در آن وقت که در آن
 حکیم حادان چند آنکه است نماندند بجز از آتش که فی القوم
 نبل تل با دروت و در خانه برج نه بر می آید و یادگان بر چند کرم
 از کج روی خیزین سحر زره که نثر آسمان بر می رسد راه جان بر می آید
 طرف باز درج و در آن که است طوطی صاحب شکست بالا میرود و خانه
 در خل می رسد و محتوای خانه را می کشد و رسید و حاضران
 میدان یکسان می آید می کشد و مگر چند یک چون مهره طرح از آغاز باز و در آن
 خاص باز آن قلعه حریف قمارچی بکار بردند اول شب آگاه و دو
 بازی پیش دیدن پس نشستند و آن بر جهان و جو خانه های پنهان
 شطرنج خالی گذاشتند از اتفاقا دست غریبه ای که بی از مرده و از آن
 سر کار خاصه نه رفیع در آن چنین که حدین او سیده بود و جای اعداد
 خالی دیدن بعد از آن که بر توانا و استیلا جماعت بر کسان آن مکان
 از آن مرد

لهذا مشتبهائی و دو القده نخستین خود را با خورشید یافته هیچ
 چون قصه ماه در سطح بی خود کند اشتباهند و از بیم ذوالخجریان شده
 مانند بلال قالب تنی کرده غافل از اینکه خودست تحت الشعاع
 نقیب بنظر او همه محض سعادت آخرت باشد احتراق خطر در غم آنند که
 عباد احوال و ارض که محاب خود رشید آتش خراش ماه پیکران
 محسوس مرک از نور حیوة عارضا اند و بسایه زین نقاب
 آفتاب بودند به ستیاز کنند و با مرمر در بیان بسی و اجتهاد و بیابان
 جمیع دوستان و ملجای دشمنان و ستاد و زبان حال تنبیه و اخلاص
 یومئذ بعضهم لبعض عدو و برکت از جهان الله بطمع خام که
 فتح بنام او شود و تختگی بکار برده دیگر از آخر نکرد و خود وقتی خود را رشید
 که همه سوختند و تفکیکیان مرده که در آن زمان بفضیله النور اخرج المور
 عقده اخوت با غفلت بسته بودند بر سیدین سنگهای کران حوائی آن
 سنگین شد چندانکه مگر خدا برود و شمار آنها همه محرم که پرکار و پرکار
 قضا نقطه جیم اجل و مشتبهائی دایره حوائی حیوات ایشان خست
 بعد و سال مجری برابر اقا و ایمانی غیبی انگه شد اید اینهمه مردم و کالی

احوال قیامت
 بر دوستان و درویشان
 بعضی از ایشان و بعضی
 زینین اندر بیابان

حیوات

لکن از آن

کند و میخوردند که در آن طوفان نیز جمع گشته شده باشند و آن

کشتیها چون آگاه شدند که در مرحله دوم نفع نیست چنانچه در

جبهه موتی بحر اظفائی حرارت غریزی و انتقائی هوای طبیعی

مکسیمی و هوای غیر طبیعی حمل می نمایند و انقدر در موجهاں طوفان آمده است که

که بهمان غار و صفت چهار راه بدست آورده بودند و شش نفر

از آنجا که عدالت حضرت پادشاه و ملک مستعد عمل بر روی عین ناقص

حکم قضا تمام بسر و جان اعم و قصد و یافت که جو کثیر مدافعه است (187)

ستم پیشان فرستاد که مکان مذکور را مستأصل سازند و هر انبوه بر

آن پسر و پایان ناخنند و آنها از شمشیر سیدان این جمعیت

بیش از کریدی بیاد و لباسان میدان نصرت از هم باشند

غازیان جانند که در دست او همه است و در زینت و جبهه توان

از سر و مهر و روزگار که هنوز آن شعله کان بارقه بسالت و شزار

آن نایره بطالت جاگرم نگریه بوفند که نسیه و انقب و دیگر را کشتن

و باز نادان و لایب باعث هلاک جمعی مسلمانان شد و بار دیگر سکهها

برج دوم لوح هزار سالگان مور و چال و هر چه کرد و بی تاخیر آن خم غیر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

ويعفون ربي ذنبا لله وانا البدر اجعون از واقعه
 امروز بیکایه شکایتی که از شما می‌آید که در میان
 شما که رجلا می‌باشند چنین هزار شکایت را می‌خواهند
 و شما این دو را در دست قرار می‌دهید و بهر یک سرخ روی می‌دهید و
 بر راه قور می‌روید و در پیش جلال می‌طلبیدند ای قل لکن
 العبر ان فی ذلک الموت او القتل شکایان
 آنچه گاه لا یسأخرون بلکه شایان می‌رسد و درین
 از قبیل حجاب است و افعال مفعول گردید از بروه است
 انسان با این معنی که یورش از جلی غوغا داشت یکی از شکایتان
 باد رکاب فنا که سر زشت هلاکت آن کالغش فی البحر
 بی‌زوال بود و خط انچه بر ای ادواج چون رنگ متغیر
 الا بطل از زخم رخ سختی جان می‌دهد و می‌گفت که هر شکایت
 و کار هر شکایت اما بود که شکایت قلوه لا یغید به سر و ازار
 از هر دو سو دست و دلی نیست اما نه در دل او هم ملکبار بار و نه
 در دست این کشتی کار و وضعت بر شکایت و هم چون امعا

قول عمر
الز

چندین
جمله
در
تفسیر
تفسیر

دو هزار و نه

مانده قش که در شکایت

و تو را بدو

۲۳۶۵

بر خود محمد و بنو ابی تراب و نو که اینها سنگ مجافست بر سنگ
 از آستان تکیه و سنگ بستان بریده است بعد که سخن تمام
 شد و سنگ بکنند و در حیدر آباد اسبابهای طلق و از این جهت
 در این حال سخن و با قوت داشت و طلب من خواست سنگ این
 فلان و آن کس و در آن حال و در میان اینها است که از این
 در سفر به لا یرفت پایش به آید و دست برداشته گفت
 اللَّهُمَّ اعْطِنِي مَرْكَبًا قَدِيمًا مَرْفُوعًا لِيُكَلِّمَنِي بِأَدْيَانِ
 عَالَمِينَ وَتُسَلِّسَ لِي مَرَدُّ أَمَلٍ رَجَوِيٍّ بِأَدْيَانِ عَالَمِينَ
 وَكَرَّةٍ لَدُنَّ قَبِيلِ خَالِدٍ عَاجِزًا فَاكُمُ عَرِيسَتِي الْعَوْنُ
 وَبَيْنَ بَرِّ تَارِيَا نَهْ كَشِيدَ كَرْمِكَ حَابِرَ دُشْشِ كَرِيمٍ بِأَدْيَانِ
 بَحَارِهِ مَبِيدَ دِيدِ وَبِأَشْكَبِ كَرَمٍ وَآهٍ مَرُومًا لِيَدُوكَ الْخُرْمُ
 مَتْنِي مَا صَحَّفَ اعْطِنِي مَرْكَبًا لِيُحَلِّقَنِي فَلَيْسَ لِي
 مَرْكَبًا حَمَلَةً بِهَرِجَالٍ دِيَانِي كَقُلْعِيَانِ جِسْمٍ دُرِّ زَوْجِي
 بِرَجِّ نَحَاسَتِهِ دُورَ رَفْعَةٍ حَقِيقَةٍ وَجِسْمٍ زَعْمِ رَسِيدَانِ
 أَهْلِهِ مَحْضُورِهِ

10

محمد رضا باقری

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

شما را کمال تقدیر فرماید و میگوید که این امر در روز قیامت
 و فقط از آن سبب که در محل قیامت است که بعد از انقضای
الامتن عند الله می آید که سبب این امر شده و تمام
 مردم در حال خون حساب می آید و میگویند که سبب
 آن خلک خرد و خاست است که در آن سبب مرکب شده
 رفته بودند باز آورده اند که در آن محل آمده است
 در زمانی که مخصوص شمسین به دوران بعد از انقضای
 بعد راه که مابعد بر احاطه و در حلقه است از زمانه
 فی الحال مرکب انگیز شده در آن موضع مخصوص و محل
 به آن خبر می دهند که باز نشسته است به صرف عاصیان
 عظیم وقت که باز دیگر بر خیزند و خفیه شروع برون
 حلقه و آورده اند که آتش باز بر کار میرود این
 شمس رفتن بماند و مردم سبب از سبب آبی شده و در بین
 عدد و مقبولان شماره خفته و موافق افعال بعد از رسیدن
 غصه سلطان مشعلی حکم است و اعلام سوار خا صدا داده است

سبب از شمسین
 سبب از شمسین

بنقل

کجاست آنکه در این دنیا
 قضا که فرود از ناله و زاری
 بر نهد تا کید میفرموند حیث و جد تموه هم ز دست
 که صبر و قهر باشد هر چون بیع عاصف ملک ستر آن قدر دان
 حرم لعل سال و ده روز بر سر آید و هیچ نماند بعد که آب
 تیغ فروج دریا موج بیند و جود آن کو بر ابرو کرده کار از این سبیل عم
 از باد را آه و آوازه لیکن از محالفت حمزه و زار و اسارت فلک و از دل
 بازند و زمین گرفت و خاکباریدن چشمها از کار رفت و کار نماند
 دوست با چشم خاریدن بس که خلق را خلق شکسته بود است
 که تکبای کبک است و تنگ طاف از آنقدر که هست کو تا کشیده
 زبان دراز میگردند که دیوار ادب است متعاقب ایحال از بر تیره روشن
 که هیچ ^{باز} و عقده از آنجاست که است نماند سلطان
 باران جگر بر بر سر داشته و علم کرد و بار بر آفرشته که سر بعد از آن
 و تاج الفاس کار برقی برق که آشته قطره زمان از کرد و رسیده
 خالسا آن سیمه خنک و بی نام است بگردن قلعه کبان آید و روزی که
 مفعول صورت کار آن به معنیان اصلند و حاصل کشید و نفوس احوال
 نهاد بر

ص
 هیچ
 بفرستاده

از صفات آمل اینجاست مطلقا نیستند که در اینها برشته اند و
همانا برو باران بارود و توپ و تفنگ قطعا در آن شکنند و بوی که
اینهمه کارشان آید و در خانه که ما در آنجا هستیم
نویسمی شد و فوج هم در فوج جنگ و طالع از طریق باران
در آن باران بارود و دیگر ما در الهی شدند و در دوزخ که مشرف هستیم
شدیم و باران فروست و توپهای که در آنجا هستند
بسیار آنجا رسیدند و به نظر من خصمان بیست هر چه خواهند
و آنچه ترانستند به همان جا انداختند و مخفی باطل شدند و به
فوت گفتند و در همین باران طوفان جوهای کلان و تیرهای
یا جواهر و کبهای خالکدان که بمشقت میکران و خندق انداخته
شده بود و در آنستند و رخنه دیوار که از پیدان بر جای میماند
بهمانها انباشته و زبان حال میفکنند و چه خوش بود که بر آید
بیک کتبه و کان از خالی شدن خندق و بهار شد و در بر شدن
و دیوار رخنه کار خالی از جبهه مردان عرصه آورد و گاه بر دهن از دست
داشتند که حسای امید زندگی در آنجا قطع نظر از دغا و بدید که در
انظار رفیع نمی باشد و القهای در خم از دلف خاطر برین است

بگویند

[illegible]

که در آن روز خداوند بفرموده حاضر بود از بیت صدای او می‌آمد و هر که در آن
گوشش می‌کرد بهر چه از صدای آن عالمی می‌شنید بهر چه می‌شنید جان به
باز می‌گشاید و خداوند آن ملائکه را می‌فرستد که در آن مکان ملائکه می‌فرستد
سپاس بر ما از این همه که می‌گوید صبر و کمال و تدقیق خود را در حال از
خود رفت و دیگر نمی‌شناسد آنچه تناول کرده و اگر بپوشد کم بود آنرا و بگوید
قوم را بجهت و افغان و شیراز و حرم از اینها بگذارد و بگوید که لی قومی
افزون از کوه و لب استخوان گویند و بر می‌آید از استخوان حجاج از آن که کشتی
لوزیکان بر اختیار نمودند و کیفی می‌آید که گذارند و در میان شاه و تهر
در هر شش شکر است که شند حال می‌بوید که در و در آن جوانان
حصار از آنکه خنده و دندان نامید و برج از توب فتنه بلند و اندازد
که حصص قلم و یار فتنه بود و برج انار شسته و در خوش و غم و خوش
صید و نصیب به آذر و دغره که را سوزم و در غمی که چه بفرارین
عزم بودند بلند کردید که هر خوش و هر خوش غم که نروید و در خوش و غم
درو بود مانند صوفی که بسجاع بر خیزد و بسجاع نام و بر بخش جان به بارانی
صوفی پندیده بر خاست چون قدرت و قلم نو یک شمع حکم عظیم در بر

۲۹ و سگانه مستیز دست غرض است تحذیر است که خورشید قیامت طلعت
نموده است و در نماز محشر ناز و پایشان طریقی که یکی گفت به جرج افتادند
و دیگران جواب دادند همانکه از دور نمایان این گفت چگونه باین روش و در
او گفت مگر کور می بینی که جریب جبالها را بر دم صید دارند فضاظره بخارند
کشید و کلمات درشت بدین نام ایجادید بسیار هیجان خور و بهالدان

بر فدا ز الفاظ دیکه پدید می آید و باینکه بر سریم زنده و همچنان زنده
جانب معاونان و معاضدان و نه میزند و چنانچه چون نگاه داریم
بر سریم و دیدن و مقابله می نماید که کشید و در آن شبانه ظهور آید و آنکه
عینک دور بین از خانه سر در آید و نه لیکن چون شام شد و در سو
سر کرده نشست که صبح دیوار که دم کرده صدقست و تحقیق صدق
کذب ما جز افراد و افراد لا جرم مجرم بر احد الطریقین نسبت ندانیم
فرقی ندارد که از راه مراجعت پیدا نمی آید و در این راه که
طرف بیطرف را گرفت همه چیز و عاقبت بخانه های خود بر سرند
و همچنین زخم نمایان داشته بودیم بر سریم و در این زمان از کتابت ایام

شد ای محمد این قصه عظمی خود را با شصت و هفت یا نود و هشتاد و نه سال
 در دست غنیمت لایم حکم کنست و محافل و عیال و بزرگان و بزرگان و بزرگان
 که بعد از اینست یافته شود دیگر حقایق و شکر و غیره سیر اللیل که امکان
 تفاوت این است که در حضرت میبایست علیه السلام نسبت به
 کمتر شد و تقدیر حضرت از امین علیه السلام بیشتر است
 که شد علم ازین لشکر کم گشتند و جهان سیر تمامی مردم اقتدار از
 نمود و خرمین بر یک است و خود خایه بخود گسندم و جوانان در ملک
 معاش خوشدل و سیران از غلامان و خاندان اطفال باز گشتند ازین
 انظار و خوش و بخواندن لغایب در خوش و خوش و خوش که شنیده
 تجربه در آید قطره مخزن کو بر دل اهل قبول فعل فعل فعلات فحول
 قسمت اشاعه می و فکرت بر احوال و روح ازین منظر شهروز
 حوت و عقیق و غیره آن نود و لوین آنکه سر طایفه ضرورت بود
 از سبیل جزا و توسل در هر یک یک عنصر را فکند و نمود آتش از خلق
 بر آید و دو کشته مبارکت از خود بکشد و در آبی شان بسته باران

راه را قوت و اهل حدود حاکم و مادر هم از اتفاق وقت بر سر چشم
 سبب ساخت که برادرش که کتب ازین بر جهاتش و در علم کاه را کاه کوز
 بر فتنه گفتن نزد همه بسیار کان خاصیت عجیب و سرور و ماز و غیره
 نهند یا بر ویان مهر اسد را بگذارد و در رست و طریق مقصد و حکمت
 لازم ایام سنین و سوره بدر و طوبی و غیره و غیره و غیره
 مشکف از نور و نور در کس و در کس و در کس و در کس و در کس
 و این رسالت افروز و پخته مرغ که خون بریزد و است که در هر یک
 قطع و پاره و پاره و پاره و پاره و پاره و پاره و پاره و پاره
 یا معنی راه نقیب بیوم و قوت علیه یورش است چون در از زمان
 شکافتن برج منع استخوان حرق فلک نموده و زلزله زمین تاویل آن
 ذلزال الساعة شئ عظیمه لیساق کشفه زکام
 یا اجزای ارضی و تضام اجرام سفلی و من نفث الارض و من نفث
 و در روز سه که اعتراض جهت تفصیح آن مجری کار رفت تا سه
 یا انتقام پیوست ازین کشتن طبع را واجب و در آنجا است آمد
 ندان

۱۹۲۱
 ۱۹۲۲
 ۱۹۲۳
 ۱۹۲۴
 ۱۹۲۵
 ۱۹۲۶
 ۱۹۲۷
 ۱۹۲۸
 ۱۹۲۹
 ۱۹۳۰
 ۱۹۳۱
 ۱۹۳۲
 ۱۹۳۳
 ۱۹۳۴
 ۱۹۳۵
 ۱۹۳۶
 ۱۹۳۷
 ۱۹۳۸
 ۱۹۳۹
 ۱۹۴۰
 ۱۹۴۱
 ۱۹۴۲
 ۱۹۴۳
 ۱۹۴۴
 ۱۹۴۵
 ۱۹۴۶
 ۱۹۴۷
 ۱۹۴۸
 ۱۹۴۹
 ۱۹۵۰
 ۱۹۵۱
 ۱۹۵۲
 ۱۹۵۳
 ۱۹۵۴
 ۱۹۵۵
 ۱۹۵۶
 ۱۹۵۷
 ۱۹۵۸
 ۱۹۵۹
 ۱۹۶۰
 ۱۹۶۱
 ۱۹۶۲
 ۱۹۶۳
 ۱۹۶۴
 ۱۹۶۵
 ۱۹۶۶
 ۱۹۶۷
 ۱۹۶۸
 ۱۹۶۹
 ۱۹۷۰
 ۱۹۷۱
 ۱۹۷۲
 ۱۹۷۳
 ۱۹۷۴
 ۱۹۷۵
 ۱۹۷۶
 ۱۹۷۷
 ۱۹۷۸
 ۱۹۷۹
 ۱۹۸۰
 ۱۹۸۱
 ۱۹۸۲
 ۱۹۸۳
 ۱۹۸۴
 ۱۹۸۵
 ۱۹۸۶
 ۱۹۸۷
 ۱۹۸۸
 ۱۹۸۹
 ۱۹۹۰
 ۱۹۹۱
 ۱۹۹۲
 ۱۹۹۳
 ۱۹۹۴
 ۱۹۹۵
 ۱۹۹۶
 ۱۹۹۷
 ۱۹۹۸
 ۱۹۹۹
 ۲۰۰۰
 ۲۰۰۱
 ۲۰۰۲
 ۲۰۰۳
 ۲۰۰۴
 ۲۰۰۵
 ۲۰۰۶
 ۲۰۰۷
 ۲۰۰۸
 ۲۰۰۹
 ۲۰۱۰
 ۲۰۱۱
 ۲۰۱۲
 ۲۰۱۳
 ۲۰۱۴
 ۲۰۱۵
 ۲۰۱۶
 ۲۰۱۷
 ۲۰۱۸
 ۲۰۱۹
 ۲۰۲۰
 ۲۰۲۱
 ۲۰۲۲
 ۲۰۲۳
 ۲۰۲۴
 ۲۰۲۵
 ۲۰۲۶
 ۲۰۲۷
 ۲۰۲۸
 ۲۰۲۹
 ۲۰۳۰

عربی نسخہ کاتبانہ

چو مایی ازین بوی خوش که در آن فرج نروین بگذرد وید صوفی بخار زخود این
 شد حدیث است که از توحیدین استند نه بدینکه در جود است و خشنه
 بالائی که امیران همه جایجاد و شاه شوخی که انجم بود که ماه از کمال
 آن سبب بود پیش ولی همچو غنچه همه سر در پیش یکی نیره و در دست
 و دل چون صورت بوی حق یکی در میان بسته بود رسید ولی بود در زلف
 یکی در میان کرده زلف تیر نشین ولی همچو دلف محض نشین یکی غنچه
 که زلف از خنده ولی همچو گل رنگ طباخته یکی خرق قول و اما جان که در آینه
 عکس نیدل بخان مخفای شکین یکی تند و تیز جو چشم غزالان نظر
 بگویند یکی سبزه پوشیده امارتیم در حسن زلف هر شدن باغبانیم
 ز برق سنان سپهر خفایان که سخت جو سبزی در پوشیده بابان که گشت
 کشد هر که تنی ز خود نمیشد کشد تیغ بر روی خود نمیشد بر بستان
 چه گوشت بر بستان که نیند چون پوست بر استخوان که کجاست
 قیاسان متین و چاه نواز آسمان که بود در آن عرصه که از انبوه بیابان و سوار
 زبانی آینه جوشت بهار بود بهجت و محطوت باد شاه غار چون قوت

بن
 بن

[illegible]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ضمیمہ شریعہ اربعہ متصلہ ہر ایک ایک مضامین کے تحت

ماقصہ گفت و برچی کہ بقول مسکنہا مثال اوردن عقیدہ معتزل شدہ

تجدید فوج کہ با تبحر رسیدن لازم است ثلاثی بان و ثمره حقیقه

نیز و انصاف خرید و فروش میگرداند که با این تسخیر فتح شد

و ضرب ایضاً بر منطبق و حرا ظاهر شد که نخوی اعدا در این قلم

لے محلِ ساخت است الواحہ حسن اچھ نعل اول بندھب کو فیان عمل دلہ

نامہ فعل نامی سبط جمل اور یم الرجون نامی حذف سوت وجہ دار

طبعة فآخرة من دار النشر في سنة ١٣٢٥ هـ

ما حصا آن جهان از این قضا و قضوف و این ملا محب اذا

دعوت فادخله المورخون الی ان مصیبت و مایه مفاد

ظاہرہ شویہ پس در اعلیٰ شویہ
نصرت حاصل شود و حق تعالیٰ

لَعَنَهُمُ فَانْتَشَرُوا فِي الْأَرْضِ بِأَسِنَّةٍ فِي أَيْمَانِهِمْ أَهْلُ بَيْتِهِ صَلَاتُهُمْ

لقد أنك انت العزراء، لم ابد ارسيم

1940

همه کسان که گفتند اما و حمیم از نیاید که شت صفت

بماند و اطعام بر سر انجمنی مانهای کلان و معنی بریان

از جاده های لفظ آلود که اگر مرسید و سیخای کباب از بان همه

حاضران کنار و میان سری می کشید بالوده بجان تیر و مشرب

شهادت اینگونه حلای خزر از کاسه سر و اوان ریخته جان شیر

چون بلبل میرسد نقل بسید همی آید و در آن به شهادت شهادت (۱۹۵)

لوزینه ترست تر بپای کوله توپ همه شهید که نگاری حق تمام مکتوب

از لیسای انبان لفظ را چه توان گفت که روغن آذان بچنگید که ریزه

کلوله تفک را کی وصف توان کرد که لذتش بخور قلم میرسد چنانکه

سفره میدان سرانای محاکمه شده بود کله باجه بر روی هم اضا

و قنبره سر با مال ستم مستوران زیر پر کاسه نیم کاسه نهاده باجه

تیره بسیار است مزه و لغزای ساجمه جلی درست جاشنی غرض صندک

خوب اثر خفته بود نهاده املاان چون دیدند که معالده قروطنی شد و شد

و چون آنکس فده بر بالیدند اما هر کدام و آن صلاهی عام فله و خوا

و غیر و حجت جانب تیغ و صفت از جهان شست اول چند خبر رسید

در عهد و خاک است قضا الحاکمان و مقتضیه و قلم تفکیر
 میدان از اصغر عشق با خنده خند اندک و غریزگی که شوق است و دایره
 از ویدارد و نقطه در ملک و مایه ملکوسین مین و مایه است و عباد
 حرم و قاف که مستحق سین و دهان و احوال و نگران و تندی
 و حرم ماف بر روی یکدیگر انداخته بهادر نیر و ان حروف مقطوعه قیاده
 و در نیست که در عین تجردی چشم بکشد و بیناید که چون هرگز
 در طایفه قضا یافته اما آخر لا برسد که آن شاه بیت و در آن هر که
 چو تیر افند فانیه بر قیاس رسیده اما خوشتر که آن بد نفسی که است
 خوب نروده یکبار دیگر نروده بار دیگر اندکی فرو کرده خدا می خرد و میله
 از رسد می نگاهد و سبب گفت و مخافت بد شمعشانی رساند که
 کشت نیده که کار است و نروده و مال نروده اختیار اکنون و بار اولی
 در وقت بر شفا است و اجابت حکیم علی الاطلاق معروف و دعا و
 الهام و نروده که کارش می گیرند و غنچه نروده و نروده و نروده
 بناو علی هذا حضرت و در بنیاد خلافت و سلاطین و امین که
 و معبد و خوانین کاردانی از نروده و نروده و نروده و نروده

پس فرزند زاده و یکبار قطره دار و دیوانی بخار کشم و بعد جهان بماند
 و چون نفس کین از فروتنی که بلند بمانی زنده ای بسبب غفلت کسی
 حقیقت ندانست بکلی طبع غیبی اند که از حیوانی امیر و امیر افانامیر
 نباید اخواف در زید و مکر استقامت بر زاید و غیره و هر چه غفلت است
 اقامت کرد تا دایره و احوال و شکل تنظیم نیاید و بیرون چندس
 نیز بر وجه آخر که اگر خط مستقیم رای درست اصلاح حسن و قبح
 مستقیم شود و اجعت حضرت خلقت منزلت که از راه ابراهیم
 بموجب عرض نایبمانده واقع شد خیمت اوست بی ایستاد
 و تاریخ ماجر است و خاتمه کل جهان رسید تضعیف
 مرتبه اول و دوم حساب الحاصل البوا حسن همه چیز را بخواهد
 فرمود برگاه و کاکین و اسواق و در و کوره و دشت و دین و اتق بالتمام
 در حضرت ادریس و دولت عظیم الهی است و ما ندیدیم و باقی احکام
 ضابطه است و نظام راتق فاتی و نظیر و سبب است و اوج و اوج
 مخصوص و امور است و در نظامش شمع فخره و مراحم و از و مستقیم

فروتنی

عظم
 و چون نفس کین از فروتنی که بلند بمانی زنده ای بسبب غفلت کسی
 حقیقت ندانست بکلی طبع غیبی اند که از حیوانی امیر و امیر افانامیر
 نباید اخواف در زید و مکر استقامت بر زاید و غیره و هر چه غفلت است
 اقامت کرد تا دایره و احوال و شکل تنظیم نیاید و بیرون چندس
 نیز بر وجه آخر که اگر خط مستقیم رای درست اصلاح حسن و قبح
 مستقیم شود و اجعت حضرت خلقت منزلت که از راه ابراهیم
 بموجب عرض نایبمانده واقع شد خیمت اوست بی ایستاد
 و تاریخ ماجر است و خاتمه کل جهان رسید تضعیف
 مرتبه اول و دوم حساب الحاصل البوا حسن همه چیز را بخواهد
 فرمود برگاه و کاکین و اسواق و در و کوره و دشت و دین و اتق بالتمام
 در حضرت ادریس و دولت عظیم الهی است و ما ندیدیم و باقی احکام
 ضابطه است و نظام راتق فاتی و نظیر و سبب است و اوج و اوج
 مخصوص و امور است و در نظامش شمع فخره و مراحم و از و مستقیم

(مهر و امیر افانامیر)
 و چون نفس کین از فروتنی که بلند بمانی زنده ای بسبب غفلت کسی
 حقیقت ندانست بکلی طبع غیبی اند که از حیوانی امیر و امیر افانامیر
 نباید اخواف در زید و مکر استقامت بر زاید و غیره و هر چه غفلت است
 اقامت کرد تا دایره و احوال و شکل تنظیم نیاید و بیرون چندس
 نیز بر وجه آخر که اگر خط مستقیم رای درست اصلاح حسن و قبح
 مستقیم شود و اجعت حضرت خلقت منزلت که از راه ابراهیم
 بموجب عرض نایبمانده واقع شد خیمت اوست بی ایستاد
 و تاریخ ماجر است و خاتمه کل جهان رسید تضعیف
 مرتبه اول و دوم حساب الحاصل البوا حسن همه چیز را بخواهد
 فرمود برگاه و کاکین و اسواق و در و کوره و دشت و دین و اتق بالتمام
 در حضرت ادریس و دولت عظیم الهی است و ما ندیدیم و باقی احکام
 ضابطه است و نظام راتق فاتی و نظیر و سبب است و اوج و اوج
 مخصوص و امور است و در نظامش شمع فخره و مراحم و از و مستقیم

و تاریخ ماجر است و خاتمه کل جهان رسید تضعیف
 مرتبه اول و دوم حساب الحاصل البوا حسن همه چیز را بخواهد
 فرمود برگاه و کاکین و اسواق و در و کوره و دشت و دین و اتق بالتمام
 در حضرت ادریس و دولت عظیم الهی است و ما ندیدیم و باقی احکام
 ضابطه است و نظام راتق فاتی و نظیر و سبب است و اوج و اوج
 مخصوص و امور است و در نظامش شمع فخره و مراحم و از و مستقیم

لهم

اینجا از این کتاب
نسخه

عونه
این آیت حجاب

امروز کامل خواندم
از برادرها و این کتاب

197

محمود لاری (مؤلف)
از کتبه

حسد و کاردی مهم بنقله و امری ملقوبی نمانده امضا و رسم
 و اجزا احکام شرعی محکم رحمت و اللعنت بر من اوده که طفت
 رافع میرود که طفت بقوت تمام فعل آمده که طاعتان که در امور ملک
 رسیدن حسن بیای پیش است و مقامان ده که طبعه
 گفتار کرده که عاقلتم تر هو نه ام سخن الواو عون عبدیم
 که طشت در احتساب کم از عبد الله بن زیاد نیست با کسان
 جمع نمود او امر و نوا می دین هر اطفال و نایل قین تلقین بعد الیوم
 اکتملت لکم دینکم و بصورت محصل اینکه قلوب اربابوا محسن
 در شکر انقدر بعضی کجای از لکلی در خاطر باشد علاج اینکه هر کس
 لمن الملائک الیوم الله لفت لله الواحد القهار
 تفاوت بین است که نه حضرت میکائیل نسبت باین گفته
 و نه حضرت عزرائیل بیشتر فکر خالق نکرد حضرت میکائیل
 جوانان در اندک شایسته شایسته و این از فکر معاد غافل اطفال

از برادرها و این کتاب

مقلد از خورشیدی پیشین سخنور بکن و صفت طرماق نیست که چو
 سر داران دانات تمثیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل بحسب القوم
 چه سر دار مردم و ذکر خشی و عظمی حلیت چیز است ای دیوانه ای چه بد
 تعال اعنی بیا همی استیر است فلما آن بحسب محفل گفت ظاهر
 چراخت زین مقام تیغ تیر است این مذکر و مؤنثی و هر که خواند و شنید
 اعنی مفرجای گریز است بطل باطل کی باشد دلاور سلو ماهر
 به بر سیدانه چیز است صد جهاد و غزوه جنگ از بهر نیست بیا **سید** (۱۹۸)
 ای مسلمانان و میدان اقلوه هر که باشد بپرست آن خلیفه عزم
 کرده نقل کفاز چرا که بحسن الالاس و الله طلال و قیده شمس خورشید
 بنیاد اسکندریه است تراشد دهند نامی بهر سنگی منم و از مناست
 لات و قد و بعل و عزی و یغوث و نسر آند بر رخ کار جو آن بتها
 بگردانام وقت سالف ضبط مرگاد و کر از کفر و دین جمعیت رخ اطر
 چرا باشد که ملاک کار عقبتی از مکرمی آید بیاید سلما فی چه
 کر است آند و اگر نقل جفا نیست ما از تو گشت یا توئی چه و نه

قطعه مشهوری است که در بخش از کتابها آمده است و فاعلش فاعله
 شمس خورشید و قمر ماه تمام در هر دو نامیده و عطا الله نیروان بنشر خورشید
 پس صل است که این بخش بنفع آسمان تمام مرغ است برام العزیز
 جمله شعر در این هندستان مجتمع گشته بر برج آتش عالمی گشته
 انداز تو بویان و او از دست زحل که دور او است بخش اگر گشته خود
 اینجا عیان فاعل است یکم شمع و در حقیقت سلطان ملک تخت

بلند غایت ابرم سپاه و در شمس و رحمت الرحمن که بر حسب
 هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسُ ضِيَاءً وَ لَفُفَّ عِلْمًا بِمَنْزِلَتِ
 حَسْبُكَ جِهَانُ بِرُودِ وَ ظِلُّ عِدَالَتِ شَرْعِي حَاكِمِ الْاَلَمِ تَدَاوِي اَدْبَاكَ
 كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَ كَوْنُ شَاءَ مَجْمَعُهُ مَسَاكِينًا بِمَقَارِقِ سَائِلَانِ
 فَمَا لَكَ مَحْرُوسَةً جِهَاتٍ وَ عِلَايَا مَيِّمُورٍ مِلَّةٍ وَ الْعَادِلُ اخْتِ حَسْبُكَ
 ظِلُّ اَللَّهِ مَا لَكَ جَمْعُ جَاهٍ حَاتِمِ نِعْمَتِ كَاوَسِ صَوْلَتِ كَسْبِ
 اَوْ زَكَّ جِهَانًا فِي اَلْمَنْوَعِ وَ قُوَّةِ شُكُوتِ اَلْمَوْزِنِ فِي رَيْتِ خَشِيدِ
 وَ زَرَانِي عَطَا لَوْ اَلِ اَلْاِهَامِ نِي تَوَانِتِ هَامِلِ مَثَابِهِ جَاهٍ وَ طَلَلِ

آن صاحب ملک که در اندیشه
 افکار و تخیلات
 ایامی همچو قوس و بوی بار
 که چون تیر و کمان است
 هر آنکه از اسب که برود

الزکاة

و چون در وقت واقبال تقبیل تو اعد شد بر خلافت معصوم سید
 عرص مطالب و پنج باب تمام در دسترسند و خود از بر تو نفس و کرم
 و فروع حد دل و دل و کثرت حصول پذیرفت و اشعار تمام از این عرصه بانه از
 استحقاق کم و زیاد از ترس است افساب خود و منحصراً تملک و غایب از این
 مقصود است در باب این مروج است گفت صفت خلق آن که در این
 خزان دم سوزی مغفرت باین در میان آید از این نعمت اتفاق و آسیب
 خزان اتفاق با معصومان بی وفای در ترک و انکار شده اند و بیکدیگر
 در دیدن غیر مروتی بر پا داشت ثم امید از محبتش کوفه انتظار به هیچ
 صفت نیست که در روز و کار بر آید و آن حضرت است از مشایخ و علم
 بنویسند سعیدها سیدها اولی امثال که آثار و ما
 صفت به این گونه و دیده و سر بر این منصب میراثی نامی
 چون انشای بحر طبعی رسید بحال مولود قلم گیر و مایه سواد از سر
 کار فکر سعید پیش برود و در خط و ضبط است و کما می بیند
 مدد و مدد از انبیا و علم است و خود و جواب احوال او که بضبط
 سر کار حق معاد و آنرا در دسترسند و بار خدای که در محبت است

۱۹۹

در این باب
 در این باب
 در این باب

اما الهامی بنده کلامی که بعد از این تقدیم می‌گردد ایراد مغربی
نفرمانند خود مستحق آن رسیده و بعد از آنکه که قدر متعده ابرو کشید با هر
چند روز فحش الهوت با شما آخر اینقدر اثر خود و بعد از آنش ترتیب
کرده که توان گفت و شما ما خلقت هذا ابا جلال العرف
از صاحب اندلس منسلت شده که چون این قدر روز گرفتار و خزان بر فرد
کرده امیدوار است که خطاب به هادی رحمت شود و نظر و مبدل
زیرا که محمول بر کذب است اما فی الحقیقه غایتی که در دفع کفایت خود و بعضی دیگر
هم اطلاق کرده شده و تقاضا می‌کنید که دانسته و از او مکرر عمل آنجا اینی نور
خود بخان رسیده و همان که محصوران فی تصدیع و حکم بجهت خدا
اشک و سحر بر ارق گرفته و سحر کرده و تعلق برده بودند و الا حسن
هر قدر مقتضای خلوا اسبیلهم از او فهم بر یک و قطع و
اسبغ لغام فرمود و در حقیقت صورت ایشان در کلاه ملک است و فرستاده
مشافهات بر مضمون آنکه لایق خود چون ای مقدر بعضی تقدیر اعلی
دین که اس الامین طریق دشمنانه منصب خزان ملک بگریزای ذات
و در حد و احوال تقسیم فرموده آن خطاب کرده تعیین صورت و جایگاه

ع
از چشم جگر

سین
از خود و از بسیار دیگر

از خود و از بسیار دیگر

مبادی مغربی

لغو کردن
دور کردن

نسخه از کتاب درج شده
در این کتاب

ستاد در این کتاب است که در هر سال که او به جلاله حضرت صاحب با
 لیکن مومی ایستاده که چون امیر الله را نام میبرد سر بر سر و من بفرموده
 ملکسته فی الخلق رسید و فرمود ملکوت تا قدر خطه آن مملکت
 جمع نیست بیا درین راه که مقرران و اهل و حاکم است اندازد و در آن
 مملکت میباشد اما آنرا خسته اند و شغافیه فرمان نفوذ ایالت است
 اگر چه شش است و قطع است اما چون بنده مزاج دانست بحمل که
 درست دید باشد و احتیاج مایع مدایمان مناسبات اعتبار نیست چه
 وقتی که ملکوت مالیر آتش میکشد استیجار مینموم آتش اما زهر
 آتش در باب سر راه خان حکم و الامار کنند که او خلاست و کون
 کار او سر راهی نداده باری قصاب سلب خطاب تمام
 آری از منصب ذات او که خوان کرد که جاحدی است و بسیار کم
 هر حال در این که موسوم بجلال است و گفته که آورده بود و بوجوب حکم
 پیش خاندان ایالتی بود و در خفا که او که احسن انقدر رفت
 نهاده که عیفته او بطاعت خاص و شاید هر چند مستعمل برضایت و انتحال
 و اما رجوع و انکس حال که فی الواقع در فرخندارت بایه او انقدر کما

نسخه از کتاب
درج شده

و انبسی سر بریده خواجگاه خاصیت مع جاده ملل است نه لاجرم السلام
 بهری دوست گشته در این میان بیستم سپهر برده آمده و هرگز
 که انوار احسن کلمه که من جوید در ملک شدگان حضرت مهدی و از یورش
 و خفاست بخت اندر حسن و الا که تا فراموش کرد از تو گران و بگرم هرگاه حضرت
 قلعه ای که از دست آستان ملکیت بهمان سیر و عقیده اختلاف تفریق
 تفریق اندازن خواهد فرموده تا آن حد که در میان هم و سوارانیکه ضبط مملکت
 نسبت به امرای سواران هم صورت و طرح خواهد یافت و تو خواهی و کفایت
 دیگر لطیف اولی الطور خواهد آمد چه بر این که ظاهر این ملک شود و باید از محصول این
 سرزمین در وجه مصلحت و جمع و خرج سپاه و در کارها و مقدار خود هرگز نیست (۲۵۱)
 تا آنکه از این جهت نظم و نسق آن بر آید مخصوصا تا ده سال که بعد از آن
 و بعد از آنکه با صلاح گزاید و دفع هر سال از آنجا که بود و در ده سال بعد از آن
 میسر آید مع ضرر و زیاده خواهی که در آنجا از آن فرقی دیگر ناولیای دولت قاهره
 میگذرد تا آنجا که بهر گزینی که هنگام مراجعت یافت اللّٰه اعلم
 اعلام و اخبار آن امر و در هر روز و در هر وقت که میسر آید و در آن میان
 این دو جهت و نظم و نسق که در ده سال بعد از آنکه در هر روز و در هر وقت
 میسر آید و در هر وقت که در ده سال بعد از آنکه در هر روز و در هر وقت

شمع در کمال نورانی است که در حال کرمی دیگر هم شمع است و در اینجا
 به صیغه اوله است که صفات و ثلث ال و صیغه سیمه را علیجات علی
 نظر الکسیر که میا صفات با شمع حقیقت آید که خلوص سحر و انهد
 شمع در از مرغ علو از انا و احضار است که عطف است با ارحال و الله
 که از شنیدن خبر قطره در دست میگویند و جرج و طعن این حرف است
 اذ اقصی الله لباس الحجب و الحجب حجاب است که در سینه حجاب
 و بصورت برج برج است که خود سیر معجز و یک است از احوال و در حال
 لا محل بر تکلف و تصلف نظر کنید بلکه جلالت و عظمت و جلالت ایزد
 ذو الملل قسم دهم است که از نماند که در غایر قلوب لا برار العین است
 بوی صید اند که از انجام انجذرت از خواست خلق الله مقدور و سیر است که 20
 این مقدمات که جلالت مذکور است که بعضی حجاب بارگاه جاه و جلالت حساسه
 و در ظاهر که به دستور الود را جلالت الکی غلبی نموده و مردم ملک صدق رقم و معلوم
 صفا که ام است خواند و در آن که بر زبان معنیان بر و در سینه جانیان
 که است در حال یافت نموده و از احسان از احوال است با پر و در و یک که الله
 و الله است باینکه بعد از آن و مقتدر است با باشد حکم فرایم خواهیم بهیم

حجاب از انوار الله
 حجاب است که در سینه
 حجاب است که در سینه

بلعجبم و چنانچه علی الرضی الله عنه قدر تبلیغ بمقتضایان صوره اورنگ آتالده
 برسان لایعبار و ازینکه اندر جانچاه هزار خط را بسیر سبب الطول
 و درج و عرض بکند و در حدیث غیر خلافت ایصال داند تا جاییکه خندق
 و یورشین لعل آید **آیه** خواه کنید که آن خریطه برسد و دور
 به بر گردان نیز میکند حضرت از حق العباد حافظی است که اگر تا برسد
 خندق از آن کیسها که سبب ایصال از نقد حیره حالی شود و حضرت
 اینکم میگویند اعجاب این منور شد که بر مروت حضرت که محمول طبع و عقل
 و ابوالحسن باین تمثال نشسته و بیکتر توکل ملتزم او باین طبع در ستانند
 پذیرا میبایست و همان چرا که از آن طرف میرسد بکار بر کردن خندق
 مر آمدیم لوریشن بر روی میسر و هم ما از نزع میبایستیم تا وقتی که ابوالحسن
 بجهت حصول مروت و شمول عطف و تسکین شد مر آمدیم میگردیم
 میترسم که تا رسیدن کیسه تا نشاء حضرت انکیه طایفه و طایفه
 ظفر از برای مصایب قلعیان میبندد که از سبب کلام و نظام واد سلیمان
 علیهم الطوفان و آخر ادوار العمل و الضفاح و الهم
 آیات مفضلان در تخلف معنی الواقع طوفان بلوایب

نقد کردن
 لوریشن
 طوفان و مصایب قلعیان
 از برای مصایب قلعیان
 از برای مصایب قلعیان

203

آذربایجان

از این کتاب در این کتاب
در این کتاب در این کتاب

در محله خوار از نواریان است
و صفویان که نام است
فکاهی لنامین امیر
اخران در زمین آمان
به تکریر و آید قطره باز در بحر
شوق شمع در رهبری
بحر خوشوقت است که خورشیدی
قرم خورشید و طلوع سید
با هر کلام و قول گفت و فعل کرد
که رفتن مانده است
انسی و ان در دم و حسنی
خان و خان کوکاس
سلط با م نبرد
از خوردن و پوشیدن
بوز کوزه قصه کاس

طبع
میک
صفر

نقش

طهرمانی که در وقت غسلت و برید و کند و شد از خاص و عام
 بر سر کشتن که اگر در کزاد رفت نرم خوارش بر تن بعد دوری
 خطره گام اصبع انگشت است یک ابرام انگشت نرم است پیش
 شنید از دیگر مادر تیرام نیست آن نهاد که محروم از کان و چشمه است
 باز سبانه است که علی بنر و خضر تمام ثبت شنبه جمعه و دینه آید
 لیکن از کلفت بدنام این که است آن کدام عام حمل و عجب ال اسج
 هفته شهر ماه منقصر و فطو و بیمار و محنت شرم تمام نیست غیر از حشر
 اندوه و ناراحتی که بگذرد و بگذرد و بگذرد و بگذرد و بگذرد و بگذرد
 نرم بماند شایه باران سخت خیمه لایزال و بعد از گذشتن کانی شد حرام
 لون رنگ و بوی و باران و بوی و بوی و بوی و بوی و بوی و بوی و بوی
 گوید و السلام مکرر زدن و بوی و بوی و بوی و بوی و بوی و بوی و بوی
 و فرمود پس برین دار السلام و قانع است و در شبها که که خاک
 نقره خورشید نیره خط شعاعی بدست از گرد صبح نمایان شد و در
 تاب و صبح و تاب و صبح و تاب و صبح و تاب و صبح و تاب و صبح و تاب
 و البطلان لایق ترین مانند سیارگان تدویرشین خانه رین نشسته و

این کتاب از خط نسخ است
 و در این کتاب از خط نسخ است
 و در این کتاب از خط نسخ است
 و در این کتاب از خط نسخ است

204

ناحیه

۱۱۱۱

از نشانی
 با هر یک میان کشادن باز و دست و بر دستند لیکن چون غرض آن
 باشد تا طبعی از شرف بالا و دوی شعله بخور از طبعی رده بخورند و با
 سیر در این دو میان خود در ملک و دین مشغولان در یک کسب کنند
 بر او دل نهفته شده آه میخند که کی با شما آیم من دل به گویا سر را با
 خدمت دیر تر طلای پس بر سر ناچشمه سر آسا از هر سو بخانه جانند
 بنابران در آن معین صبح هر چند نایره و عدال و با قه قنال از طرف
 بولهب فعال بالتهات و اشتغال در آند ان چون شعله جاله از دایره جوه
 بیرون فروتند و اکثر قنال در خاکستر و طبل مرقی بر سر ناچشمه
 خامنهان خود بخور و نشسته کما او قد و انا را العرب
 اطفاه الله آرزو نشسته که در او سخن با جمعی بس و بار بر و نه
 است که اصلا از سوختن بر و اندازند تا بان این جنو نصرت آید
 با دین که هر چه در شتهها شمع جمع شده در انتظار سیر ایایی
 میر آتش اند که شعله و شس بر دار خود و دعا دار آن تیره و تان بر آید
 کجا باشد و طرف شدن با بر فی سبک بایه خفیف العقل که مطلقا
 از متعین شدن دارد و دیگر بر آرزو بخانه هر کس نه دارند و خود که شکوه

کما او قد و انا را العرب
 اطفاه الله آرزو نشسته که در او سخن با جمعی بس و بار بر و نه
 است که اصلا از سوختن بر و اندازند تا بان این جنو نصرت آید

حکایتی از عالمگیر که بنابر حکایت کاتب و ماهر ملکوت است که آنرا زود
گویند و آن مستدلان آتش نه وادرسر رسک نیز میباشد
چنین بر چنین چشمن خرس نمیشدند و ادلان جواب کبر ارضیده اند

در حال چاهگاه که سیر بر کوه ان نظیر سلطنت نظام الدین ان یکنه گویند
خاتم خلافت گذشت و این نکته فالنقیس فی البحر راجع به شریعت است

205

گفت که محاذ ان جان خدا و مصدر طینان آتش که بیجا از کرم خدای
آن فریق سوختنی و دوده صبر و کدازند تا زمانی که میر آتشی برق جولان کرد
حکم تقدیر معلوم شود و روز خراب طبع غیور عالم افروز و دشمن سوزش که
صلواتی از ابرود در بارگاه فلک شهباه حاضرانند تا از شرف محبت
میر آتشی غریب بخش و دو مان چشمن شوق حفا و خفا که خاندان کرم خدای
و صلابت اعضا اسم با سماء است و نه سبب تمام میر آتشی و الله
زیرا که بدو آتش از خیل و انداخت است اما از آنجا که وطن آباد و اجله شش
این حکما از ناب خاف بیخاف خدایند بخود آماج حکم جهان مطاع آتش
خوف و خوف دشمن مشتعل شد آنقدر که ران شعله لرزیدن
و با جلال زبان درازی زیاده توانیب غیب زبانش را بلبلنت انداخت
ساعتی خبر چون نقاب عالی انجند چون صمم کم بود آخر الامر خصیصه

معلی

نور کمال

در بسته پیوندی با دوزخ و جهنم و در میان آن دو افتد و بافتن
 باشد و نگذارد از آنجا که در دوزخ و جهنم باور است که در دوزخ و جهنم
 اینجا کار نیاید و از آنجا که در دوزخ و جهنم باور است که در دوزخ و جهنم
 و گفت مجال عملی محال است که این حلقه بگوشی طاقت شنید
 صدائی تو پندار که تکلیف نزد یک قلعه رفتی از فضل و کرم دور است
 و رحم برین تنگ و ضلالت که یک کاف الاله نفسا اکلا و سحرها
 ضرور رفتی که جواب عجز این است که گفتار با صدق و راستی دور است
 شوی و سگانه و حیوانی و صلیق با قناب جهات باطل که سحر و سحر
 حکم و اله بر تو نازل افکند و عبادتی که عبارت از عجزی او است از ضلالت
 ظاهری او ظاهر شد که در شس چون فولاد جوهر حار است و حدت جلا
 داشته باشد آخر خفت و الحیدر برآمده اصع اینست که این ضلالت
 صدوری از جنس انزالنا الحمد لله و قیام با شس شدیدی نیست
 والا برای میراثش فعلش و آتش بود و در صورت که صورتش
 مخالف سیرت است و وجهی ناقصش ناقص الطاهر عنوان
 الباطن بحسب صورت باید خدمت میراثش با تو فوض فرمود و در این
 جهت اجرائی کار و رفتی بر وجه کار از انباشت نمود تا آنجا که ناپدید ماند

غرض از اینست که
 در دوزخ و جهنم باور است

تا که این را در دوزخ و جهنم باور است

ظاهر از اینست که
 در دوزخ و جهنم باور است

4

[illegible]

که نام نیست از دو صفت خاص و صفات نیست عاقل
 معنی در بیان که است و معنی در بیان که است
 بهر حال هر یکی سزاوارد که در این فصل تفسیر شود
 و مثال هر دو در این کتب و هر دو در این کتب
 خدمت را بهر از این تقیید از خود فراموش
 که بعد یکی ثابت و معنی که از دو هر یک است
 حاشیاء انتخاب و معنی که بر تقدیر که بر تقدیر که
 بمصداق فیله ظلمات و بر عتق و درق است داخل
 نمره محلیه بعضی محملون اصابعهم اذا هم
 من الصواعق خذرت الموت باشد عدالت مقتضی است
 فرمودن او است رومی عدل و مکرمت که از جان بخشید
 جمعی نیز از مردم و بر خاندان و بر صدق و در صدق و در صدق
 احیاء الناس بحیثما الحال طریقت است که چون بر مکنان
 یقین نیست که از این جدا و زاده الحال ثابت و محکم یاد و هر دو
 افعال منور و معنی بر نیابت خاصه و افعال او در این کتب
 و از این که استعدان عهد مبارک بمقتضای الناس و این کتب
 و از این که استعدان عهد مبارک بمقتضای الناس و این کتب

و از این کتب
 و از این کتب
 و از این کتب
 و از این کتب

و از این کتب
 و از این کتب

و از این کتب
 و از این کتب

و از این کتب
 و از این کتب
 و از این کتب
 و از این کتب

[illegible]

مفتی محمد امجد علی صاحب
 دہلی دارالافتاء دارالعلوم
 دارالافتاء دارالعلوم

منه

حیات

عبدالله بن محمد بن عبدالمطلب

میرزا رفیع

[illegible]

این کتاب در علمای کرام

در این زمینه در این مقاله

خونکہ قصد کنویر

WV

[illegible]

۲۲

الترکات و مقتضات الاثبات متشابه در محمد و محمد بن ابراهیم و محمد بن اسحاق

اغلی حاکمات ترجمہات کمال التفصیل کر دینے والا ایک نعمت بنیاست

حضرت خلیفہ نظام ابن سلاطین بی بی بیابان و دولت مرادان اخصیہ سیدہ کائنات ابن سلاطین

از محبت الهی و محبت نذیر الهمی علی بن ابی حمزه

یہیں مجمع پریشان کہ دروازہ ارحام میں غیبی ارکان ہمارا دروازہ ہو

از این نان و عینه در خوف جان ابدی در محنت و عید و با سلسله

[illegible]

والتات وشر الصاين

الَّذِينَ إِذَا لَمْ يَمْسَسْهُ قُتُلٌ إِلَّا رَجَعِ إِلَى اللَّهِ فِي شَيْءٍ مِنْهُ لِيُحْكُمَ لَهُمْ فِي ظُلُمِهِمْ ذَٰلِكُمْ فَسَمُِّ النَّفْسِ الَّتِي حَفِيَ عَلَيْهِمْ مِنَ الْخَلْقِ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ

عَلَّامُ الْغُيُوبِ يُجِيبُ الْمُحْسِنِينَ وَجْهًا لِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
الذي هو الكتاب العظيم
الذي هو الكتاب العظيم
الذي هو الكتاب العظيم

مذکورہ مقتولین کے لئے جو مبالغہ کی گئی ہے اس سے ظاہر ہے کہ مقتولین کی تعداد زیادہ ہے۔

ذَكَرَ الْإِسْلَامَ وَاللَّهَ وَأَنَا اللَّهُ وَارْحَمَنِي بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اصولیات و حرکت را نمی شناسد و سر برده ذات قدس را با حکم محقق

بِإِخْلَاقِ اللَّهِ مِنْ شَاكِرٍ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ يَدْرِي أَنَّ فِيهِ دَأْبًا

در بلا مصیبت و مصارت ابتدا خضایند بعد در عهد راحت بعد در عهد

تفهموا ان الله يريد اخذ الفدية منكم فلو كنتم تسمعون لادفعتموها اليهم فلو كنتم تعلمون لادفعتموها اليهم فلو كنتم تعلمون لادفعتموها اليهم

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

١٣ المخطوط الشرق أفريقي
مصر القاهرة مكتبة المتحف
مستطاعه ارجع ان في هذا
مخطوطه متكر

فندک

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بسم الله الرحمن الرحيم

محمد علی قزوینی

[illegible]

نور خلاقیت و تخیل در تفسیر و بیان مکتب اهل بیت
اولیای انجمن است به هم پیوسته

خداوندی عالی و بزرگوار
تقاریر و محضر مبارک
نصیحتی که

فرار احمد و در زین الزور
سرکشند شد قهر کن
نخواهم درید زانی سلطه
رسید ایام از زور

مکرمہ فیضیہ

الفوفون الخليلي ونبيل
عمران وعتبان بورق محملان

ظاهر است منور و کبر این مقوله ظاهر بود که همیشه جلوه از طرف مغرب و از درگاه
 جلوه از طرف مشرق و در حدیثی که فرمودیم و از استخوانها که در کتب برین مذکور است خطاب
 آخر از ششیدم بار دادست و درین آیه بعد از آنکه علقان ذریه آدم که اولاد
 باجماع از هزار مرتبه میهند جامع البشر الطیر و البهائم زیرا که جمیع و قوت
 میرفت و ظهور هم در ذریه ما و چون انهم مملو از خلقت عموما اصل و صالح ما هم
 انما از این شمس کامل و از نور فیاض ازین در شان سلیم جمیع احوال معرفت و
 و با این دلیل ترسیدند از سر بر سر کشیده و در این عالم عالمی که انقدر بارید و
 مایه نیست که قابل شعله و حرارت معارضه نماید تا نواند شد و جزو عالم عظیم
 که در خارج و از این شمس است میکشند و چون مناسبست جلی و یخ است
 طبیعی حکم انشی و لا نشی الا وقت تثلث جلی و انشایشان شود و در
 علم جماعی ملاحظه از این شمس که بیرون می آید و بر بارگاه طهر نورانی است بر
 زما حیف اوقات آدم بر سر حقایق احوال محالات و اسواق و کیفیت احوال
 و احوال لشکران یساق باجماع بدو کان خود و در شمس غیر خود دارند و شمس
 در بارگاه از این خورشید خزان که هیچ لذت و تسویه بخیرش بر زبان نماند که کمال
 بهیچ شمس که بگویم که شمس در میدان نه سواد میدواند و قطعه بار صاحب بار
 گرفته با و از این شمس که لبسته میخواند قطعه زنجیر محبت از قطره کنی بدو است
 جماعی بهر عقل که بری که تخریب و تخریب محلات و محلات و محلات و محلات و محلات
 است چون در تخریب و تخریب محلات و محلات و محلات و محلات و محلات و محلات

حاکم از این شمس
 و در این شمس
 و در این شمس

و در این شمس
 و در این شمس

و در این شمس

نصف ملتزم بحسب سید الشیخ
در این فوائدها حاصل

و نیز آنکه امر و ادب بهمان باید و ولی علی است اینها حاصل فرمودت و غیر مندرج است از مشتمل

و انچه در بیان از خود در این نظام کار و بار علی و در راه و در شهر و در هر چه از این

مذاہب مختلفہ کے فرقہ وارانہ عقائد اور گمراہیوں کے خلاف

[illegible]

تمام کردند. شب چهارم روز شنبه علی بن ابی طالب تمام نمود و در میان عبد الله و ابی طالب

عن الفضل بن عبد الله عن محمد بن جعفر عن أبيه قال سمعت أبا بصير يقول

7

افسوس

4-76

الاسباب الضرورية ليست اهلها الهو المجمل بالذات

وَأَمَّا مَا كُنْتُمْ تَدْعُونَ فَإِذَا كُنْتُمْ لِلْعِلْمِ أَغْنَىٰ وَتَدْعُوا كَدًّا مَّكِينًا

وَرَأَى الْآرَاءَ وَالْأَرْكَانَ وَالْأَقْصَادَ وَالْأَقْصَادَ

213 Dec 10

وَأَسْمَىٰ بِنْتُ أَبِي هَاشِمٍ وَهِيَ أُمُّ الْبَيْتِ وَأُمُّ الْقُرْبَىٰ

مجلسه ۱۳۱۳

الشيخ الفاضل

مجلسه ۱۳۱۳

بسم الله الرحمن الرحيم

وہی ہے جس نے ان کو اپنا گھر بنا لیا ہے۔

وَأَمَّا الْفُلُ فَأُرْسِلَتْ بِرَحْمَةٍ مِنَّا لِيُبَيِّنَ مَا بَيْنَ أَيْمَانِهِ هَذِهِ وَأَيْمَانِ ذُو الْأُنْثَىٰ هَذِهِ ۚ فَيَقْبِضُوا عَلَىٰ الْأُتْرَاقِ فَكَانَ مِثْقَ الْجَبَلِ لَئِيْلَ الْبِغْثَةِ لَا يَتَخَفَتُهُ الْبُغْتَاءُ ۚ

1947

